

کاندید اکادميسين سيستاني

سيمای زن افغان در حماسه و تاريخ



ملکه ثريا خانم شاه امان الله



سیستانی در ۷۰ سالگی

مشخصات کتاب

نام اثر - سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ

مؤلف - کاندید اکادمیسین اعظم سیستانی

چاپ اول - سویدن ۲۰۰۴

چاپ دوم (با تجدید نظر) دانش، کابل ۱۳۹۳/۲۰۱۴ش

درس ایمیل: sistani۰۱@hotmail.com

فهرست مطالب

مقدمه مولف ۷

فصل اول

سیمای زن افغان در روایات حماسی

- ۱- کتایون، شاه زن بلخ..... ۱۳
- ۲- سیندخت، شاه زن کابل، مادر رودابه ۱۵
- ۳- رودابه و دل باختگی زال به او ۲۵
- ۴- گرد آفرید و نبردهای او با سهراب..... ۳۶
- ۵- آذر گشسپ، دختر رستم ۴۱
- ۶- زربانو، دختر رستم ۴۳
- ۷- تهمینه، شاهدخت سمنگان، مادر سهراب..... ۴۴

فصل دوم

سیمای زن افغان در داستانهای عشقی

- ۱- داستان عشقی رابعه بلخی و بکتاش ۵۳
- ۲- داستان رابیا و پتی (شهزاده بست) ۶۳
- ۳- داستان آدم خان و درخانی ۷۵
- ۴- داستان شادی و بیبو ۷۸

فصل سوم

سیمای زن افغان در تاریخ کشور

- ۱- رکسانه شاهدخت باخت ۸۰

- ملکه گوهرشاد، زن شاهرخ..... ۸۳
- شاه خانم سلطان ابراهیم لودی ۸۷
- شهامت دختر حافظ رحمت خان بریج ۸۸
- نبرد یک خانم افغان با لشکر بابر ۸۹
- نازو انا، مادر میرویس خان هوتکی ۹۱
- درایت زرغونه انا مادر احمدشاه بابا ۹۲
- میرمن عینو ۹۵
- میرمن سپینه ۹۸
- لویه ادی، مادر وزیر فتح خان ۱۰۱
- سهم زنان کابل در جنگ با انگلیسها ۱۰۳
- یادی از شاه داماد و عروس کابلی ۱۰۶
- یادی از سه زن گمنام افغان ۱۰۷
- مبارزات خواهر امیر کابل برضد انگلیس ۱۰۸
- شجاعت زوجه میر هزار ۱۰۹
- فداکاری بی بی مکارمی (زوجه امین الملک) ۱۱۱
- جنگ میوند و فداکاری ملالی ۱۱۵
- غازی سرداره و جنگ میوند ۱۱۸
- کارنامه الماسه یا غازی ادی، مادر ۶۰ ساله ۱۲۳

فصل چهارم

زنان نخبه خاندان سلطنتی افغانستان در قرن بیستم

- شاه بوبو جان جیغه دار خانم امیر عبدالرحمن خان ۱۳۰
- روایت شیون ضیائی، در باره مادر بزرگش شاه بوبو جان ۱۳۴
- روایت کبیر الله سراج وداکتر هاشمیان در باره بوبو جان جیغه دار ۱۳۶

۱۳۸	 علیا حضرت سرور سلطان (مادر امان الله خان)
۱۴۴	 ملکه ثریا ،مدافع سرسخت ازادی زن افغان
۱۶۰	 خیریه طرزی ،هنرمند خطاط و مترجم چیره دست
۱۶۵	 ملکه حمیرا همسر ظاهر شاه

فصل پنجم

حضور زنان در فعالیت های سیاسی و اجتماعی بعد از رولوچی

۱۷۱	 در عرصه اداره و سیاست
۱۷۷	 در عرصه خدمات طبی و عدلی
۱۷۹	 در عرصه مطبوعات و گوندگی
۱۸۱	 در عرصه شعر و ادبیات و هنر
۱۸۲	 در عرصه آموزش و تولیدات
۱۸۴	 در عرصه جهاد و مقاومت
۱۸۶	 جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

فصل ششم

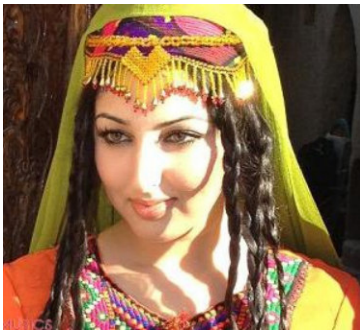
برخی زنان نخبه و فعالان کمک های بشردوستانه

۱۸۹	 شاهدخت هندیه، فعال کمک های بشردوستانه
۲۰۳	 ثریا سدید، فعال کمک های بشردوستانه
۲۰۸	 پروین پژواک، شاعر و داستان نویس
۲۱۱	 ملالی نظام فعال کمک های بشردوستانه
۲۱۵	 نادیه قانع، زنی پیشناز و خستگی ناپذیر
۲۲۴	 سجه کامرانی ، مدافع دلیر حقوق زنان
۲۳۱	 بلقیس روشن سناتور فراه ، مدافع دلیر حقوق بشر
۲۴۱	 شیما غفوری، فعال سیاسی و مدافع حقوق زنان
۲۴۹	 صالحه وهاب، شاعر، هنرمند و نویسنده

- داکتر زرغونه عبیدی، نویسنده، شاعر و فعال حقوق زنان ۲۵۳
- رنگینه حمیدی، فعال کمک های بشردوستانه ۲۵۹
- داکتر انارکلی هنریار ۲۶۱
- بی بی رادوجان ۲۶۵
- رویا محبوب از جمله صد شخصیت برجسته جهان در ۲۰۱۲ ۲۷۱
- لینا روزبه حیدری، شاعر و گوینده تلویزیون ۲۷۲
- یلداقمر کرزی، فعال کمک های بشردوستانه ۲۷۸
- استاد مهوش، آواز خوان مشهور کشور ۲۸۵
- صدف رحیمی (بوکسر) ۲۸۸
- سلما کاکر، در لست پرنفوذ ترین نوجوانان جهان ۲۸۹
- صدیقه نورستانی، دختر کوهنورد افغانستان ۲۹۱
- مینا اسدی، دختر مدال آور در مسابقات ورزشی ۲۹۳
- نیلوفر رحمانی، نخستین پیلوت زن در افغانستان ۲۹۴
- حماسه کوهستانی ملکه زیبایی انگلستان در ۲۰۰۵ ۲۹۶
- ویدا صمدزی، ملکه زیبایی زمین ۲۹۸
- نادیه انجمن، شهید شعر هایش ۳۰۲
- سیمین بارکزی و اعتصاب غذائی ۲۱ روزه اش ۳۰۶
- شیرین نظیری، نویسنده و فعال حقوق زنان ۳۱۵
- سپوږمې زریاب، داستان نویس ۳۲۱
- فوزیه کوفی، عضو پارلمان و فعال حقوق زنان ۳۲۳
- شکریه بارکزی، عضو پارلمان و فعال حقوق زنان ۳۲۷
- ماگه رحمانی، نویسنده و فعال سابقه دار حقوق بشر ۳۲۹
- زینت نور، شاعر و نقد نویس ۳۳۶

مقدمه مؤلف

چند سال پیش شبی، ترانه مادر را با آوازگیرای فرهاد دریا از برنامه تلویزیونی شنیدم، ضمن آنکه بر استعداد و هنر فرهاد دریا درود و آفرین گفتم، به یاد مادر افغان و زن افغان که در چنگال اهریمن بنیادگرانی بیباکانه توهین



میگردد و سر بریده میشود، بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد، بر آن شدم تا مقاله ای بنام زن که مادر است بنویسم، زیرا که دوسه روز بعد هشتم مارچ بود و در این روز در سراسر جهان از مقام "زن" تجلیل میشود. پس چه بهتر که منم از زن افغان، این موجود صبور و پرتحمل، یادی بکنم.

سیتا قاسمی آوازخوان افغان

از زنی یاد بکنم که از طلوع تاریخ تا امروز در کشور ما مورد آزار واذیت و تجاوز مردان قرار داشته است. و از زنی یاد کنم که دروادی سرنوشت سیاه خویش تا پایان عمر مسافرمانده است و اجباراً هرباری که بخواهد پایش را از دروازه منزل بیرون بگذارد، اول باید با پوشیدن برقع و حجاب اسلامی، روز روشن را برخود به شب سیاه مبدل کند و بعد به سفرش ادامه دهد. باید در تاریکی رسوم و سنتهای کهنه از دسترسی به سواد و آموزش و عدالت بشری محروم باشد، ولی بار زندگی را مساویانه با مرد تا پایان عمر بردوش بکشد و در این وادی بی انتها و بی پایان هر باریکه فرصتی میسر شده تا نفسی براحث بکشد و خستگی این سفر طولانی را از تن درآورد، دیو خود خواهی سنت و شریعت بر او نهیب زده و مجدداً او را به ادامه این سفر روانسوز و روانفرسا به حرکت واداشته است. آیا این سرنوشت محتوم زن

افغانستان که تا زنده است باید چون برده زر خرید در اختیار مطلق مرد باشد؟؟؟

یکی از راه های ساده و سهل در جهت تلقین و تبلیغ مقام زنان و نقش شان در حیات جامعه، ضرورت افزودن یک مضمون درسی در باره " **مقام و نقش زن در جامعه** " در نصاب تعلیمی وزات معارف می باشد. تا شاگردان مکاتب در پهلوی سایر دروس، هفته چند ساعت مضمون « مقام و نقش زن در جامعه » را فرا بگیرند. می باید به شاگردان از همان دوره ابتدائی، آداب حرمت گزاری به زن که مادر است و خواهر است و دامنش پرورشگاه کودک و نسل آینده است، آموزش داده شود. لازم است تا در این مضمون، احترام به زنان تلقین گردد و خشونت علیه زنان بشدت تقبیح و به حیث یک عمل وحشیانه و دور از فرهنگ مدنی تصویر گردد.

همچنین در مضمون مقام و نقش زن در جامعه، از زنان دلیر و نامور و مادران قهرمان پرور کشور، چون: نازو انا، مادر میرویس خان نیکه، زرغونه انا، مادر احمد شاه ابدالی، از لویه ادی، مادر وزیر فتح خان، از علیا حضرت سرور سلطان، مادر شاه امان الله، زن آهین اراده ای که پسرش شهزاده امان الله را برای پادشاهی و آزادی تربیت کرد و بر ضد عیاشی های امیر حبیب الله خان قیام کرد و آبرویش در مجلسی که برای عیاشی امیر سامان یافته بود، برد، به شیوه مناسب یاد آوری گردد. لازم است تا از بوبو جان جیغه دار (بی بی حلیمه خانم امیر آهین)، کسی که برای اولین بار در یک رباعی خطاب به شوهر خود از استقلال افغانستان سخن گفت، او نخستین زنی بود که منزل نشمین خود را برای مکتب دختران کابل اهدا کرد، باید به نیکویی یاد گردد.

همچنان در این نصاب تعلیمی باید از زنانی که برای آزادی و رهایی زن از قید و بند چادری تلاش نموده و حیات خود و خانواده خود را با خطر رو برو کرده اند، بایستی با حرمت و قدر دانی یاد شود. منجمله از ملکه ثریا، نخستین زنی که یکجا با شوهر تجدد خواه و تحول طالب خود شاه امان الله در راه

رهائی و آزادی زن افغان، قدم بجلو گذاشت و با برداشتن چادر از روی خود در لویه جرگه پغمان حقوق زن را فریاد کشید و برسر این کار تاج و تخت سلطنت خود را قربانی کرد، می باید آنطور که شایسته اوست از وی یاد دهانی شود، تا فرزندان افغان بخصوص زنان و دختران افغان، آنانی را که در راه احقاق حقوق شان تلاش کرده و قربانی داده اند، بدرستی بشناسند و قدر و حرمت آنان را در دل خویش جای دهند.

همچنان باید در این نصاب تعلیمی از آن عده زنان مبارز افغان که دوشادوش مردان در جنگ های اول و دوم افغان و انگلیس شرکت جسته و کارنامه افریده اند، به نیکوئی یاد آوری شود. در این راستا می باید از ملالی میوند که بدون هراس از آتش توپ دشمن به میدان جنگ میوند شتافت و پرچم مبارزه برضد دشمن متجاوز را به اهتزاز در آورد و این حرکت او مبارزان گرما زده و تنشنه کام افغان را چنان به غلیان آورد که برتوپ و خمپاره در حال شلیک دشمن تاختند و دشمن را مجبور به فرار از سنگرهای شان نمودند، بشکل درخورشان وی تجلیل گردد.

در دوره معاصر از زنان نویسنده و شاعر، و هنرمند و نقاش و موسیقی دان و معلمین و استادان ورزیده کشور یاد آوری گردد. از خانم های دلیر و مبارزی که در دهه حاکمیت بعد از طالبان در افغانستان ظهور کردند و با از خود گذشتگی و دلیری کم نظیر، فریاد رسای مردم مظلوم و درد رسیده کشور شدند. منظوم ملالی جويا است که در لویه جرگه قانون اساسی ۲۰۰۴ خواهان به محاکمه سپردن مجرمین جنگی و ناقضین حقوق بشر و جنایتکاران جنگی گردید و با سخنرانی کمتر از دو دقیقه ای خود تالار لویه جرگه را به شور و ولوله انداخت و قریب بود جانش را برسر این سخنرانی دلیرانه از سوی جنایتکاران حاضر در مجلس از دست بدهد، اما بر اثر مداخله نیروهای بین المللی صلح از مرگ نجات یافت ولی دیگر از همان لحظه مورد حمایت میدیای جهانی قرار گرفت و ده ها و صدها انجمن زنان افغان در داخل و خارج کشور از وی

حمایت کردند و بسا نهاد های مدافع حقوق بشر در کشورهای جهان از وی تمجید و حمایت نمودند و بزودی شهرت و محبوبیتش از سطح ملی به سطح بین المللی ارتقاء یافت. به همین خاطر من کتاب مستقلی در باره کارنامه این شیرزن افغان نوشتم و به وی اهدا کردم.

یکی دیگر از این زنان با شهامت که از سفاکی و تهدیدات جنگ سالاران بر سر قدرت در دولت کرزی، باکی ندارد، بلقیس روشن، سانور ولایت فراه در مشرانو جرگه است. که طرز بیان و افشاگری های وی را بارها در مصاحبه های تلویزیونی او دیده ایم. و در هر مصاحبه خود تحسین بسیاری از مردم مظلوم افغانستان را برانگیخته است.

البته زنان آگاه و سخنور و سیاستمدار ملایمتری چون شکریه بارکزی، فوزیه کوفی و خانم کروخیل و ارین یون و غیره را نیز در پارلمان افغانستان میتوان سراغ کرد. در میان زنان بیرون از افغانستان، زنان آگاه و فعالی چون: داکتر زرغونه عیبدی، صالحه وهاب، پوهندوی شیما غفوری، ملالی نظام، سحیه کامرانی، فرزانه فارانی، شیرین نظیری، نادیه قانع، اشابوی و صالحه اسحاقزی و غیره را میتوان سراغ داد که در بسا مواقع و بخصوص در کمپاین تفکر، تحریر و عمل، به مناسبت تجلیل از هشتم مارچ، در جهت رهایی زن افغان از چنگ خشونت و بد رفتاری مردان، تلاش های خستگی ناپذیر کرده و میکنند.

معرفی چهره های ممتاز و شاذ زنان افغان، بدون تردید میتواند درس های سودمند و الگوی تقلید برای رشد و تکامل شخصیت دیگر دختران و زنان افغانستان باشد. من فکر میکنم که بسیاری از خانواده های افغان بخاطر آن نام ملالی میوند را، بر فرزندان خود میگذارند که او رابه مثابه سمبول شهامت و شجاعت، زن افغان می شناسند و انتظار دارند نا دخترشان چون ملالی میوند دلیر و نترس بار آید و نام نیکی از خود در تاریخ باقی گذارد، چنانکه ملالی جوبا این آرمان خانواده خود را برآورده ساخته و بدون تردید تا سالهای سال شهامتش در برابر جنایت کاران تنظیمی چه در لویه جرگه قانون اساسی و چه

در پارلمان افغانستان زبانزد مادران و پدران افغان خواهد بود.

من وضعیت رقبای حقوقی زن افغان را در اثری دیگر زیرنام (وضع حقوقی زنان افغان از عهدامانی تا عهد کرزی) تشریح و ترسیم کرده ام، در اینجا می‌خواهم به نقش زن افغان در حماسه و تاریخ، و در خلافت‌های ادبی و هنری و فعالیت‌های ورزشی، نظامی و کمک‌های بشردوستانه مکتب نمایم.

افغانستان را گذرگاه کشورگشایان و مهاجمان بسوی هندوستان گفته‌اند، این سخن به این معنی است که در تمام این تهاجمات و کشورگشائی‌ها، از دوران‌های قبل از میلاد تا امروز، زن افغان بخاطر از دست دادن پسر، برادر، شوهر و هستی خود، درد و رنج فراوان را متحمل شده است.

از لشکرکشی اسکندر مقدونی در ۳۳۰ سال پیش از میلاد گرفته تا هجوم قبایل صحرانورد ساکی و کوشانی و هپتالی (در قرون دوم ق.م تا پنجم پس از میلاد) و از یورش اعراب مسلمان در قرن هفتم گرفته تا هجوم‌های ترکان سلجوقی و ترکان غُز در قرون یازدهم و دوازدهم، و از طوفان خانمان برانداز مغول در قرن سیزدهم گرفته تا ترک تازی تیمور لنگ در اواخر قرن چهاردهم و از لشکرکشی‌های خانمان برانداز نادر افشار در نیمه قرن ۱۸ تا هجوم‌های مکرر استعمار بریتانیا در قرن ۱۹ میلادی و از تجاوز قشون سرخ شوروی در آغاز دهه ۸۰ قرن بیستم تا بیدادگری‌های تنظیم‌های جهادی و طالبانی، همواره زن افغان در این کوره بیداد و شعله‌های تباہی تاریخ سوخته است.

بیاد آوریم لشکرکشی‌های سرداران تباہکار عرب را برای فتح کابل و پیمان‌های صلح کابل شاهان را با قشون اعراب در طول دو صد سال اول تاریخ اسلام که هربار از ده تا بیست میلیون درهم، همراه با دو هزار برده نابالغ و کنیزکان صغیر از جانب کابل شاه به لشکرگاه اعراب فرستاده میشد و هزاران مادر و خانواده را بخاطر برده شدن فرزندان نوجوان شان و یا به کنیزی رفتن دوشیزگان جوان داغ دیده میکرد.

وقتی تاریخ را ورق می‌زیم و می‌بینیم که مغولهای چنگیزی نه تنها به مردان و زنان جوان و پدران کهنسال رحم نمی‌آوردند، بلکه برای ایجاد ترس و رعب در دل مردم، حتی کودکان شیرخواره را از سینه مادران برمیگرفتند و در جلو چشم آنان با سرنیزه خشم خود شکم می‌دریدند، این درد را تنها زن این سرزمین تحمل کرده می‌توانست.

زمانی که تیمور به خشم می‌آمد و فرمان قتل عام مردمان شهری را میداد، این مادران و زنان این دیار بودند که شوهران یا برادران و یا پسران جوان خود را از دست میدادند و در سوگ از دست دادن عزیزان خود بجای اشک خون از دیده میریختند.

کدام افغان باسواد است که نداند سلطان علاءالدین غوری بخاطر چی به لقب «جهان سوز» مشهورگشت؟ او چنان یک سلطان مستبد و ظالمی بود که وقتی غزنی را فتح کرد، دستور داد تا هفت شبانه روز شهر پرشکوه غزنه در آتش بسوزد و مردمان بی گناه آن شهرتا هفت شبانه روز قتل عام شوند، و زنان و دختران شهر به اسارت در آیند. بنابر این دستور وحشیانه قیامت صغرا در شهر غزنه بر پاشد و زنان و مادران آن سرزمین بیک باره در غم برباد رفتن هستی، شرف و ناموس و همه چیز خود در آتش خشم و غضب آن سلطان جنایتکار چون دانه های اسپند بریان شدند. بُست دومین شهر با شکوه آل محمودغزنوی بود که بدستور این سلطان قهار بسرنوشت غزنی گرفتار شد و زنان و مادران بسیاری برباد رفتند. بنابرین میتوان گفت که: زن افغان، مظلومترین و مصیبت دیده ترین و رنجکشیده ترین زن در روی زمین است که در طول تاریخ بار این همه مصیبت ها را بردوش خود حمل کرده است.

این پژوهش از اینکه نتوانسته تمام زنان نامور و مبارزان و فعالین کمه های بشردوستانه و مدافعین حقوق بشر را بازتاب دهد، به نارسایی کار خود اعتراف میکند. امیدوارم دیگران بتوانند تعداد بیشتر از زنهای نخبه افغانستان را معرفی کنند.

فصل اول

زنان افغان در روایات حماسی

مقدمه :

در حماسه های ملی و روایات کهن رزمی و نیز در داستانهای عشقی مردمان این سرزمین و همچنان در پیکارهای تاریخی نام شیر زنانی بچشم میخورد که از خود نقشی در تاریخ حماسی و سیاسی میهن گذاشته اند. در زیر رد پای معروف ترین این زنان سراغ گرفته می شود.

حضور زن افغان را میتوان در اسطوره و تاریخ و در حماسه های رزمی و داستانهای عشقی، در میدانهای شکار و اسپ دوانی و پیکار با دشمنان میهن مشاهده کرد. داستانهای مملو از فداکاری زنان افغان بخاطر مردان مورد علاقه شان در عین غم انگیز بودن خود، بیانگر عمق مظلومیت و محرومیت توأم با احساس لطیف زنانه است. که مناسبات مرد سالاری را در مقاطع مختلف زمانی و مکانی به نمایش میگذارند. از آن جمله میتوان از داستانهای عاشقانه رابعه بلخی، آدم خان و درخانی، بیبو و شادی، رابیا و پتی، نام برد. و در شمار داستانهای عشقی - حماسی از داستانهای سهراب و گُرد آفرید، رودابه و زال، رسالت سیندخت، شاه زن کابل به نزدیک سام نریمان، عشق تهمینه شاهدخت سمنگان نسبت به رستم، رزم های میهن پرستانه آذر گشسپ و

زربانو، دختران رستم با بهمن اسفندیار، داستان عاشق شدن دخترگورنگ، شاه زابلستان برجمشید پس از نشان دادن مهارت خود شان در شکارکردن پرندگان در ملحقات شاهنامه، نام برد.

در تاریخ پر فراز و نشیب کشور، ماگاه گاهی رد پای شیرزانی را می بینیم که برای حفظ نام و حیثیت وطن یانام و ننگ خانوادگی از جان گذشته اند و رسالت های بزرگ را موفقانه بسر رسانده اند واز خون ریزی در میان دو سپاه جلو گرفته اند(چون سیندخت شاه زن خردمندکابل) و نیز زنانی در تاریخ کشورما وجود داشته اند که خود برای دفاع از زادگاه و ماوای خود به نبرد برخاسته و با دشمن در آویخته است(چون گرد آفرید دختر مرزبان سیستان و نبرداو با سهراب).وزنانی هم بوده اند که راه های دشوار گذار و مسافتهای بسیار دور و طاقت فرسا را با سواری اسب طی کرده اند تا مقصود و پیام خود را به مرد یا مقامهای مورد نظر رسانده اند(مثل کتایون ملکه بلخ). در سطور ذیل سرگذشت این شیرزنان نامدارکشوراز نظر میگذرانیم.

۱- کتایون، ملکه بلخ :

دختر قیصر روم و همسر گشتاسپ شاه بلخ و مادر اسفندیار یکی از اولین کسانی که کیش زرتشتی را پذیرفت. بنابر شاهنامه وقتی نیروهای تورانی بسرکردگی ارجاسپ تورانی از آمو گذشتند و بر بلخ حمله آوردند ، شاه گشتاسپ پسر لهراسپ به سیستان رفته بود و در غیاب او لهراسپ پیربا یاری مردم شهری تا آنجا که میتواندست به مقابله پرداخت ولی سرانجام لهراسپ از پای در آمد و یورشگران به «آتشکده نوش آذر» حمله بردند. موبدان و هیربدان زرتشتی را در آتشکده کشتند و آتش مقدس را خاموش نمودند، و سپس دست به غارت و چپاول و تجاوز دراز کردند. کتایون زن شاه گشتاسپ بسواری اسب از بلخ به سیستان شتافت و کی گشتاسپ را از مصیبت وارده

مطلع ساخت و هردو با لشکرهاى سيستانى به بلخ براى بيرون راندن دشمن
بشتافتند. اين مطلب را در شاهنامه چنين ميخوانيم:

زنى بود گشتاسپ را هوشمند خرد مند و دانا و رآيش بلند
از آخرچمان باره اى برنشست بگردار ترکان ميان را ببست



كتايون زن كى گشتاسپ شاه بلخ

از ايوان ره سيستان بر گرفت	وز آن كارها مانده اندر شگفت
نخفتى به منزل چو برداشتى	دو روزه بيك روز بگذاشتى
چنين تا بنزديك گشتاسپ شد	به آگاهى و درد لهراسپ شد
بدو گفت چنين چرا ماندى	خود از بلخ نامى چرا راندى
سپاهى ز توران بيامد ببلخ	كه شد مردم بلخ را روز تلخ

شهنشاه لهراسپ را در شهر بلخ	بکشتند و شد روز ما تار و تلخ
وز آنجا به نوش آذراندر شدند	رد و هیرید را همه سر زدند
ز خونشان بمرد آتش زردهشت	ندانم چرا هیرید را بکشت؟
ببردند پس دخترانت اسیر	چنین کار دشوار آسان مگیر
دگر دختر شاه به آفرید	که باد هوا هرگز او را ندید
که از تخت زرینش برداشتند	برو یاره و تاج نگذاشتند
چوبشید گشتاسپ شد پرزدد	زمژگان ببارید خوناب زرد
بزرگان ایرانیان را بخواند	شنیده همه پیش ایشان براند
همه زار گشتند و گریان شدند	چو بر آتش تیز بریان شدند
چو شد انجمن لشکر از کشورش	سواران جنگ آواز لشکرش
درم داد و از سیستان برگرفت	سوی بلخ نامی ره اندر گرفت

(شاهنامه، آگاه شدن گشتاسپ از کشته شدن لهراسپ)

۲- سیندخت و رسالت او به نزد سام پدر زال:

سیندخت، شاهزن کابل، نه تنها از این جهت که مادر رودابه و مادر بزرگ رستم است، زنی نامدار و معروف است، بلکه زنی خردمند و با تدبیر، دانا، با احساس و مردم دوست نیز هست و با همین احساس شریف خود باری کابل را از یک جنگ تباہ کن با لشکری بسرکردگی سام جهان پهلوان دربار منوچهر نجات بخشید. پیوند عاشقانه زال و رودابه، نیز بدون نقش سیندخت نا ممکن بود.

بخشی از آن داستان متعلق به تدبیر این زن هوشمند و سخن دان است. چون داستان آمدن سام جهان پهلوان دربار منوچهر شاه برای پیکار با

مرزبان کابل، مهرباب شاه فاش گشت، سر مهربابشاه از خشم پرشد، بر سیندخت بر آشت و راز پیکار سام را با خشونت با او در میان نهاد. سیندخت گفت، که اگر مهرباب بدو باز گذارد، نزد سام می رود و او را از راه تباهی کابل باز می گرداند. کابل مورد تهدید حمله سپاه زابلستان قرار گرفته و خروش مردم بلند و راه چاره از نزد مهرباب شاه کابلستان گم شده بود، مهرباب شاه



سیندخت مادر رودابه

که به تدبیر وهوشیاری سیندخت باور داشت، کلید گنج های خود را در کف او میگذارد و به او اجازه میدهد هرطور دلش میخواهد انجام بدهد، بشرطی که خاندان خود و کابل را از تباهی نجات دهد.

سیندخت زیبا و هوشمند با کسب اجازه دست بکار می گردد. ابتدا سیصد هزار دینار نقد برای نثار در پای سام، از خزینه بر میدارد. سپس شصت پرستنده سیمین کمر با طوق های زرین بر میگزیند و در

دست هریکی جامی زرین مملو از لعل و جواهر و یاقوت و مرجان می سپارد. بعد ده اسب اعلی با ساز و برگ زرین با سی اسب سیمین ستام از نسل تازی و پارسی با یکصد اشتر ماده و چهار پیل از اصطبل شاهی جدا میکند و بدست پنجاه پرستنده زرین کمر می سپارد. پیلان واسپان بارکش و اشتران راهوار را از جامه و فرش های پربها و پیداوار نفیس کابل بار می بندد و دو صد قبضه شمشیر هندی که هریک دسته های از طلا و نقره داشتند، بر این هدیه هامی

افزاید. در میان این هدایا، هدیه هایی پر بها تری برای شاه در نظر گرفته شده بود، و آن تاجی شاهوار با تختی زرین بود که با پیروزه و یا قوت مشبک شده بود. چون این همه هدایا و خواسته ها بر طبق سلیقه زنانه اش آماده گردید، سیندخت خود را به دیبای زربفت یا قوتی بیاراست و کلاه رومی بر سر گذاشت و بر اسپه باد پیمایی نشست و به عنوان فرستاده کابلشاه به نزدیک جهان پهلوان سام از شهر بیرون شتافت. بخشی از این روایت بکلام دقیقی در شاهنامه خوشتر است :

بیاراست تن را به دیبای زر	به دُر و بیاقوت پر مایه بر
پس از گنج مهراب بهر نثار	برون کرد دینار سیصد هزار
ده اسپ گرانمایه با ساز زر	پرستنده پنجه به زرین کمر
بسیمین ستام آوریدند سی	از اسپان تازی و از پارسی
اباطوق زرین پرستنده شصت	یکی جام زر هریکی را بدست
یکی تاج پرگوهر شاهوار	ابا یاره و طوق و با گوشوار
بزرین وسیمین دو صد تیغ هند	همه تیغ زهر آب داده پرند
بسان سپهری یکی تخت زر	ز پیروزه و چند گونه گوهر
صداشته همه ماده و سرخ موی	صد اشتهر همه بارکش راه جوی
وزان ژنده پیلان هندی چهار	همه جامه و فرش کردند بار
چو پردخت کار اندر آمد باسپ	چو گردی بکردار آذر گُشسپ

یکی ترک رومی بسر بر نهاد

یکی باره زیر اندرش همچو باد

سیندخت بدون آنکه پیکری پیش از خود به لشکرگاه سام بفرستد و از آمدن فرستاده کابلشاه بسام اطلاعی بدهد، با کاروان هدایا یکر است به سوی لشکرگاه سام می چمد و بناگاه به دربان خرگاه سام ندا درمیدهد که سام را از آمدن فرستاده کابلشاه مطلع سازد و اجازه ورود بخواهد.

نه آواز داد و نه برگفت نام	بیامد گرازان بدرگاه سام
بگویند با پهلوان جهان	بکار آگهان گفت تا ناگهان
بنزد سپهبد یلی زابلی	که آمد فرستاده کابلی
بپیش سپهبد خرامید تفت	فرود آماز اسپ سیندخت و رفت
ابرشاه و بر پهلوان زمین	زمین رابوسید و کرد آفرین
رده برکشیده ز در تا دو میل	نثار و پرستنده و اسپ و پیل
سرپهلوان خیره شدکان بدید	یکایک همه پیش سام آورد
بکش کرده دست و سرافکنده پست	پراندیشه بنشت برسان مست
فرستادن زن چه آئین بود	که جایی کجا مایه چندین بود
همی رأی برایش و برکم نزد	فرو برد سر یکدم و دم نزد
زمن گردد آزرده شاه و رمه	گراین خواسته زو پذیرم همه
برآرد بکردار سیمرغ بال	وگر بازگردانم از پیش زال
چه پاسخ بگویمش درانجمن	شود رنجه آزرده گردد زمن
سرانجام اندیشه آن پهلوان	چو اندیشه بسیار کرد اندران
غلامان و پیلان آرا سته	برآورد سرگفت کاین خواسته
شوید و بگنجور دستان دهید	
بنام مۀ کابلستان نهید	

سیندخت زبان به سخنوری میگشاید و با کلام درخور یک شاه بانو به سام میگوید: «ای جهان پهلوان سام! و ای دانشی مرد که بزرگان از تو دانش می آموزند، از داد تو است که دروازه های بدی بسته شد! با گرز تو راه خدا پرستی گشوده گردید، این دادگری نخواهد بود که گناهکارمهراب باشد، ولی مردم بیگناه کابل مجازات شوند؟ این مردم همگی دعاگوی سلامت تو اند، ترا نه

درخور است خون بیگناهان ریختن، که خدای ما و شما یکی است و او را خوش
نمیآید.»

چنین گفت سیندخت با پهلوان	که با رأی تو پیرگردد جوان
بزرگان ز تو دانش آموختند	بتو تیره گیتی بر افروختند
بداد تو شد بسته دست بدی	بگُزرت گشاده ره ایزدی
گنه کار اگر بود مهرباب بود	ز خون دلش مژه پر آب بود
سر بی گناهان کابل چه کرد	کجا اندر آورد بایدگرد
همه زنده یکسر برای تواند	پرستنده و خاک پای تو اند
از آن ترس کوهوش و زور آفرید	درخشنده ناهید و هور آفرید
نیاید چنین کار از تو پسند	میان را بخون ریختن بر میند
خداوند ما و شما خود یکیست	بیزدان مان هیچ پیکار نیست
تو دانی نه نیکوست خون ریختن	ابا بی گناهان بر آویختن
بدو سام یل گفت بامن بگوی	هرآنچت بیرسم بهانه مجوی

سام که بی تردید تحت تأثیر سخنان بایسته سیندخت قرار گرفته بود، به
سیندخت گفت که هرچه از او می پرسد راست بگوید! و پرسید که با چه کسی
طرف است و خود چه نسبتی با مهرباب دارد، همسر مهرباب است یا یکی از
نزدیکان او؟ از رودابه و زال چه میداند؟ آندو کجا همدیگر را دیده اند؟ از
زیبائی و فرهنگ رودابه برایش تعریف کند. سیندخت گفت: ای جهان پهلوان!
باید با منبعهد بندی که برجان من وعیزان از توگذندی نیست، آنگاه هرچه
گویم تمام حقیقت گویم. سام دست سیندخت بگرفت و به نور و خورشید و مهر
سوگند یاد نمود که او و کسانش زیان نبینند. چون سیندخت پیمان سام را
استوار دید، زمین ادب بوسید و از جا بلند شد و بعد آنچه سام پرسید و آنچه
خود میدانست پاسخ داد و گفت:

که من خویش ضحاکم اینپهلوان	زن گُرد مهرباب روشن روان
همان مام رودابه ماهروی	که دستان همی جان فشاندبروی

شب تیره تا برکشد روزچاک	همه دودمان پیش یزدان پاک
همان برجها دارشاه زمین	همه بر تو خوانیم و زال آفرین
بکابل ترادشمن و دوست کیست	کنون آمم تا هوای تو چیست
بدین پادشاهی نه اندر خوریم	اگر ما گنه کار و بد گوهریم
بگش گشتنی، بستنی را ببند	من اینک بپیش توام مستمند
کزان تیرگی اندر آید بروز	دل بی گناهان کابل مسوز
زنی دید با رأی و روشن روان	سخنها چو بشنید ازو پهلوان
میانش چو غرو و برفتن تذرو	برخ چون بهار و ببالا چو سرو
درستست اگر بگسلد جان من	چنین داد پاسخ که پیمان من
بمانید شادان و دل تندرست	تو با کابل و هرکه پیوند تُست

بدین نیز همداستانم که زال
زگیتی چو رودابه جوید همال

سام به سیندخت اطمینان داد که دیگر زاری و لابه نکند و او به منوچهر نامه نوشته و زال را به دربار فرستاده است تا با هنر خود دل شاه را بدست آورد و پیمان پیوند زال و رودابه استوار گردد. سیندخت از شنیدن سخنان سام، شادمان شد و از سام خواست تا مهمان کابل گردد:

کند بنده را شاد و روشن روان	بدو گفت سیندخت اگر پهلوان
سرم بر شود باسماں بلند	چماند بکاخ من اندر سمند
کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیر	بخنده بدو گفت سام دلیر
چوبشنید سیندخت پوزش نمود	براید بکام تو این کار زود

سیندخت شادکام از نزد سام به خیمه خود بازگشت و پیکی تیز تگ به کابل فرستاد و از موفقیت تدبیر خود به مهرباب مژده داد و افزود بزودی خود نیز بدنبال پیک راهی کابل خواهد شد.

دوم روز چون چشمه آفتاب	بجنیب و بیدارشد سر ز خواب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی	بدرگاه سالار دیهیم جوی
روا رو برآمد ز درگاه سام	مه بانوان خواندندش بنام
بیامد بر سام و بردش نماز	سخن گفت با او زمانی دراز
بدستوری باز گشتن بجای	شدن شادمان پیش کابل خدای
ورا سام یل گفت برگیر و رو	بگو آنچه دیدی بمهراب گو
سزاوار او خلعت آراستند	ز گنج آنچه پرمایه برخواستند
هم از بهرمهراب وسیندخت باز	هم از بهر رودابه دلنواز
بکابل دگر سام را هرچه بود	ز باغ و زکاخ و زکشت و درود
بسیندخت بخشید دوستش بدست	گرفت ویکی سخت پیمان بیست

سرافراز گردی و مردی دویست
بدوداد و گفتش که اکنون مایست

سیندخت مظفرانه بکابل بازگشت و آنچه از سام دیده و شنیده بود با مهراب در میان گذاشت. دل مهراب از خوشی چنان شادگشت که گوئی در کالبد بیجان روح دمیده باشد. سیندخت از رضائیت سام به پیوند زال و رودابه نیز به مهراب اطمینان داد و به آراستن جشن عروسی رودابه پرداخت. در پایان رسالت سیندخت دقیقی چه حکیمانه میگوید:

زن و مرد را از بلندی منش	سزد گر برآید سراز سر زنش
سوی کاخ دل نیز بشتافتی	کنون هرچه جستی همی یافتی

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار:

از آنسوی پیکی تند رو از جانب زال رسید که منوچهر شاه به پیمان دوستی با خانواده مهراب موافقت کرده و بزودی زال مهمان کابل میگردد. از

این مژده د لهای مهرباب و سیندخت و رودابه چون بهشت خرم شدند:

چنان شاد شد شاه کابلستان	ز پیوند خورشید زابلستان
که بیجان شده باز یابد روان	و یا پیرسر مرد گردد جوان
چو بشنید سیندخت از او بازگشت	بر دختر آمد سراینده راز
بدو گفت رودابه کای شاه زن	سزای ستایش بهر انجمن
من از خاک پای تو بالین کنم	بفرمانت آرایش دین کنم
ز تو چشم اهریمنان دور باد	دل و جان تو خانه سور باد

سیندخت به آرایش کاخ پرداخت تا از شاه داماد زابلستانی پذیرائی کند. کاخ شاه کابل چون بهشت خرم و آراسته گردید و تخت زرین بر نهادند. رودابه در خانه زرنگار بخود پرداخت، کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدیای رومی بیاراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشاندند و زر و گوهر برافشاندند. برسر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. وقتی شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید، مهر و دوستی قصه شان را بروز گارسپرد. تا آنرا به ما برساند. دقیقی چه زیبا این صحنه ها را به تصویر کشیده که جای آنست آنرا از زبان دقیقی نیز بشنویم :

بیاراست ایوان چو خرم بهشت	گلاب ومی ومشک وعنبرسرت
بساطی بیفکند پیکر بزر	زبرجد درو بافته سر بسر
دگرپیکرش گوهر آکنده بود	میان گهر نقش ها کنده بود
ز یاقوت مرتخت را پایه بود	که تخت کیان بود ویرمایه بود
بیاراست رودابه را چون بهشت	برو بریسی جادونی ها نوشت
نشاندش بر آن خانه زرنگار	کسی را بر او ندادند بار

همه کابلستان شد آراسته پر از رنگ و بوی و پرازخواست
 همه پشت پیلان بیاراستند به دیبای رومی بهیراستند
 نشستند بر پیل رامشگران نهادند برسر ز زر افسران
 فشاند برسرهمی مشک و زر
 کنند از گلاب و زمی خاک تر

کابل برای برپائی جشن عروسی آماده گی میگرفت که ناگه فرستاده
 دیگری از سوی سام رسید و پیغام داد که سام و زال در راه ورود به کابل
 استند.

بزد نای روئین و بریست کوس بیاراست لشکر چو چشم خروس
 ابا ژنده پیلان و رامشگران زمین شد بهشت از کران تا کران
 زیس گونه گون پرنیانی درفش چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
 تو گفתי مگر روز انجامش است یکی رستخیز است یا رامش است
 همی رفت زبگونه تا پیش سام فرود آمد از اسپ و بگدارد گام
 گرفتش جهان پهلوان در کنار بهرسیدش از گردش روزگار
 شه کابلستان گرفت آفرین چه برسام و برزال زر همچنین
 نهاد از بر تارک زال زر یکی تاج زرین نگارش گهر
 بش و یال اسپان کران تا کران براندوده مشک و می و زعفران
 همه پشت پیلان پراز کوس ونای درو دشت پربانگ نغمه سرای
 برون رفت سیندخت با بندگان میان بسته سیصد پرستندگان
 مرآن هریکی را یکی جام زر بدست اندرون پر زمشک و گهر
 همه سام را آفرین خواندند وزان جامها گوهر افشاندند
 ز دینار و از گوهر پر بها نبودی درم را در آنجا بها
 بخندید و سیندخت را سام گفت که رودابه را چند خواهی نهفت؟
 برفتند زی خانه زرنegar کجا اندرون بود خرم بهار

نگاه کرد سام اندران ماهروی
 بفرمود تا مهراب رفت پیش
 بیک تخت شان شاد بنشانند
 عقیق و زبرجد بر افشانند
 سر شاه با افسر زرنگار
 سر ماه با گوهر شاهوار
 بیاورد پس دفتر خواسته
 همان نسخه گنج آراسته
 برو خواند از گنجها هرچه بود
 که گوشان نیارست گفتن شنود
 ببودند یک هفته با نای و رود

ابا سور جشن و خرام و سرود

بدینسان جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل زمین
 کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را
 در یک تخت بر نشاندند و در قدم هایشان زر و گوهر برافشانند. بر سر شاه
 افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشیدن گرفت و شاهدخت کابل
 جفت فرزند شاه زایل گردید.

سام چند گاهی در کابلستان بماند و چون قصد بازگشت نمود، سپاه
 را خبر داد تا آماده سفر شوند. هفته بعد زال زر نیز آهنگ سیستان نمود و فرمود تا
 کجاوه ای آماده کنند و چون کجاوه بزیبائی تختی آراسته شد، رودابه را در آن
 جابجا نمود و آهنگ سیستان کرد. سیندخت و مهراب شاه نیز شاهدخت را همراهی
 کردند و چون به سیستان رسیدند، سام در نیمروز دگر باره جشن آراست. آنگاه
 زال را فرا خواند و گفت: «خدا را سپاس میگویم که تو سرانجام به آرزویت
 رسیدی. اکنون هنگام آن فرارسیده است که من سپاه بردارم و راهی گرگساران
 و مازندران شوم تا آشوبگران را گوشمال دهم. تو را بر جایگاه خویش به
 سروری نیمروز می نشانم تا از کشور نیمروز پاسداری کنی و به آبادی و
 دادگری در نیمروز بیردازی و دل مردمان شاد کنی!

سرماه سام نریمان برفت
 از آن پس که او رفته بد زال باز
 سوی سیستان روی بنهاد تفت
 بشادی یکی هفته بگرفت ساز

عماری و بالای هودج بساخت	یکی مهد تا ماه را در نشاخت
چوسیندخت و مهراب و پیوندخویش	سوی سیستان ره گرفتند پیش
برفتند شادان دل و خوش منش	پر از آفرین لب زنیکی دهش
رسیدند پیروز در نیمروز	همه شاد و خندان و گیتی فروز
یکی بزم سام آنکھی سازکرد	سه روز اندران ساز بگماز کرد
سپرد آنکھی پادشاهی بزال	برون برد لشکر بفرخنه فال
سوی گرگساران، سوی باختر	درفش خجسته برافراخت سر
بشد سام یک زخم و بشست زال	می و مجلس آراست فرخ همال

چو رودابه بنشست با زال زر
بسر برنهادش یکی تاج زر

در این داستان نکته برجسته و جالب آزادی زن در انتخاب همسراست، رودابه وقتی اوصاف زال را از زبان پدر میشنود، و پرستندگان هنر و کمال زال را به او بازمیرسانند، تصمیم به ملاقات با زال را میگیرد و او را به کاخ خود مهمان میکند و شبی را با او بکام دل به صبح می آورد.

۳- رودابه، شاهدخت کابل :

رودابه دختر مهراب شاه کابل و سیندخت خرمندترین زن در شاهنامه، همسر زال و مادر رستم است. داستان دلباختگی های «رودابه» به زال و پیوند آن شاهدخت با «زال» شهزاده پیرانه سر زابلستان، در شاهنامه یکی از زیبا ترین و لطیف ترین و دلچسپ ترین داستان های عشقی است.

دقیقی شیرین کلام، در شاهنامه تصویری بس زیبا و دلکش از رودابه بدست میدهد که گویی شاعر در هنگام کشیدن آن تصویر در خیال بدو دل داده است. به این تصویرگری در شاهنامه توجه کنید:

ز سرتا به پایش بکردار عاج
بر آن سفت سیمین دو مشکین کمند
رخانش چو گلنار و لب نار دان
دو چشمش بسان دو نرگس بباغ
دو ابرو بسان کمند طراز
بهشتیست سرتا سر آراسته
برخ چون بهشت و ببالا چو ساج
سرش گشته چون حلقه پای بند
ز سیمین برش رسته دونا دان
مژه تیرگی برده از پر زاغ
برو توز پوشیده از مشک و ناز
پُر آرایش و رامش و خواسته
(شاهنامه ، حکایت آمدن زال به نزد مهراب کابلی)



داستان دلدادگی
زال و رودابه از آن
جهت که هم بگذشته
های دور کشورما تعلق
دارد و نیز درایت و
هوشیاری یک مادر با
تدبیر و فداکار را بیان
میکند، اینجا از قلم یک
دانشور نامدار کشور
(عبدالرحمن پژواک که
پنجاه سال قبل آنرا از
نظم به نثر شیوا
درآورده) با افزایش

ابیاتی چند از شاهنامه باز تاب می یابد . **رودابه شاهدخت کابل**

سام جهان پهلوان در بار منوچهر، فرمانروای سیستان و زابلستان تا

کابلستان است. در شبستان سام چلچراغی میدرخشید که دلآرام جهان پهلوان بود. دلآرام که رخس چون گلبرگ و مویش چون مشک معنبر بود، سرانجام از سام بار گرفت و این بار هر روز بیشتر بر تن زیبایش سنگینی میکرد. بالاخره دلآرام سبک بارشد و فرزندی بروشنای خورشید دنیا آورد:

نگاری چو خورشید گیتی فروز	ز مادر جدا شد بدان چند روز
ولیکن همه موی بودش سپید	بچهره نکو بود برسان شید
نکردند یک هفته برسام یاد	پسر چون ز مادر بدینگونه زاد

چون زال را همه موی سپید بود هفت روز تمام بر سام یاد نکردند و آن خورشید را در شبستان نهان داشته بودند. تا آنکه دایه نریمان بر جهان پهلوان اندر آمد و آن سخن بازگفت، از تخت فرود آمدو سوی شبستان شد. چون فرزند را پیرسر یافت از جهان یکسره نا امید شد، به نیایش درآمدو از دادار فریاد خواست و مرگ نیازکرد.

یکی پیر سر پور پرمایه دید	که چون او ندید و نه از کس شنید
همه موی اندام او همچو برف	ولیکن به رخ سرخ بود و شگرف

«سام، بچه را چون بچه اهریمن پنداشت. از خنده آشکار و نهان مهان هراسید و یغرمود تا زال را بردارند و از آن بوم و بر دور بگذارند. این ستم فوراً بر کودک شیرخوار روا شد. او را بر فراز البرزکوه گذاشتند و باز گشتند. روزگاری دراز براین برآمد. جهان آفرین از آن کار بر سام خشمگین شد، تنش را برنج سپرد، او را به تیمار همی آزمود، چنانکه از پزشکان گیتی او را درمان نبود. کودک بدان جایگاه افتاده بود، گاهی سرانگشت می مکید و زمانی میخروشیدتا آنکه سیمرغ را بچه گرسنه گردید و به پرواز برشد. دید شیرخواری میخروش و هیچ مادری فریاد او را نمی نیوشد. تنش برهنه و لبش خشک است. دایه او خاک و کھواره او خار است. سیمرغ فرخنده بال پاک دید و فرود آمد و کودک را از کھسار برداشت و وی را به کنام خود برد و با بچگانش همی

پرورید. بدینگونه روزگاری دراز کودک در آنجا بود. با بچگان سیمرغ و آشیان او انس گرفته بود تا آنکه کاروانی بر آن کوه برگزید. نیک و زشت پنهان نمی ماند. نشان زال در جهان پراکنده شد و از آن نیک پی به سام نریمان آگهی رسید، بدینگونه ناخوشی از تنش یکسره رفت.

شب‌ی از شب‌ها، سام از کار روزگار برآشفته و داغدل خفته بود، در خواب دید که مردی از کشور هندوان بر اسپی سوار است و نزدیک سام فراز می‌آید و او را از شاخ برومندی مژده می‌دهد. چون بیدار شد، مؤبدان را بخواند و از این در چندگونه سخن براند. آنچه از کاروان شنیده و آنچه در برکشاند و گفتند کسی را که یزدان نگهدارد از سرما و گرماتباہ نگرند، بیارای و بسویش بگرای!

سام دوباره بخواب شد تا بامدادان که خورشید برآمد نشان زال جوید، ولی دوباره در خواب دید که درفش بلند بر البرز کوه برافراشته اند و جوانی خوبروی با سپاهی از پشت آن می‌آید. در دست چپش مؤبدی و در دست راستش بخردان نامور روانند. یکی از آن بخردان سام را سرزنش نمود و از کار فرزند آگهی داد. باز جهان پهلوان بهراس برخاست و مؤبدان را بخواند، سران سپه را همه برنشاند و دمان سوی کهسار براند تا افکنده خود را باز یابد. کوه را سر اندر پروین دید، بلندتر از پرواز عقاب بود، ستیغی از آن بلند تر کشیده بود که گزند کیوان را بر آن راه نبود.

سام بر آن سنگ خارا و نیروی مرغ سهمگین آشیان نگاه کرد، جوانی دید بکردار خود که گرد آشیان میگشت. راه برشدن جست، ولی نیافت. روی برخاک گذاشت و فرزند بدرد گفته را باز خواست. نیازش همان گاه پذیرفته شد. سیمرغ از فراز کوه نگه کرد و سام و گروه او را بدانست. آنگاه به زال گفت: من دایه و پرورنده توام، ترا «دستان» (مکر و غدر) نام نهادم، پدرت سام جهان پهلوان بسراغت آمده است، اکنون روا باشد که بردارمت و بی آزار نزدیک وی بگذارمت. من ترا بدشمنی از خود دور نمیدارم، بلکه بسوی پادشاهی

میگذارمت. بودن تو اینجا مرادر خوراست مگر ترا آنجا یگه از این بهتر است. بعد سیمرغ پرخویش بکند و به زال داد تا اگر به مشکل بزرگ برخورد آترا بسوزاند و آنگاه پر برگشاد و زال را نزدیک پدر بگذارد. پدر چون بدیدش زار نالید و داد و نیروی و هنرشاه مرغان راستود. دل سام از دیدار فرزند بازیافته چون بهشت برین شد. از کوه فرود آمد، جامه خسروانه بخواست و تن زال را با خفتان پهلوانی پوشید و گفت: «هیچ آرزوی بردلت نگسلم» سپاه یکسره نزدیک سام شدند و بر جهان پهلوان آفرین خواندند. زنگ های زرین بصدا در آمد و کوس ها گوش آسمان را خراشید. سواران غریو برداشتند و آنگه به خرمی راه بگذاشتند تا آنکه بشادی بشهر اندر شدند.

از زابل به منوچهر آگهی دادند و افسانه سام و زال را براو خواندند. به نوذر فرزند شاه فرمان داده شد تا سام و زال را به پیشگاه او بیاورد. چون نزدیک منوچهر رسیدند، پادشاه برپدر و فرزند آفرین خواند. منوچهر از دیدن زال شاد شد و فرمود تا او را راه و رسم رزم و بزم و آئین شادکامی بیاموزند. زیرا که زال جز مرغ و کوه چیزی ندیده بود. سام گفت با او پیمان بسته ام که هیچ آرزو در دلش نگذارم. شاه شادمان شد و پیمان او را ستود. آنگاه منوچهر جشن آراست. اسپان تازی زرین ستام، شمشیر هندی، دیباو خز و بیجاده و زر فراوان داد. بردگان رومی، ساتگین های زمرد و جام های پیروزه از می پر کردند و به پیش آوردند. چون جشن آراسته شد، پیمانی بستند و از دریای چین تا دریای سند و از زابلستان تا هامون سیستان با تخت پیروزه و تاج از مهر بیجاده و کمر بند زرین به سام نیرم ارزانی گردید. کوس بر کوه پیل بسته شد و سام و زال سوی زا بلسان روی نهادند.

روزگاری گذشت تا آنکه زال هنر های شاهان و پهلوانان بیاموخت. چون سام بسوی گرگساران و مازندران آهنگ جنگ کرد، سرداری و تخت زابل را به فرزند بازگذاشت. پور سام چندی در زابل دادگری کرد، چنانکه مردم و مهان را شادمان گردانید. تا آنکه از دوری پدر دل تنگ شد. بخردان را بخواند و

آنگاه با سواران و مردان دانش پژوه برای شکار بسوی کابلستان که نخجیرگاه دوران بود، بتاخت.

پادشاه گسترده کام را «مهراب» نام بود. چون از کار دستان سام آگهی یافت نزد او شتافت. زال نیز پذیره شد. خوان پهلوانی نهادند و برآن شادمان نشستند. مهراب در پور سام نگاه کرداز دیدار او شاد شد و دلش در کار او تیز تر گشت. چون مهراب از خوان زال برخاست، با مهتران خود گفت: «بچهر و ببالای اومردی ندیده ام، کسی نمی تواندکه زبینه تر از وی کمر ببندد.»

یکی از مهران مهراب را ستود و به زال آگهی داد که در مشکوی او دختری است که رویش روشنتر از خورشید است و رخی چون بهشت دارد. پیکرش بکردار سیم است. اگر ماه جوئی همان روی اوست و گرمشک بوئی همان موی اوست.»

«مهر زال برآن ماه روی بجنید و به نا دیده بیاد او سوگوارگردید. شب را باستارگان بسر برد، چون خورشید تافت و روی گیتی سپید شد، بار بگشاد. گردان زرین ستام رفتند و درگاه او را بیاراستند. شاه کابل روز دیگر با ز سوی خیمه شهزاده زابل شد و از اوپذیرائی و سر بلندی دید. زال را بخانه خود خواند، دستان سام از تخت و مهر و تیغ و کلاه دریغ نکرد، مگر بنام آنکه مهتران او می گساری میکنند، بخانه او نرفت. مهراب بر اندیشه او آفرین خاند و بازگشت. مهمانان باردیگر یک یک او را ستودندو از ماه مشکونشین او چندان سخن گفتند که زال یکباره دیوانه گشت و خرداز او دور شد.

یک چند سپهر بر سر همی گشت و دل زال یکسره به مهر آکنده بود. اندیشه اش فراوان بود، مگر نمیخواست به نزد خردمندان رسوا شود. با همه چیزیکه داشت کسی نداشت که همه چیز را با او در میان بگذارد. روزی که مهراب شاه از نزدیک زال باز گشته بود، بسوی شبستان خویش گذر کرد. در کاخ او دو خورشید میدرخشیدند: سندخت جفت او و رودابه دخترش بود. رودابه که بسان بهشتی پر از خواسته و بدیبا و گهر آراسته بود، با مادر یکجا به نزد پدر

شتافت. مهرباب از دیدار شان یزدان را ستود، سیندخت پرسید: این پیرسر پور سام چه مردیست؟ چه چهره و چه شیوه دارد؟ از تخت سخن میگوید یا از سیمرغ و آشیانه میسراید؟ مهرباب گفت: درگیتی از پهلوانان و گردان کسی نمی تواند پی زال بسپرد. دل شیر و زور پیل دارد. دستش بکردار رود نیل است. برتخت زرافشان است و درجنگ سرافشان. مویش سپید ولی چهرش چون خورشید است. چون رودابه این سخن از دهن پدر شنید، برافروخت و رویش گلنار شد. آرزو جای خرد گرفت. مهر زال در دلش جای گرفت و آرامش از او دور شد. رأی زن باستان چه نیکو گفته است که از مردان به نزدیک زنان یاد مکنید. رودابه را پنج پرستنده بود که برایش جان می افشاندند. راز خود با ایشان در میان نهاد و چاره جست. پرستندگان را شگفت آمد، گفتند: ای افسر بانوان جهان! ترا از هندوستان تا به چین می ستایند، نگاره رخت را به خاوران میفرستند. نگین روشن و چلچراغ شبستان کابلستان هستی، چسان کسی را که پدر بر انداخته است ببر میگیری! او پرورده مرغ کوه های بلند است. رودابه ایشان را بخشم خاموش ساخت و گفت: «دل من از ستاره تباه شده است، چگونه بی ماه میتواند شاد باشد، مرا زال بجای تن و روان است. پرستندگان چون آواز دل رودابه را شنیدند، برآز او آگاه شدند و بدل جوئی پرداختند و پیمان بستند که شهزاده زابل را نزد شاهدخت کابل بیاورند.

ماه فروردین و سرسال بود، زال برکنار رودخانه بارگاه آراسته بود. کنیزکان بدانجا شدند و از کنار رود خانه فراوان گل چیدند تا آنکه از آنسوی رودخانه نگاه زال بر ایشان برافتاد. پرسید کیانند؟ شنید کنیزکان رودابه هستند. دراین گفت و شنود مرغی خشیشار از روی آب برخاست، زال کمان خواست و آن مرغ را از هوا بر زمین افکند. خادمی را فرمود تا شکارش را بیاورد. خادم در کشتی شد و از رودخانه گذشت. کنیزکی پیش آمد و نشان کماندار باز جست، دانست که پور سام شاهزاده زابلستان است. از زیبایی و هنر او در شگفت شدند و گفتند در گیتی جز رودابه بهشت روی، دیگری بدان زیبایی

آفریده نشده است . خادم باز گشت . زال از سخنی که رفته بود باز پرسید و آگاه شد. دل زال جوان ترشد. ایشان را بخواند و از خوبی های رودابه چیزها شنید. کنیزکان را فراوان دُر و گهر بخشید. کنیزکان شاد برگشتند و پیمان درست کردند که زال را به دیدار رودابه شادمان سازند. پورسام را بدان سان سرگرم و خوش کردند که دلش از غم تهی گشت و از شادی و آرزو پُرشد..

رودابه چشمش را براه دوخته بود. گام کنیزکان را از تپش دل میشمرد. چون بیامدند و سخن باز گفتند، بسان ماه خندیدو فرمود همان شب به پور سام برسانند که دخت مهراب را آرزوی دیدار دیوانه کرده است. روز چشم براهی به پایان رسید، چون خورشید به سراپرده شام فرو رفت ، پور سام بسوی مهر و آرزو گام برداشت. رودابه از فراز باره راه او را می دید. چون چشمش بزال افتاد فریاد شادباش بلند کرد. زال دوچندان مست و جوان گردید. رودابه گیسوان مشکین از کنگره فروهشت تا پور سام را بدان کمند مشکین فراز آورد، دستان سام به موی او بوسه مهر داد. و کمند از پشت زین برون آورد و بر باره فراز آمد. هردو بکردار مست رفتند و سوی خانه زرنگار شدند. رودابه دزدیده در وی مینگریست و چشمش از آن افسر بیجاده سرخ خیره میشد. بوس و کنارو پیمانه ، پیمان مهر را استوارتر کرد. زال گفت: هر چند چون منوچهر این داستان بشنود، بدین کار همداستان نگردد و سام نیرم خروش برآورد و برمن بجوش آید، اما من هرگز از پیمان نگذرم تا تو آشکارا جفت من گردی.. رودابه پاسخ داد: که جهان آفرین برزبانم گواه باد که جز تو دیگری برمن پادشاه نگردد.» هرزمان مهرشان بیشتر میشد، خرد دورتر میگردد، آرزو پبشی میکرد:

خرد دور بود آرزو پیش بود
مگر شیرکو گور را نشکرید

همی مهرشان هرزمان بیش بود
همی بود بوس و کنار و نبید

«چنین بودتا خروسان بانگ زدند، آوای تنبیره از سراپرده مهراب شاه

بلند گشت و خورشید ماه را بدرود کرد. زال از بالا کمند در افگند و از آن کاخ فرخنده فرود آمد. براسپ خویش نشست و بسوی شکارگاه بازگشت. چون بسرآورده خویش رسید مؤبدان و سران لشکر را بخواند و راز خویش با ایشان در میان نهاد تا خردمندان پیش بین در آن چه بینند و فرزندگان چه فرمایند. سخن برلب بخردان بسته شد. چون مهراب از ماندگان ضحاک بود از کمان منوچهر وسام هراسیدند. زال مایه خموشی رادریافت و راه گشایش سراغ کرد. مؤبدان پایان کام و آرام او را خواستند و پاسخ آراستند که مهراب هرچند برتازیان پادشاه است، مگر از گوهر اژدهاست، مردی است بزرگ که نتوان او را تُنک مایه گفت. راه آنست که نامه ای به سام جهان پهلوان نبشته آید.

زال نویسنده بی را پیش خواند و گفت به پدرم نوید و پیام بفرست، آنگاه بنویس که: ای گراینده تاج و کمر، روزگار مرا بدانسان که دیدی زاد. آنگاه که پدر در ناز و خزو پرنبد، مرا درته بال سیمرغ در البرز کوه جای داد. به جای شیرخون میخورم تا آنکه از آشیان به تخت و نام شدم. اکنون کاری دل شکن پیش آمده که نتوان آنرا در انجمن گفت. بدام مهر دخت مهرابشاه افتاده ام. شب های تیره یارمن ستاره و کنار من دریاست. کوه گواه است که جهان پهلوان گفته بود: «هیچ آرزو بردلت نگسلم».

چون نامه بدست سام رسید، سرش از اندیشه گران گشت و با خود گفت: کسی را که مرغ آموزگار باشد لاجرم از روزگار چنین کام دل جوید. مؤبدان را بخواند، ستار شناسان از آسمان و از آن کارباز جستند و گفتند: از این دو بیلتی به جهان آید که به مردی میان بندد، پی بدسگالان از بیخ زمین ببرکند. از سکسار و مازندران نشانی نماند و زمین را به گرز گران بجنابد، به دشمنان از او بد رسد و برای کشور خود نیکویی و نام آورد. سام نیرم دلش شاد گشت و به فرزند پیغام داد. زال چون بدانست که پدر شاد است و اکنون شهریار منوچهر باید شاد گردد، امیدوار گردید.

شیرین سخن زنی میان زال و رودابه پیغام آور بود. دو دلدادۀ به همدیگر پیام مهر و صفا و آرزو میفرستادند. روزی پس از آنکه پیغام زال را به رودابه سپرد، سیندخت برو بدگمان شد و چون دریافت که زال و رودابه شبی تا بامداد با هم نشسته و بهم پیمان دل بسته اند، بناچار آه نکشید. سیندخت مادر رودابه از هراس آنکه مبدا مهراب آگه شود بدل رنجور گشت. مهراب از کار او جویا شد. سیندخت چون سرگذشت باز گفت، مهراب دست بردسته تیغ زد. تنش لرزید و رنگش چون لاجورد گشت. سیندخت زار گریست و باخردورزی او را نرم کرد و از انجام نیک سخن گفت. چون منوچهر از دخت مهراب و دستان سام آگهی یافت پر درد شد. نوذر را فرستاد تا به سام برساند که پیش از رفتن به زابل بدربار بیاید! سام جهان پهلوان از دیدن نوذر بدل شاد شدو آهنگ دربار منوچهر کرد.

منوچهر باسپاه گران بر سر راه رفت. چون بکاخ شاهی باز گشتند، او را بنواخت و پهلوی خود برنشاند. منوچهر از جنگ مازندران باز پرسید، سام از پیروزی و پهلوانی خود سخن گفت. شاه از مهراب سخن به میان نیاورد. سام نیز در آن خاموش ماند. روز دیگر تا سام سخن میزد، منوچهر شاه بدو فرمان داد که اکنون بایستی تخم اژدیهاک (ضحاک) را از جهان برداری، برو مهراب و کابلستان را خراب کن! سام جهان پهلوان را فرمان شاه ناگوار و شگفت آمد، ولی مانند گردان پاکدل آنرا بی سخن پذیرفت. آنگاه بی آنکه از خود و درد فرزندسخن گوید، لگام سوی کابلستان باز گردانید. زال چون از کار پدر آگاه شدند او شتافت. روز گار گذشته را باز آورد و پیش پدر نهاد و آنگاه پیمان او را به یاد داد. دو کوه یکی پیمان با فرزند درد رسیده و دیگری فرمان شاه بر پیکر گرد زابل فرود آمد. سام در آن کار فروماند و رأی زده به فرزند فرمان داد تا خود به نزدیک منوچهر شود، شاید هنر و جوانی خاطر شاه را شاد کند و فرمان تباهی کابلستان را باز خواند. زال برسنجش پدر آفرین خواند. نویسنده یی آمد و بفرمان سام نریمان نبشت: «این نامه از سوی آن پهلوان

گردافگن گرز دار بسوی شهریار می آید که نیرویش هماره و همگان برای آرزوی پادشاه کار کرده . بداستان ازدهای رود کشف و بمرگ گردان گرگ ساران و خون یلان مازندران که کار آنان را به گرز گران و فرمان شاه راست کرده ام. به یاد پادشاه میدهم که نیرویش هماره و همگان برای من با زال است . زال را فرستادم تا حال خود باز گوید باشد که شهریار سخن پهلوانی را گرامی دارد و روا نشمرده که دشمن شکن پیمان شکن گردد.»

زال چون بچهٔ سیمرغ بسوی منوچهر تاخت تا آنجا هنر آزماید و دل منوچهر را از کین مهراب پاک سازد. پیام سام یک زخم را برساند و به پیمان دوستی خود با رودابه گراید.

چون این داستان در کابل فاش گشت ، سرمرزبان مهراب از پرخاش پر شد، بر سیندخت بر آشفت و راز پیکار سام را به خشونت با او در میان نهاد. سیندخت گفت که : اگر مهراب بدو بازگذارد نزد سام می رود و او را از راه تباهی کابل باز میگردداند. سیندخت بنام فرستاده مهراب با خواسته های فراوان نزد سام رسید. به رنگی که پهلوانان خرد مند را ستوده آید، سخن راند و سام فرومانده در کار را نرم ساخت، چون کار سرانجام شد گفت او، سیندخت مادر رودابه است . سام را شگفت آمد. او را بنواخت و پیمان بست که دل بیگناهان کابل نسوزاند و بروز تیرگی روا ندارد. سیندخت بادل خرم بازگشت . مهراب را شاد ساخت و مژده داد که سام نیرم به زودی به بجای آنکه بکین برآید به مهر مهمان شاه کابل گردد.

زال بدربار منوچهر پیوست، شهریار آفرین خواند، چون نامه سام ازو دریافت ، ستاره شناسان را به جستجوی اختر گماشت. سه روز اختر رودابه و زال را در آسمان جستند تا آنکه آنرا همایون و فرخنده یافتند. موبدان را بخواندند، مؤیدی پرسید: « از آن دوازده سرو سهی نشان می جویم که از هریکی سی شاخ برزده؟ »

دیگری گفت: «در سراغ آن دو اسب گرانمایه تیز تازم که یکی چون دریای سیاه و دیگری برنگ بلور سپید است، هر دو می شتابند ولی یک دیگر را نمی بینند؟»

دیگری گفت: «آن سی سوار را نشناسم که چون از بر شهریار بگذرد، یکی کم شود ولی چون بشمرندهمان سی باشند؟» دیگری گفت: «مرغزاری پر از سبزه و جویبار است. مردی با داس تیز سوی آن مرغزار شود و همه را از تروخشک بدرودنیاز نپذیرد و زاری نه نیوشد. آن مرغزار کجاست و آن مرد کدام است؟» دیگری گفت: چیست آن دو سروی که مرغی را برآن آشیانست، بام بر یکی و شام بر دیگری نشیند چون از این برخیزد، بیژمردو برآن برنشیند بوی مشک خیزد. یکی همواره پدرام و دیگری را برگ و بار پژمرده باشد؟» دیگری گفت: «شارسانی است که مردم از آن به خارستان هامون پرداخته اندناگهان گردی خیزد و بناهای سربه ماه نا پدید شود؟»

زال پر اندیشه گشت. آنگه زبان بگشاد و به پرسنده نخست باز گفت: «سال دوازده ماه دارد که هر ماهی بسی روز شمار سرآید. گردش روزگار چنین است.» دیگری را گفت: «شب و روز در دنبال همدو یک دیگر را نمی یابند. روز گار چنین میگذرد.» دیگری را گفت: «از ماه سخن گفتی ولی از زیان آن نفرمودی که یک شب گاه کم آید در شمار تازیان در این سواران زیان روی دهد.» دیگری را گفت: «دو سرو دو بازوی چرخ بلند است که مرغ خورشید است که بیم و امید جهان ازوست.» دیگری را گفت: «شارستان، سرای درنگ و شمار است. خارستان این سرای سپنج را باید گفت که هم ناز و گنج و هم درد و رنج دارد. چون باد نیستی بوزد از گیتی خروش برآید و بدان

شارستان شویم.» دیگری را گفت : « روزگار دروگر و ما چون گیاهیم. سپهر به پیرو جوان ننگرد و زاری و شیون نه نیوشد.»

شاه و مؤبدان همگان خرم شدند، شهریار جشنگاه بیاراست و به رامش پرداخت. چندان باده کشیده شد که جهان در چشم پهلوان مست ، به رامشگری درآمد. فردا چون خورشید برآمد و گیتی چون کوه بدخشان فروزان گردید، زال کمر بست و نزدیک شاه شد. منوچهر فرمود تا گردان گردآیند و پهلوانان گواهی دادند که هرکسی با او نبرد جویدمادر بر او جامه لاجورد کند. آنگاه منوچهر شاه پاسخ نامه سام را بکام دل زال داد. زال نزدیک سام پیام داد و خود نیز روز پس تر آهنگ باز گشت نمود.

چون فرستاده زال نزدیک سام پیامی بکابل فرستاد تا شمع سور را در خانه شاه کابل بیفزوزد و مهراب و سیندخت و رودابه را مژده شادی بدهد. زال به پدر پیوست . سخن های گذشته را در میان نهادند و پیام دیگری به کابل فرستادند.

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدیبا رومی بپیراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشاندند و زر و گوهر برافشاندند. بر شاه افسر زرنگار وبر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید.

(پژواک، افسانه های مردم، کابل ۱۳۴۰، کابل)

۴- گرد آفرید و نبرد او با سهراب :

گردآفرید (یا گردآفرین) دختر مرزدار ایران کزدهم یکی از جنگجویان

دلیر در حماسه های ملی از جمله شاهنامه فردوسی است. در داستان رستم و سهراب گردآفرید با لباسی مردانه با سهراب رزم میکند ولی در فرجام کلاه از سرش می افتد و معلوم میشود که او یک زن است و گرفتار عشق او میشود. فردوسی بزرگ از او به عنوان زنی جنگجو و دلاور یاد میکند.

زنی بود بر سان گرد سوار
همیشه به جنگ اندرون نامدار



گرد آفرید

یکی از دل انگیز ترین داستانهای حماسی شاهنامه ، داستان نبرد گرد آفرید دختر مرزبان سیستان با سهراب پسر رستم ست. خلاصه داستان چنین است : سهراب پسر رستم از شکم تهینه دخت شاه سمنگان در رأس سپاه تورانیان عازم ایران میگردد تا ضمن فتح ایران ، نشان پدر بجوید و او را بر تخت ایران بنشاند. سهراب در راه حمله بر ایران تا پای دژ سپید که نشیمنگاه اسپهبد سیستان بود، با موانع چشمگیری بر نمیخورد، ولی وقتی به نزدیک دژ سپید میرسد:

بدان دژ بُد ایرانیان را امید	دژی بود کش خواندندی سپید
هژیر دلاور مر او را بدید	چو سهراب نزدیک آن دژ رسید
که با زور ودل بود و باگرز و تیر	نگهبان دژ، رزم دیده هژیر
ز دژ رفت پویان بدشت نبرد	نشست از بر باد پیمایی چوگرد
چنین گفت: آن گرد پهلونژاد	بدان لشکرترک آواز داد

که گردان کدامند و جنگ آوران
دلیران کارآزموده سران

مرزبان هژیر فریاد میزند که این لشکر از کجاست و سران شان چه کسانند؟ ولی به زودی در دست سهراب چون گنجشکی در قفس می افتد. خبر به گزدهم پیر، اسپهبد سیستان میرسد و او تا میخواهد نامه ای به کاووس شاه بفرستد:

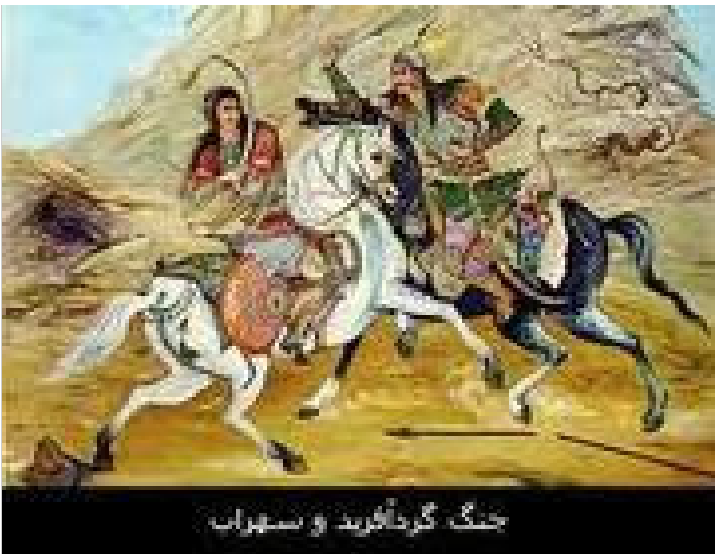
که کم شد هژیر اندران انجمن	خروش آمد و ناله مرد و زن
به خردی گراینده و گُرد بود	هنوز آن زمان گسته خُرد بود
عنان پیچ و اسب افگن و نامدار	یکی خواهرش بود گرد سوار
که چون اوبجنگ اندرون کسندید	کجا نام او بود گرد آفرید
که شد لاله برگش بکردار خیر	چنان ننگش آمد از کار هژیر
نبود اندران کار جای درنگ	بپوشید درع سواران بجنگ
بزد بر سر ترک رومی گره	نهان کرد گیسو بزیر زره
کمر بر میان باد پای بزیر	فرود آمد از دژ بکرار شیر

بدینگونه گرد آفرید، دختر شجاع سیستان مردانه وار به مقابله سهراب میشتابد، زره برتن میکندو خود برسر میگذارد. رویش را در نقاب و مویش را بازره پنهان مینماید، سلاح برمیگیرد و بر باد پیمایی نشسته از دژ بیرون میتازد. گرد آفرید که تیر انداز ماهری است :

چپ و راست جنگ سواران گرفت	به سهراب بر تیر باران گرفت
---------------------------	----------------------------

سهراب که تا آن روز کسی را در زور آزمایی و مقابله همسان خود نمی دید، از مقاومت و ایستادگی گردآفرید بر آشفت و پیکار خونین بسر آورد و پس از تار و مار کردن همراهان گرد آفریدیک بار دیگر بر گرد آفرید حمله برد و آنچنانکه فردوسی میگوید:

بزد برکمر بند گرد آفرید زره بر تنش سر بسر بر درید
ز زین بر گرفتش به کردارگوی که چوگان زباد اندر آمد بروی



ولی گرد آفرید شجاعانه از خود دفاع کرد و بدون آن که بهراسد، در پیچ و تاب مبارزه تیغ از میان کشید و :

بزد نیزه او بدو نیم کرد نشست از برزین و برخاست گرد

چون دید بیشتر از آن نمی تواند با سهراب دست و پنجه نرم کند، روبرتافت تا خود را به دژ سپید برساند و از آنجا با سهراب برزمد. سهراب او

را تعقیب کرد و میخواست گردآفرید را دستگیر کند، گردآفرید عرصه را بر خود تنگ دید و به ناچار خود از سر برگرفت و به گفته فردوسی :

رها شد ز بند زره موی او درخشان چو خورشید شد روی او

و آنگاه سهراب از شهامت و شجاعت همراه با زیبایی خیره کننده گرد آفریده حیرت اندر شد و فریاد زد که بایست تا به او دست دوستی بدهد. گرد آفرید پاسخ داد که :

کنون با گشاده چنین روی و موی سپاه تو از تو گردد پر از گفتگوی
که با دختری او بدشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد

و بنابراین نبرد با دختری و سرانجام دستگیری او افتخاری برای وی شمرده نخواهد شد. اگر دوستی او را میخواست در پای دژ بیاید تا جواب مهر خود بشنود. سهراب که یک دل نه هزار دل بر گردآفرید شیفته شده بود، از تصمیم خود مبنی بر دستگیری او دست کشید و آهسته آهسته از برابر گردآفرید به سوی دژ سپید پیش آمد. در نزدیکی دژ، اسب گرد آفرید گام کشید و در به رویش باز ویزودی بسته شد و سهراب در اندیشه زیبایی و هنر گرد آفرید فرو رفت .

ساعتی بعد گردآفرید هم بنابر پیمان خود از کنگره دژ، سهراب را در پای حصار بنگرید، ولی به جای راه دادن به او بالبخندی گفت : «چرا رنجه گشتی چنین باز گرد!» سهراب جوان که چنین پاسخی را منتظر نبود، از شنیدن جواب گردآفرید دلش پر درد شد و سوگند یاد کرد که : «به تاج و به تخت و به ماه و به مهر» :

که این باره با خاک پست آورم ترا ای ستمگر بدست آورم

گردآفرید در پاسخ سهراب باز هم خندید و بعد گفت : با همه شهامت و شجاعتی که ای جوان داری برخود غره مباحث که شما «با تهمتن ندارید پای» و «ندانم چه آید زید برسرت» .

جواب گرد آفرید که با غرور و نیشخند آمیخته بود، احساسات سهراب را بیشتر قمچین زد، ولی چون آفتاب بر سرکوه بود، به گرد آفرید حالی نمود که فردا پگاه در دژ سپید منتظر حمله او باشد و بعد جلو اسپش را به عقب زد و از پای دژ به سوی لشکرگاهش تاخت.

سهراب آن شب را در اندیشه زیبایی و شجاعت و دلیری گردآفرید و چگونگی فتح دژ سپید به سپیدی آورد، و چون خورشید روی زمین را سپید کرد، سواران او بر دژ یورش بردند، پس از فتح دژ، سهراب در جستجوی گردآفرید برآمد، ولی جز همان چند نفر خدمتگاران و سپاهیان که در اول به او تسلیم شده بودند، اثری از گردآفرید و برادر و پدرش در آنجا نیافت، زیرا گردآفرید با پدر و کسان خود همان شب از راه زیر زمینی دژ که سر به بیابان در می آورد، سالم بدر رفته بودند:

بزیر دژ اندر یکی راه بود	کجا کژدهم زان راه آگاه بود
همان شب از آن راه کژ دهم	برون شد همه دوده با او بهم

وبدین ترتیب شکاری که سهراب در صدد به دست آوردنش بود، از دام برید و فقط خاطره شهامت و شجاعت گردآفرید، در یاد سهراب باقی ماند که سبب رنج و غم درونی او میگردد.

۵- بانو آذر گشسب دختر رستم :



دختران رستم: زربانو و بانو آذر گشسب

بانو گشسب (مخفف گشنسب) به معنی "بانوی دارنده اسب نر" است که در جنگاوری هیچ کس یارای مقاومت با او را نداشت. بانو گشسب دختر رستم و همسر "گیو" پهلوان زورمند است که نام وی در برزو نامه و بهمن نامه بسیار آمده است. یکی از مشهور ترین حکایت های او نبرد سه گانه فرامرز، رستم و بانو گشسب است که در هنگام کشتی پهلوانان را به خاک می افکند. دلیری این شیردخت سیستانی مشهور است. او منظمه ای نیز بنام خود

دارد که هم اکنون نسخه ای از آن در کتابخانه ملی پارسی و در کتابخانه ملی بریتانیا موجود است.

بنابر روایات ملی ، بانو آذر گشسپ در پهلوانی و کمند اندازی و چالاک‌ی میان مردان نظیر او کم بود. این زن خواستاران زیادی داشت مانند: فغفور و قیصر چین و بزرگان و خویشان کی کاوس و بسی از دلیران و نام‌آوران ایران که بخواستگاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند ، اما رستم از میان همه آنان «گیو» پسر گودرز کشاورز را برگزید و دخترش را بدو داد. سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند، نمایانگر این معنی است . از پیوند گیو و بانو گشسپ ، بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست ، پدید آمد. بقول فردوسی :

همان بیژن از دختر پیلتن گوی بد سر افراز در انجمن

از این زن شجاع داستان جداگانه‌ی برجای مانده است که به «بانوگسپ نامه» موسوم است و نسخه‌ی آن در کتابخانه ملی پاریس مضبوط و ژول مول محقق فرانسه‌ای آنرا مطالعه کرده است. بنابر بررسی ژول مول، بانوگشسپ دختر رستم، یکی از زنان نامبردار حماسه‌های سیستان است. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دونیم میکرد. وشاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود میساخت . بر سر این دختر زیبای پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس شاه در گرفت و رستم و کیکاوس برای ختم این غایله او را به گیو پسر گودرز که در میان پهلوانان از همه دلیر تر بود، دادند. اما بانوگشسپ پهلوان نخست با گیو در آویخت و او را به بند افکند تا رستم او را سرزنش کرد و کارها را بصلاح باز آورد.

روایت دیگریست که میگوید خود بانو گشسپ برای ازدواجش شرطی گذاشته بود بدین معنی که هرکه بتواند او را از روی قالیچه‌ایکه بر آن نشسته ، پرت کند، زنش خواهد شد. از میان خوستگاران و پهلوانان ، گیو پسر گودرز

که پهلوان زورمندی بود، داوطلب اینکار شد و گوشه قالیچه را گرفته بشدت تکان داد، مگر بانو گشسپ از جایش تکان نخورد، ولی قالیچه بقدر یک نیم دایره از وسطش که جای نشستن عروس خانم بود پاره شده بود و بقیه بسوی پرت شد. معهذا بدستور رستم بانو آذر گشسپ به عقد گئو درآمد. بگفته فردوسی، خواهر گئو زن رستم و مادر فرامرز بود:

همان پیلتن خواهر گئو داشت فرامرز یل زان زن نیو داشت

خلاصه بانو آذرگشسپ از زنان نامدار در حماسه ملی سیستان است و در بیکار با دشمنان میهنش مقام بلندی دارد. باری در یک جنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم پدر خویش، رستم را مجروح کرد ولی رستم بعداً او را شناخت.



۶- زربانو دختر رستم

رستم بغیر از بانوگشسپ، دختر دیگری بنام "زربانو" داشت که اونیز سوارکاری ماهر و جنگجوی دلیر بود. از این هردو دختر رستم، در مجمل التواریخ سخن رفته است. مادر آنان خاله کیقباد زن رستم بود. در بهمن نامه، در پایان قسمتی که قصه مرگ رستم از زبان جاماسپ برای بهمن نقل شده، از سه بارحملة بهمن پسر اسفندیار به سیستان برای کین کشیدن از خاندان سام سخن رفته دست. بنابر بهمن نامه، زال و فرامرز و پسرش سام و دو دختر

رستم زربانو و بانو گشسپ سه بار بهمن را که به سیستان تاخته بود، شکست داده تا بلخ رانند. اما آخر کار بهمن غلبه یافت. زال و آذر برزین و تخواره و فرهاد بدست بهمن پسر اسفندیار اسیر شدند و آنگاه بهمن بجز آذر برزین و فرهاد و تخواره همه را آزاد کرد. گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برزو نامه زیاد آمده است زیرا که از پهلوانان بزرگ آن داستان است.

۷- تهمینه شاهدخت سمنگان

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژبر و پلنگان منم



روزی رستم جهان
پهلوان به هوای شکار بر
رخش برمی نشیند و
بسوی شکارگاه به جولان
می آید. در شکارگاه گوری
شکار میکند و آنرا کباب و
نوش جان میکند و بعد
میخواهد لختی استراحت
کند، زین اسب را زیر سر
می گذارد و بخواب میرود.
در این ضمن مادیانی در آن
حدود پیدا میشود و رخس
را بدنبال خود میکشد. رستم

تهمینه شاهدخت سمنگان

وقتی بیدار میشود، رخس را در آن

حوالی نمی یابد، بناچار زین رخس را بر پشت میگذارد و ردپای رخس را پی
میگیرد، سرانجام رستم از سمنگان که مرز توران بود سر میکشد. و از افراد
متعلق به شاه سمنگان جویای رخس میگردد و تهدید میکند که اگر رخس را به

او باز نگردانند، دمار از روزگار شان برخواهد کشید، کسانی او را به نزد شاه سمنگان می برند و شاه که کارنامه های رستم را شنیده بود از رستم دعوت میکند تا لختی آرام بگیرد ، البته رخس را برایش پیدا خواهند کرد، رستم قدری آرام میگیرد و به بزم شاه سمنگان می نشیند .

نشستند با رود سازان به هم بدان تا تهمتن نباشد دژم

وقتی بزم به پایان رسید رستم رابه خواگاهی که با مشک و گلاب معطر شده بود رهنمایی کردند تا شب را به صبح بیاورد. رستم در بستر بخواب عمیقی فرو رفت. پاسی از شب گذشته بود که در با آهستگی باز شد، پرستنده یی با شمعی معنبر داخل شد و از پس او شاهدخت سمنگان که نام و شهرت رستم را از مدتها قبل شنیده بود و در آرزوی دیدار او جان می باخت بر بالین رستم فراز آمد.

همینکه چشم تهمینه بر پیکر ستبر رستم افتاد، با خود گفت: خدای من ! آنچه من در رویاهایم می دیدم اینک در جلو چشمانم بر تخت آرمیده است ، این چه مخلوق عجیب و بی نظیر و خواستنی است. تهمینه آهی کشید و نفس تازه کرد و قدم جلو تر نهاد تا رستم را خوب تر ببیند، رستم که گویی سنگینی سایه سر تهمینه را حس کرده بود ، چشم گشود و پرسید : کیستی و نام تو چیست؟

پرسید از او گفت: نام تو چیست؟

چه جویی شب تیره ، کام تو چیست؟

تهمینه پاسخ داد: نام من تهمینه است و شاهدخت سمنگانم ، و ادامه داد: من داستانهای دلیری ترا شنیده ام که بشکار شیر میروی و از دیو و پلنگ و نهنگ نمی ترسی، در پیکار با خصم بجای لشکری یکه می رزمی و کسی تا کنون پشت ترا بر زمین نزده است . من دلباخته تو و مردانگی های توام ، بدان که روی مراجز آفتاب کس ندیده است، و جز هواکسی با من همنفس نشده است.

شاهان بسیاری خواستگاران منند، اما من میخواهم تو سرور من باشی تا از تو
 کودکی در کنار داشته باشم که مثل تو پشت لشکر و پناه کشورم باشد .
 فردوسی زیبایی شاهدخت سمنگان را بدین گونه به تصویر
 کشیده است:

یکی بنده شمعی معنبر بدست	خرامان بیامد به بالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پراز رنگ وبوی
دوا برو کمان و دو گیسو کمند	ببالا بکردار سرو بلند
دوبرگ گلش سوسن می سرشت	دوشمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشید وار	فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	دهانش مکمل بدُر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفתי ورا زهره آمد رفیق
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ
روانش خرد بود و تن جان پاک	تو گفתי که بهره ندارد ز خاک
ازو رستم شیردل خیره ماند	برو برجها ن آفرین را بخواند

بپرسید ازو گفت نام تو چیست ؟

چه جوئی شب تیره کام تو چیست ؟

رستم که که محو زیبایی و هیکل خوش تراش و اندام موزون و فصاحت
 کلام و صراحت مقصود تهمنه شده بود، با مهربانی تهمنه را به نزدیک خود
 فرا خواند و در کنار خویش جایش داد. سپس دانشمؤبدی را به نزد شاه
 سمنگان فرستاد و شاه از این مژده شادمان گشت و آئین نیاکان بجای آورد .
 دقیقی بلخی در شاهنامه داستان این دلدادگی و این پیوند یک شبه را
 چنان به زیبایی تصویر کرده که جای آنست تا با کلام شیرین شاعر این بخش
 از داستان تهمنه ورستم را بشنویم و لذت ببریم.

چنین داد پاسخ که تهمینه ام	تو گونی دل از غم بدو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم	ز پشت هژبر و پلنگان منم
بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست	چومن زیر چرخ کبود اندکیست
ز پرده برون کس ندیده مرا	نه هرگز کس آوا شنیده مرا
بکردار افسانه از هرکسی	شنیدم همی داستان بسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ	نترسی و هستی چنین تیز چنگ
چنین داستانه‌ها شنیدم ز تو	بسی لب بدندان گزیدم ز تو
بجستم همی کُفت و یال و برت	بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
ترا ام کنون گریخواهی مرا	نبیند همی مرغ و ماهی مرا

از این داستان و این گونه برخورد شاهدخت سمنگان با رستم معلوم میشود که در روزگاران باستان، زن حق پیشنهاد ازدواج با مرد دلخواه خود را داشته است. تهمینه دلیل این پیشنهاد خود را چنین برمیشمارد:

یکی آنکه بر تو چنین گشته ام	خرد را ز بهر هوا کشته ام
دو دیگر که از تو مگر کردگار	نشانده یکی کودکم در کنار
مگر چون تو باشد بمردی و زور	سپهرش دهد بهره کیوان وهور
سه دیگر که رخت بجای آورم	سمنگان همه زیر پای آورم

رستم وقتی سخنان پرجاذبه شاهدخت را با آن همه زیبایی و هنرمندی می شنود، به این وصلت راضی میگردد و شاه را از رضایت خود باخبر میسازند و شاه نیز با خوشحالی با آن موافقت میکند و مویدی را برای پیوند زناشویی می طلبند و آئین ازدواج بجا آورده میشود.

چو رستم بدانسان پری چهره دید	زهر دانشی نزد او بهره دید
برخویش خواندش چوسرو روان	بیامد خرامان بر پهلوان
بفرمود تا مؤبدی پر هنر	بیاید بخواهد، ورا از پدر
بشد دانشومند نزدیک شاه	سخن گفستی از پهلوان سپاه

خبرچون بشاه سمنگان رسید از آن شادمانی دلش بردمید
بدان پهلوان دادآن دخت خویش برآنسان که بودست آئین وکیش

بخشودى و رأى و فرمان اوى

بخوبى بياراست پيمان اوى

بدینسان شاهدخت سمنگان جفت تهمتن سیستان میشود. شب دراز بود و هردو از عمر خویش کام جستند و در عیش غنودند. صبحگاهان چون رستم میدانست که تهمینه از او بار برداشته است ، مهره یی از بازو بند خودباز کرد و به تهمینه داد و گفت: اگر فرزند ما دختر باشد این را به گیسویش ببند و اگر پسر باشد به بازویش، تا هرگه که مرا باز جویدبا این نشانی او را باز شناسم. این بخش از داستان را دقیقی بوجه بسیار نیکو به نظم کشیده که باهم میخوانیم:

چو انباز اوگشت با او براز	نبود آن شب تیره تا دیر باز
ز شبم شد آن غنچه تازہ پُر	و یا حقۀ لعل شد پر ز در
بکام صدف قطره اندر چکید	میانیش یکی گوهر آمد پدید
بدانست رستم که او برگرفت	تهمتن بدل مهرش اندر گرفت
ببازوی رستم یکی مهره بود	که آن مُهره اندرجهان شهره بود
بدو داد وگفتش که این را بدار	گرت دختری آید از روز گار
بگیرو به گیسوی او بر بدوز	به نیک اختر و فال گیتی فروز
ور آیدون که آید ز اخترپسر	ببندش ببازو نشان پدر
همی بود آن شب برماهروی	همی گفت ازهرسخن پیش اوى
چوخورشید رخشنده شد برسپهر	بیاراست روی زمین را بمهر
بپدرود کردن گرفتتش ببر	بسی بوسه دادش بچشم و بسر
پری چهره گریان ازوبازگشت	ابا اندوه و درد انباز گشت
بررستم آمد گرانمایه شاه	بپرسیدش از خواب و آرامگاه
چواین گفته شد مژده دادش برخش	ازو شادمان شد دل تاج بخش
بیامد بمالید و زین برنهاد	ز یزدان نیکی دهش کرد یاد

وزانجا سوی زابلستان کشید
کسی را نگفت آنچه دید و شنید

در این داستان نیز بروشنی آزادی زن در انتخاب همسرش مطرح شده و معلوم میگردد که زنان در دوره قبل از اسلام از آزادی عمل بیشتری نسبت به دوران اسلامی برخوردار بوده اند. حاصل این پیوند سهراب برومند بود که در عنفوان جوانی در جستجوی پدر برخاست و در فرجام بدست پدر ناشناخته کشته شد که داستان این پایان غم انگیز یکی از صحنه های تراژیک شاهنامه است و خواندن آن دلهای سنگواره را به گریه میآورد.

فصل دوم

سیمای زن افغان در داستان های عشقی

۱- داستان عشق رابعه بلخی بر غلام ترکش بکتاش



(رابعه بلخی شاعر و شهید عشق)

مقدمه:

در باره رابعه بلخی بسیاری از قلم بدستان خودی و بیگانه نوشته اند ولی آنچه را آقای سید احسان واعظی زیر عنوان (رابعه قزداری بلخی) نوشته است، سخت بدل چنگ میزند و درست همان چیزی است که من میخوام و بنابراین آنرا با کمی اختصار در زیر اقتباس میکنم.

نکته ای که می‌خواهم بدان اشاره کنم ، این است که برخی از نویسندگان و دست اندرکاران تیاتر تلویزیونی افغانستان تصور کرده اند که بکتاش، غلام برادر رابعه، یک نفر سیاه زنگی با هیکل قوی و لبان درشت و کلفت بوده است، بنابراین وی را در سیمای یک مرد سیاه پوست تجسم داده اند که این تصور غلط است. برعکس بکتاش یک نام ترکی و یک غلام ترکی بوده است. در عهد سامانیان اکثریت افراد گارد شاهی از غلامان زر خرید ترکی تشکیل شده بود و برخی از این غلامان بنابر ابراز لیاقت در جنگها به مقامات بلند دولتی میرسیدند، چنانکه الپنگین یکی از غلامان سامانی به مقام حکمرانی نیشاپور منصوب گردید و او داماد خود سبک‌نگین را به حکومت غزنی بگماشت. بنابراین بکتاش ، غلامی ترکی و دارای جلد سفید و رنگ و رخسار روشن و جذاب بوده است و رنه چطور ممکن بود که یک دختر زیبا و با هوش بنام رابعه ، ده ها مرد خوش هیکل هم چهره خود را نادیده بگیرد و بریک مرد سیاه کلفت لب و نازیبی دل ببارد؟ در هر حال بکتاش غلام ترکی و خوش سیما بوده است.

ناگفته نگذارم که "قزدار" که اعراب آنرا بصورت "قصدار" نوشته اند، مرکز کیکانان در وادی بلوچستان فعلی است و در قرون اولیه اسلامی متعلق به سیستان بوده است. در قرن چهارم هجری که سامانیان بر خراسان و آسیای میانه حکومت میکردند، فکر نمیکند که حکمران بلخ از جمله اعراب بوده باشد، ممکن است کعب پدر رابعه یکی از اهالی همین قزدار سیستان و بلوچستان بوده که مورد توجه حکمران سامانی قرار گرفته و به حکومت بلخ گماشته شده است. سیستانی]

* * -

سید احسان واعظی مینویسد:

"رابعه قزداري بلخي از شاعران قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتغال بر معانی دل انگیز و در فصاحت کلام و حسن تأثیر معروف است. شرح زندگانی وی افسانه آمیز و همراه با خیالات و داستان سازی است. گویند که پدرش کعب از امارت جویان عرب بود و از بلخ تا سیستان و قندهار

کامرانی داشت. بعد از فوت کعب، پسرش حارث فرمانروای بلخ شد. کعب پیش از مرگ، رابعه را به برادرش حارث سپرده و بالای وی دین گذاشت تا همواره از خواهرش مواظبت نموده و او را درسایهٔ لطف و مهربانی دلسوزانهٔ خویش قرار دهد.

دردوران فرمانروایی حارث، رابعه عاشق بکناش غلام برادر می‌گردد. داستان ملال انگیز عشق نافرجام رابعه و بکناش شهرهٔ خاص و عام گردیده و قلم بدستان و داستان سرایان، به گونهٔ احساس برانگیزی این رویداد را ثبت تاریخ نموده، ارمغان ارزشمندی به شیفته گان، دل باختگان و عاشقان پاکباز این مرزو بوم نثار نموده اند.

در داستانهای شورانگیز اصیل آریایی، شرح داستان دردناک و تأثرآور رابعهٔ بلخی قزداری و حقایق تلخ و شیرین مربوط به زندگی و مقام والای این اسطورهٔ مقاومت و وفاداری، جای خاصی را احراز نموده است.

هرگاه به رموز این داستانها عمیقتر گردیم، درمی یابیم که: رابعه دختر کعب امیر بلخ با داشتن شمایل آراسته، لطایف و زیبایی و چشمان جادویی اش در نگاه اول قرار از قلب و آرام ازدل می ربود. لبان مرجانی و نمکین و دندانهای صدف گونه اش، جهانی داشت که نمیشد یک لحظه از چشم دور بماند. او که باتیرنگاهش دلها را شکار میکرد، نه تنها هریبنده صید نگاههای پر خمار او میشد؛ بلکه نفس در راه رسیدن به دامن او، نا آگاهانه در قفس سینه زندانی میگردد. گویی طبیعت فقط یکبار استعداد شگفت آور و کلک هنر آفرین خود را در خلقت چهرهٔ مهتاب گونه و سیمای پرفروغش آزموده و بکار گرفته است.

رابعه چنان شیرین زبان و خوش گفتار بود که اشعارش از حلاوت لبهایش حکایت میکرد. پدر نیز چنان به دختر خوش سیرت و نیکو بیاناش دل بسته بود که لحظه ای از خیالش فارغ نمیگردید و فکر آیندهٔ دخترش، وی را همواره مشوش و نگران میساخت.

زمانی که لحظات مرگش فرارسید، پسر خود حارث را نزد خود بخواند و دل‌بند شیرین خویش را بوی سپرده چنین یاد آورگردید: چه شهریارانی که این دُر گرانمایه را از من طلبیدند و من هیچ کسی را برابر یا او نیافتم. اما تو چون کسی را شایسته‌ی وی دریافتی، خود دانی تا به هر راهی که خواهی روزگارش را خرم و زندگی‌اش را پر از نعم سازی.

پسر گفته‌های پدر را پذیرفت و پس از آنکه بر تخت شاهی نشست، خواهرش را چون جان گرامی داشت؛ اما روزگار بازی دیگری را در پیش آورد.

روزی حارث بمناسبت جلوسش بر تخت شاهی، جشن خجسته‌ای برپا نمود. بساط عیش درباغ با شکوهی که از طراوت و پاکی و صفا و دلاویزی بهشت برین را مانند بود؛ گسترده شده بود. آب زلال و روشن از نهر پوشیده از گل می‌گذشت و از ادب سر بر نمی‌آورد تا بر بساط جشن نگی افکند.

تخت شاه بر ایوان بلندی قرار گرفته و حارث چون خورشیدی به آن سکوی قرار گرفته بود. خادمان و مہتران چون سلسله‌بندی اطراف وی را حلقه زده و در نهایت ادب، کمر خدمت بسته بودند. همه سرافراز و دلیر و بلند قامت و نیکوچهر، اما از میان همه جوان خوش اندام و جسور که چون ماهی در میان ستارگان می‌درخشید، همه بیننده‌ها را به تحسین و امید داشت. او نگهبان شاه بود و بکناش نام داشت.

اشراف و خواص و نجباء و بزرگان، برای تهنیت شاه در جشن حضور یافتند و ارشادی و سرور سرمست گردیدند. چون رابعه از شکوه جشن خبر یافت، از نردبان قصر بپام آمد تا آن همه سرور و شادی و رقص و پایکوبی را تماشا نماید. لحظه‌ای به هر طرف نظاره نمود تا ناگهان نگاهش به بکناش افتاد که همچون ساقی صراحی بدست، در برابر شاه ایستاده و در جام وی می‌میریزد. بکناش با چهره‌ی گلگون از مستی می‌گساری مینمود؛ گاه رباب مینواخت و گاه آواز خوش سرمیداد.

رابعه که بکناش را با آنهمه جلوه گری، دلفریبی و شمع افروزی اش دید؛ آتشی از عشق در جاننش شعله ور گردید و سراپایش را فراگرفت. از آن پس خواب و آرام و قرار و راحت، از وجودش رخت بریست و جذبه و طوفانی در وجودش پدیدار شد. دیدگانش چون ابرمیگریست و قلبش چون شمع میسوخت. پس از یک سال شور و نوایی را که عشق در وجودش گداخته بود، چنان ناتوانش کرد که او را یکباره از پا درآورد و بر بستر بیماری اش افکند. رابعه دایه ای داشت دلسوز و غمخوار و زیرک و کاردان، که با نرمی و گرمی و شیرینی و چرب زبانی، پرده شرم از چهره او بر افکند و قفل دهانش را گشاد، تا سرانجام دخترداستان عشقش را با بکناش، به دایه مهربان هویدا نمود و چنین گفت:

چنان عشقش مرا بی خویش آورد که صد ساله غم در پیش آورد
چنین بیمار و سرگردان از آنم که می دانم که قدرش را ندانم
سخن چون میتوان زان سرو من گفت
چرا باید ز دیگر کس سخن گفت

گویند، روزی رابعه میان چمن ها میگشت و میخواند:

الا ای باد شبگیر یک گذر کن زمن آن ترک یغما را خبر کن
بگو کز تشنگی خوابم ببردی ببردی آبم و آبم ببردی
وقتی که دریافت برادر شعرش را می شنود، کلمه " ترک یغما" را به " سرخ سقاء " یعنی سقاو سرخ روی که هر روز سبوی آب برایش می آورد، تبدیل کرد؛ اما برادر از آن پس برخواهر بد گمان گردید و از این واقعه چند ماهی نگذشته بود که دشمنی، با سپاه بی شمارش بر ملک حارث حمله ور گردید.

حارث هم برای مدافعه با سپاه نیرومند و جنگاوری از شهر برون رفت. خروش کوس گوش فلک را کرد و زمین از خون مبارزان رنگین شد. گویی اجل،

تقدیرشوم خود را به قصد جان مردم می آزمود و قیامت برپا می‌داشت. حارث سپاه را به سوی هدف پیش راند و خود چون گردی بردشمن حمله ور گردید. از سوی دیگر بکناش با دو دست شمشیر میزد و کار روایی ها برپا مینمود.

وی با دلیری، مهارت جنگی و نبرد جسورانه اش در میدان رزم، چنان درخشید که دشمن زود متوجه وی گردید؛ تا ناگهان در اثر یورش برق آسا و ناگهانی جنگاوران دشمن، سرش از ضرب شمشیر زخم بر داشت. حینیکه نزدیک بود گرفتار گردد، نقابدار زره پوشیده ای سواره در مقابل صف ظاهرگشت و چنان خروشی برآورد که از فریاد او ترس و اضطرابی در دلها پدیدارشد. زخمی را برگرفت و در میان صف سپاه برد و به دیگرانش سپرد و خود چون برق ناپدید گشت. هیچ کسی از معرفت او آگاه نشد و ندانست که وی کیست. این سپاهی دلاور رابعه بود که جان بکناش را از اسارت و مرگ نجات بخشید. با غیابت بکناش، سپاه دشمن چون سیلی به خروش آمد و تهاجم خود را شدت بخشید و اگر لشکریان شاه بخارا به کمک آنها نمی شتافتند، شهری در دیار و آدمی درکنار باقی نمی گذاشت.

حارث پیروزمند برگشت و چون سوار مرد افگن را طلبید، نشانی از وی نیافت، گویی فرشته ای بود که از زمین رخت بر بسته بود.

گویند روزی رابعه در راهی با رودکی شاعر برخورد، آن دو شعرها خواندند، تبادل افکار نمودند و سؤال ها و جواب ها رد و بدل کردند.

رودکی از حسن گفتار و ذوق لطیف دختر در تعجب ماند و چون از عشقش آگاه گشت، راز طبعش را دانست و آنگاهی که از آن جا در بخارا رفت، بدرگاه شاه بخارا حضور رسانید و بر حسب تصادف، حارث نیز در همانروز برای سپاسگذاری از شاه بخارا که به کمک اش شتافته بود، در آن جا حضور داشت. جشن شاهانه بر پا شد و بزرگان و اشراف در آن جشن شرکت ورزیدند.

شاه از رودکی مطالبه قرائت اشعار را نمود. او هم بپا خاسته و چون شعرهای رابعه را یاد داشت کرده بود، همه را بر خواند. مجلس گرم و خودمانی گردید و شاه چنان مجذوب گشت که نام گوینده اشعار را از او پرسید. رودکی مست می و متأثر از اشعار، بی خبر از وجود حارث زبان گشاد و داستان را چنانکه بود، بی پرده نقل کرد و گفت: اشعار از دخترکعب است که مرغ دلش دردام غلامی اسیر گشته است. چنانکه نه خوردنش میداند و نه خفتنش، جز شعر گفتن و غزل سرودن کاری ندارد. راز این اشعار سوزان در همین جاست.

حارث که داستان را شنید، خود را به مستی زد؛ چنانکه گویی چیزی را نشنیده باشد. اما چون به بلخ روانه گشت، دلش از تعصب و خشم می جوشید و در پی بهانه ای می گشت تا خون خواهر را فرو ریزد و گویا این لکه ننگ را از دامان خود بشوید.

بکناش نامه های آن ماه را که سرا پا از سوز درون حکایت میکرد، چون گنج گرانبهای درجعه ای جا داده بود. او رفیقی داشت ناپاک که از دیدن آن جعبه حرص در جان شب غالب گشت و به گمان دست یافتن به گوهر، سرش را گشود و چون آن نامه ها را برخواند، همه را نزد حارث برد.

حارث یکباره از جا در رفت و آتش کین و خشم و جودش را چنان فرا گرفت که در همان دم کمر قتل خواهر را بر بست. ابتداء بکناش را به بند آورد و در چاهی محبوسش ساخت و سپس نقشه قتل خواهر را کشید. فرمود تا گرمابه ای بتابند و آن سیمتن را در آن بیفکنند و سپس رگزن هردو دستش را رگ زند و آن را باز گذارد.

دژخیمان چنین کردند؛ رابعه را به گرمابه بردند و با سنگ و آهک در گرمابه را محکم بستند. دختر فریاد ها کشید و آتش بجانش افتاد؛ اما نه از ضعف و داد خواهی؛ بلکه آتش عشق، سوز طبع، گداز مستی، شعله بیماری و سستی و داغ غم رسوایی، همه چنان او را می سوزاند که هیچ آبی قدرت

خاموش کردن آنها را نداشت. آهسته خون از بدنش میرفت و ماحولش را فرا میگرفت.

این عاشق پاک باز انگشت درخون فرو می برد و غزل های پرسوز بر دیوار نقش میکرد. همان گونه که دیوار با خون پاکش رنگین میگشت، چهره اش نیز بی رنگ میشد. تاجاییکه در گرمابه دیواری نا نوشته و در تن رابعه آثاری از خون باقی نماند. دیوار از شعر پرگردید و آن ماه پاره بر جای خشک شد و جان شیرینش میان عشق و اشک و خون و آتش، از تن جدا گردید.

روز دیگر گرمابه را گشودند و آن دل افروز پری چهر را، چون زعفرانی از فرق تا پا غرق در خون دیدند. پیکرش را شستشو دادند و در دل خاک مدفونش نمودند. در سراسر دیوار گرمابه این شعر جگرسوز، چنین نقش گردیده بود:

نگارا بی تو چشم چشمه سار است	همه رویم بخون دل نگار است
ربودی جان و دروی خوش نشستی	غلط کردم که بر آتش نشستی
چو دردل آمدی بیرون نیایی	غلط کردم که تو درخون نیایی
چو از دو چشم من دو جوی دادی	به گرمابه مرا سرشوی دادی
منم چون ماهی بر تابه آخر	نمی آیی بدین گرمابه آخر
نصیب عشق این آمد ز درگاه	که در دوزخ کندش زنده آنگاه
سه ره دارد جهان عشق اکنون	یکی آتش یکی اشک و یکی خون
بآتش خوا ستم جانم که سوزد	چو جای توست نتوانم که سوزد
به اشکم پای جانان می بشویم	بخونم دست از جان می بشویم
بخوردی خون جان من تمامی	که نوشت باد، ای یار گرامی
کنون در آتش و در اشک و درخون	برفتم زین جهان جیفه بیرون
مرا بی تو سر آمد زندگانی	منت رفتم تو جاویدان بمانی

دعا

دعوت من بر تو آن شد که یزدت عاشق کناد

بر یکی سنگین دل نا مهربان ، چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری
چون به عشق اندر بیچی پس بدانی قدر من

چون بکناش از این واقعه آگاه گشت، نهانی فرار کرد و شبانگه بخانه حارث آمد و سرش را از تن جدا کرد و بر مزار رابعه شتافت و با د شنه دل خویش را شگافت:

نبودش صبر بی یار یگانه
بدو پیوست و کوتاه شد زمانه

رابعه اولین شاعره فاضل و خوش قریحه زن بود که مانند بلبل خوش الحان محبت، در جریان سرودن نغمه هایی از عشق و دوستی، به زندگی مضمون دیگری از صداقت و ایثار و درس دیگری از الفت و رأفت و آزادگی، پیشکش مینمود، به چنگال بیداد موجود قسی القلب و دد منشی آمیخته باکین و غضب، اسیر و نابود گردید.

رابعه از آن سخنورانی است که با همه آن عظمت، حافظه تاریخ داستان زندگی واقعی وی را فراموش کرده و جز خاطره گنگ و مبهم چیزی از ایشان بیاد ندارد.

او شاعره ایست که قرن ها پیش از امروز و در هنگام سپیده دم ادبیات پارسی- دری، به سرودن شعر دست زد و در همان عصر اشعار دلپذیر و زیبایی سرود که تا حال نیز ارزش خود را از دست نداده است.

رابعه نه تنها اولین شاعره زن بوده که در راه عشق پاک و عزم و اراده آهنینش، به قربانگاه رفت و جام شهادت را نوشید؛ بلکه از نخستین دوشیزه گانی است که در زمان حاکمیت مرد سالاری و زن ستیزی خشن اعراب، در رزمگاه نبرد حضور مییابد و بردشمن متجاوز به میهنش، میتازد و این یکی از دیگر مفاخر و ارثیه گرانهای خراسان زمین است که وی آن را بمثابه سرمشق به

نسل های بعدی می سپارد.

در این جا سؤالی بمیان می آید که چرا در ادبیات کلاسیک ما از روابط عاشقانه افسانوی مانند: یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد (خسرو و شیرین) ، وامق و عذرا، ویس و رامین و بویژه لیلی و مجنون و یوسف و زلیخا داستانها و دیوانهای شعری زیادی در متون ادبیات کلاسیک، بملاحظه میرسد؛ اما از رابعه بلخی که فداکارانه ترین و درعین حال سوگمندانه ترین حماسه عشق را با خون خویش در تاریخ و سرزمین حماسه آفرین ما رقم زده است، بجز نشانه ای در حد اولین شاعر زن و سوانح مختصر آن، چیز دیگری از آن نمیتوان دریافت. افسوس! افسوس!"(پُرگرفته از سایت سپیده دم)

قرنهاست که دختران و پسران جوان افغان آرامگاه رابعه بلخی را به عنوان اسوه عشق و دلدادگی زیارت میکنند و برای موفقیت در عشق خود در آنجا به راز و نیاز می پردازند. اداره «امر به معروف و نهی از منکر» طالبان بریاست مولوی قلم الدین، پس از تسخیر مزار شریف ، بازدید از مقبره رابعه بلخی را نیز به دلیل اینکه آرامگاه یک «زن» است و امکان دارد زیارت آن ، مردان و جوانان را آلوده به شهوت و گناه کند، ممنوع اعلام کرد ! بدین ترتیب فرمان های هراس انگیز مولوی قلم الدین نه تنها زنان و دختران کابل و دیگر شهرها را به لرزه در می آورد که حتی روان زنان افغان را در گور هم به لرزه در می آورد. **مقبره رابعه بلخی در شهر بلخ** (واقع در ۲۰ کیلو متری غرب مزار شریف) قرار دارد.

۲- داستان شهزاده بُست (رابیا و پتی)

مدخل:

[در میان پشتو زبانان وادی هلمند داستان عشقی پرجاذبه یی از ازمینه قدیم روایت میشود که شنیدن بخش های منظوم و منثور آن حلاوتی خاص دارد. این داستان با ناره (نعره) های از طرف افسانه گوین مقامی سروده میشود. داستان شهزاده بست، یکی از داستان های حماسی - عشقی آمیخته با رزم است که جنبه رزمی آن به آن حلاوت و شیرینی خاصی بخشیده است.

در زمانی که تشخیص آن میسر نیست، در شهر بست پادشاهی بنام اسلم خان، حکم میراند که شهزاده جوانش بنام «پتی خان» به دلاوری و شمشیرزنی نام آور بود. چون در کودکی مردم ناز او را می برداشتند، در جوانی غرور او مایه آزار مردم گردید. شاه از این وضع آگاه شد و شهزاده را چنان سرزنش کرد که غرور شهزاده آن را تحمل کرده نتوانست. شهزاده همراه با چهل نفر از جوانان هم سن و سال خود، شهر بست را ترک کرد و رو بسوی هند نهاد... در لابلای داستان نکات بسیار ظریفی بکار رفته که خیلی آموزنده است. ۵۰ سال قبل این داستان توسط نویسنده نامور افغان عبدالرحمن پژواک از زبان پشتو به دری روان ترجمه شد و در زمرة افسانه های مردم در کابل به چاپ رسید. متن حاضر از قلم آن مرد نامی تقدیم میگردد. سیستانی]

* * -

در روزگار قدیم، شهر بست بشادی معمور و به سرور آبادان بود. باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت. کرانش چون کاشغرو میانش چون فرخار بود. امیری شادروان در آن پادشاهی می کرد که کهتر و مهتر بدو شاد بودند. مردم جزهوای دل او را نمی جستند و او جز دل مردم کشوری نمی شناخت که

شایسته پادشاهی باشد. کینه از دلها بیرون و کشور را به مهر افسون کرده بود. باغبانان بنام او گل می کاشتند و دهگانان بدو نیایش میکردند. شادی مردم و خرمی کشور از او بود. کاخی برافراشته و بهشتی برآورده بود که جای آرام و کام بود. دشمنی نداشت که از دیدن آن حسد برد، هیچ دلی آنرا برای دیگری نمی خواست. هرگز فقری را برآستان او ندیده بودند. گنج مردم را نگرفته بود. از دارندگان نمی خواست و به درویشان فراوان بخشیده بود. بدانسان که خدای پیروزگر بدو فرهی داده بود. او در پیروزی مردمان می کوشید. زیردستان او به کوه و بیابان و دریا و شهر بهره خود را یافته بودند. بدین داد و آئین بسربرد تا آنکه بهار زندگانی او درگذشت و پیری برسرش سایه افکند. دوستان دانا بر او گرد آمدند و بدو گفتند:

"اگر پادشاه را عمر بسراید، بلادگرمسیر را سایه یی نباشد که در آن آرام کنند. اکنون که کارهای کشور بکام است، دل مردم را آرزوی آنست که پادشاه زن بخواهد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیاسایند."

پادشاه زن خواست، اما چندین سال دیگر مژده فرزند به او نرسید. همه گان نومید بودند. امیر وزیری داشت نیک اندیش و فرزانه، که اندیشه اش یاور و یارمند آن شاه بود. آن وزیر نیز از فرزند محروم بود. روزگاری بدین حال سرآمد تا آنکه روزی مردی ژنده پوش با کلاه نمدی از سوی بیابان پدیدار گردید و با عصای درازی که در دست داشت درب کاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیزکان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخواهد؟ درویش با غرور درویشانه گفت: خواستن درکاخ شاهان بیشتر از دل درویشان است. شنیده ام که شاه مردی است دادگر، اما دلش به اندوه اندر است. آمده ام تا آنچه را میخواهد بازگوید و دریابد. کنیزکان را حرف او شگفت آمد. رفتند و سخنان او را بازگفتند. ملکه شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با او در میان گذاشت. در

بستان شاه درختی برومند بود. درویش عصای خود را بر آن افکند، دو سبب سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه و دیگری را فرستاد تا بانوی وزیر بخورد. تا میخواستند براو درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایشان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را بازدارد. پادشاه و وزیر ظهور درویش رانیک گرفتند. چون روز به پایان رسید به طرب و شادی پرداختند. درویش بر سر زبانها افتید، مردم دست به دعا برداشتند. اندر آن شب همدم شاه و بانوی وزیر آبتن شدند. چون روزها وشبهای مقدر سررفت، شهزاده یی به زیبایی پسر بامداد و وزیرزاده یی به جمال دختر آسمان به دنیا آمد. پادشاه جشن بیاراست، مردم به طرب پرداختند. چندان شادی کردند که دنیا جای سرور است. آنگاه روشن دلان را باز خواست تا بربری چهرگان نوزاد نام گذارند. شهزاده را "پتی" و دختر وزیر را "رایبا" خواندند. روزها وشبها میگذشت تا آن که این دو کودک بزرگ شدند و بسان خورشید و ماه می درخشیدند.

محبتی که از کودکی ایشان را دریافته بود، به عشقی بدل شد که جوانی آنها را دریافت. چندان به مهر همدیگرسرگرم شدند که در شهر بست همه کس از آن آگاه شد. جوانی چون خنگ سرکش است، گاهی قوی ترین دستها نمیتواند لگام آنرا نگاه دارد. روزگار مخفیانه برپهلوی آن تازیانه میزند و او را مستانه وار می جهانند. پتی را خون جوانی چندان گرم بود که با هرکه روبرو میشد زور می آزمود و هرکه را نیرومند می پنداشت بر زمین می زد. چون در کودکی مردم ناز او را می برداشتند، در جوانی غرور او مایه آزارایشان گردید. دانایانی که امیدوار روزگار پادشاهی او بودند، به هراس اندر شدند. [پتی] وقتی از کاخ شاهی برون می آمد، مردم بخانه های خود می رفتند. گروهی از جوانان بی باک را گرد آورده بود، درکوی وبرزن چنان می تاخت که در شکارگاه مستی می کرد.

آن پادشاه دادگر را چه افتاده بود که فرزندش بر مردم ستم می کرد و او باز نمی داشت؟ آیا او نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آرامش مردم گرامی می داشت؟ یا عدالت روزگار او را در پایان عمر به پاداش آن همه داد و آئین بدبخت می ساخت، چنانکه نتواند آزار و ستم را از سرمردمان بردارد؟

روزی پیرزنی در کلبه خویش شکایت ستم دیده یی را شنید و گفت: "من در سایه پادشاهی این این مرد دادگر پیر شده ام. من به مرگ خود و زندگانی پادشاه که درازتر باد سوگند میخورم که او از جور شهزاده آگاه نیست."

آنکوشکایت میگردد، گفت: "چگونه آگاه نیست. هنوز شهزاده کودک بود که باهمبازی های خود کوزه های سفالین زنان دهکده را شکست، به پادشاه خبر بردند پادشاه بزنان دهکده کوزه های نقره نین داد و فرزند را به رنگی پند گفت که او را مغرور ساخت، چرا او را سرزنش نکرد؟ پیرزن پاسخ داد: "بکودکی بیشتر از این نشاید گفت. پادشاه بداد خواهان داد کرده است و به فرزندش ستم ننموده است."

آنکو که دلش درد کرده بود گفت: "همینکه آگاه نیست ستم است."

پیرزن که دلش از محبت پادشاه پر بود، برخاست و بسوی کاخ شاهی براه افتاد. پاسبانی نبود که او را بازدارد. پادشاه را دریافت و از جور فرزندش بدو باز گفت. چون شهزاده از شکار باز گشت و به حضرت پدر شتافت، او را درهم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آن همه نکوهش را بردارد. آنکه به پدر گفت که از دیار او خواهد رفت. پادشاه جواب داد: خدا همه ستمگران را از دیار من دور کند.

پتی یاران خود را گرد آورد و به ایشان گفت: مسافرشوند. قلعه بست دو دروازه داشت، از یکی پتی برون آمد و از دیگری فریادهای مادرش بلند بود. رابیای زیبارا مردمان بست "بلبل زرد" میگفتند و این نام در نزدشان محبوب بود. رابیا چون فریاد های ملکه را شنید از هوش برفت. دردی که مادران را به فریاد می آورد، محبوبه گان را به مرگ می سپارد. رابیا رفت و در پای پادشاه افتید که پتی رابازگرداند. پادشاه بسکوت قاهری از او روگردانید. رابیا زار گریست و به پای وزیر افتاد، پدر بروگریست و نزدیک شاه شد، پوزش طلبید تا اگر به فرزند رحمت آورد. پادشاه گفت من یک فرزند را از خود دور کرده ام تا مردمان من که فرزندان من اند آرام باشند، اگر ترا بفرزند خودت دل میسوزد به او بگو جانی که خواهد برود. من آرزو نداشتم وزیر پیرمن ستمگری جوان مغرور را در دیار من بخواهد و حق پیرو جوان کشور را فراموش کند.

وزیر شرمنده شد، آنگاه پادشاه بر روی او دست کشید و او را بناخت چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش را بیاموزد که حق نزدیکتر از فرزند است.

رابیا دیوانه وار برخاست و پرستندگان خویش را گفت آماده سفر باشند. پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشسته بودند که خبر دادند: شب هنگام پتی از بست برون رفته و بامدادان رابیا در پی او شتافته است.

هر دو بدرخت سیب نگریسند. شاه گفت: "آن درویش مستمند سیب های خود را باز گرفت." وزیر گفت: "آری، اما سخت شیرین بودند." پتی چون از بست برون آمد، به دهکده یی رسید که دید باغ خرمی در آن

هست، آنجا فرود آمد تا با همراهان بسنجد که کدام سو سفر کنند؟ کرم و پردل از پهلوانان بیباک او بودند، اما در حرف نیز بر دیگران پیشی میکردند. گفتند شب را در این منزل بگذاریم و پگاه براه افتیم. چون هردو را آرزوی رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند: شاخه‌ی سبزی را در زمین بخالانیم سحرگاه میل آن شاخه را بنگریم و بدانسو برویم. شهزاده پذیرفت. در دل شب، کرم شاخه را بسوی هند مایل ساخت. بامدادان آهنگ هندوستان کردند. نماز دیگر در منزل دیگری فرود آمدند. خیمه‌ها را برافراشتند و اسب‌ها را رها کردند. چهل خیمه در آن ریگ زار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو پهره از شب بگشت مردی که پاسبان میکرد جوانان را بیدار کرد، دیدند خیلی از سواران بسوی شان می‌شتابند. آماده پیکار شدند، چون سواران فرار شدند، پتی دریافت که "رابیا" بادوشیزه گان پرستنده خویش خود را به او رسانیده است. فراوان آتش افروختند و شادی کردند. پگاه هنوز بامداد رنگین بود که جانب هندوستان شدند.

روز دیگر در شهر بست درچندین خانه مادران می‌گریستند و دختران خود را یاد میکردند، این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گرد آمدند و نزد پادشاه رفتند و داد خواستند که پتی و یارانش دوشیزگان بست را ربوده و آب مردم را ریخته اند. پادشاه اندیشناک شد و فرمان داد وزیر را بیاورند. چون وزیر بیامد، به ایشان گفت: ای مردم! من یکی از شما هستم. رابیای زیبا که او را بلبل زرد میخواندید، پیشتر از دختران شما رفته است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا ربوده است. دختر من دل داشت، دلی که دیوانه‌ی مجبوت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم ولی نتوانستم او را بازدارم. هر آنکو در پی دل می‌رود نتوان او را باز داشت. او یگانه فرزند من بود و شما فراوان فرزندان دارید. این دختران عاقبت با جوانی میرفتند و از

شما دور می شدند. بیشتر از این کاری نکرده اند که این همه ملامت را برایشان و یا دیگران گذارید. دختر گنجیست که برای بخشون بما داده شده ،اما مانند هربخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود میخواهد، من آنچه میدانستم گفتم دیگر اختیاردر کف نیرومند پادشاه دادگر است. چنانکه فرمایند چنان کنیم."

پادشاه وزیر را به آفرین بناوخت و آنگاه گفت: ای مردم! من در میان شما پیر شده ام، آیا پیرترین شما میتواند به من بگوید که داد نکرده و راه ستم پوئیده باشم؟ آرزوی فرزند نمی کردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه بیداد او را، ستم من شمرد، زیرا هرپدری را ازفرزندش اگر نیکو باشد یا زشت میتوان پرسید و اگر زشت بار آید باید پرسید. درختی که میوه آن پرورده نباشد از علت عاری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم پروردم همین شرمندگی بسنده است که نتوانستم پدر فرزندی باشم که مردم مرا به آن بستایند. او را مانند هرستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندوهگین نیستم. دختران شما در پی آرزوی خود شتافتند. این آرزو ، سخن از دل است نه از کشور. و دل نیز کشوری است که باید آن را نگهداشت. من از فرزند گذشتم تا کشورم را داشته باشم. دختران شما از پدر گذشتند تا کشور دل را نگهدارند. بروید و پادشاه دیگری را پرسید، آن پادشاه عشق و جوانی است. من با شما گروه پیر نمیتوانم با این پادشاه که نیروی آن جوانی است بجنگم. می ترسم با اینکه داد شما را بدهم به دیگران ستم روا دارم. اگر بیش از این از من بخواهید بر من جفا میکنید و چنانکه شاهان نباید بر مردم خویش ستم کنند، مردم را نیز نشاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه می دانستم بگفتم دیگر آنچه بخواهید چنان کنید." مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

پتی و همراهانش تاختند تا آنکه در کشور هندی پاگذازند و جا یابند. هنوز نمی

دانستند به دهکده یی رسیدند، پتی به همراهانش گفت: اسپهای خود را درکشتزار مردم رها کنند، اطاعت کردند. دیری نگذشته بود که دیدند مردمان اسپها را آوردند و به ایشان سپردند و گفتند: چون فصل را میخورند آنها را ببندید!

پتی، یاران را گفت: "مردمان این دهکده با هم یکی هستند، بیگانگان نمیتوانند با چنین یگانگی در بین ایشان زندگی کنند بروید تا بجای برسیم که مردم آنجا با هم دشمن باشند."

فردای آنروز بدهی دیگر رسیدند، آنرا چنان یافتند و روز دیگر در روستای "گواریان" فرود آمدند و اسب های شان را رها کردند، هرکسی اسب را از کشت خود به کشت دیگری می فرستاد، مردم آن دیار سخت بی مهر بودند. کسی را با کسی دوست نبود. پتی با کرم و پردل گفت: "اینست سرزمینی که میتوان در آن پائید."

در قریه گواریان قلعه محکمی بود، قراردادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمی خواستند، اما چون شب روز شد، پتی با ایشان گفت که قلعه را ترک کنند. گواریان ناگزیر برون آمدند و عذر آوردند که چون بیرون روند قبیله دشمن برایشان بتازد و همگان را بکشد. پتی نشان آن قبیله بازجست و نزد ایشان شد. چون با گواریان از راه صلح نیامدند با ایشان جنگید و چندین سر از تن جدا کرد. این قبایل را پادشاهی بود داد خواه، نزد او رفتند، پادشاه به پتی پیغام فرستاد. در این پیغام پرسیده بود که: پتی کیست و چه میخواهد و قلعه مردمان دیار او را چرا کشوده است؟ پتی یاران خویشان را طلبید و آن حرف را با ایشان در میان گذاشت، آنگاه پاسخ داد.

"فرزند پادشاه بست هستم. پدر بر من خشونت کرد، دیار او را ترک کردم. نسیم شاخه مرا بجانب هند مایل ساخت. بخت مرا به این

سامان آورد. آمدم تا مهمان مردم شما باشم، درب خود را بروی ما بستند، دربی که بروی دوستان بسته شود، بدشمنی کشوده خواهد شد. میخواهم اینجا زندگی کنم. دختران بست و فرزندان هیرمند این منزل را گزیده اند. برای شهزاده ای که پدر او را از دیار خویش براند، دنیا تنگ است. اگر پادشاه بخواد از قلعه بیرون می شویم اما به میدانی خواهم رفت که در آن با پادشاه بجنگم. من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدند. به ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند مغلوب نشوند."

چون این پیام را به پادشاه بردند، اندیشید و باو نبشت : پیاس آنکه مهمان نرنجد از آنچه گذشته است درگذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. تادیگری داد نخواست است شاد زندگانی کنید، ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث نشوید شما را نخواهیم راند. شهزاده بداند که، نمیخواهیم با مهمان بجنگیم اما مهمان را نیز نشاید با میزبان خشونت کند."

پتی، چون نامه پادشاه را دریافت یاران را بخواست و جواب نیکو فرستاد، آنگاه به همراهان خویش گفت : " بهتر آنست با پادشاه و مردم این دیار به نیکوئی زندگانی کنیم. نامه او پیغام مردی دانا و دلیر است. چنان مینماید که هر چند بودن ما در دیار او برای وی بسیار گوارا نیست، اما میتواند با آنچه نمیخواهد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر میسر نیست."

"کرم" از میان برخاست و چهره او افروخته بود، سیمایش چون لاجورد می نمود . همه را طغیان و طعنه زد و گفت: "نمی دانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته اند که خون جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را برنگی جواب داده است که ما را بترساند و اگر پیغام او را بپذیریم بار خود

را برما می گذارد. او میخواهد دلیری ما را بیازماید. باید با او جنگید تا بداند که پندار او درست نیست و اگر مردمش همه داد بخواهند او نمیتواند ما را براند و ایشان را دریابد."

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست برقبضه شمشیربرد تا بفهماند که نباید درحضرت او گستاخی کند، اما پردل، برخاست و آنچه را کرم گفته بود، تصدیق کرد، دیگران نیز با او همنوا شدند. شهزاده چون دید همگان را رأی یکیست، از خشونت باز ماند و به نرمی لب گشوده گفت: "من دلیری و شهامت شما را قدر میکنم، اما کسی درمیان شما هست که دلیرتر و جنگجوتر از من باشد؟ همه گان خاموش بودند. شهزاده به آواز بلند ترگفت " این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمی دهند و صدای مرا نمی شنوند. نمی دانم روزگار در حلق من سرمه فرو ریخته و یا درگوش ایشان پنبه گذارده است؟ همگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: ما از وطن خود رانده شده ایم، اما بهرزمینی که برسیم باید خوب زندگانی کنیم. آیا فراموش کرده اید که صدا رسم دیرین شما است. من سوال خود را بارسوم تکرار میکنم. " همگان خاموش بوند. پردل به پا ایستاد و گفت: " من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش میطلبم. " آنگاه به حرمت برخاستند و هریک به حجره خویش رفتند.

مدتی بدینگونه سرآمد تا آنکه روزی "کرم" از باره به بیرون نگاه کرد و دید کاروان عظیمی میگذرد، فرود آمد و براسپ خویش نشست و تاخت و چون به کاروان رسید، دید شترها آهسته گام می بردارند، از آن بارهای گران پرسید: قافله سلاربدوگفت: " خزانه پادشاهیست که برما و شما حکومت میکند. " کرم گفت: میخواهم این قافله به قلعه من برود. " قافله سالار مردی پهلوان و نیرومندی بود. با او در آویخت و خویشتن را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار بیرون رفته

بودند. کرم خزانه را درجائی نهان کرد و شترها را رها نمود.

چون به پادشاه خبر رسید، سخت برآشفته و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکاربازگشت. آنقدر خسته بود که اگر میگذاشتند با آفتاب یکجا بلند میشد.

بامداد روز دیگر، رابیا از باره فرونگریست و دید اطراف را خیمه سپاهیان پرکرده است. پتی، را از خواب بیدار کرد. چون برخاست، پر دل را فرمان داد که بلند نعره کند و از عزم ایشان بپرسد. پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سبب را پرسید معلوم شد که غصب خزینه، پادشاه را برانگیخته است. شهزاده، کرم را خواست. کرم حقیقت را با او در میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: چون ما تشنه پیکاریم چرا اندوهگین استید؟ شهزاده گفت: جنگ مرگ می آورد. مرگ نجات از مسئولیت است. اما نقض قول مرگیست که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد، جنگ نیست. کاش کرم، طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمی ساخت. آنگاه شهزاده بست نامه یی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه می جست حاضر نشد خزینه را دریابد و بازگردد. پس مقرر داشتند تا بامداد دیگر به میدان برآیند.

در آن روزگار پهلوانان تن به تن می جنگیدند. سی روز باهم جنگیدند و سی پهلوان از همراهان پتی، را کشتند. شمار کشته گان پادشاه به سیصد میرسید. ده روز دیگر نبرد کردند نه پهلوان بست از دنیا رفت و شصت مرد از جانب شاه بخون غلطیده بود. روز یازدهم شهزاده بست بمیدان رفت. سی روز نبرد جست، بیشمار پهلوانان را بکشت. چون ماه نو شد و کمر بست، رابیا باو گفت: مرو، شهزاده بست گفت: نمیدانم چگونه مرا باز میداری؟ رابیا گفت: خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیرمردی نورانی چادر را میگیرد و

بر پشت اسپ میگسترد. من زاری میکنم، نمی شنود. بمن میگوید من سیب خود را از پادشاه بست میخوام، مبادا گزندی بتو رسد." شهزاده او را بوسید و آهنگ میدان کرد. در آن روز دوشیزگان، پهلوانان کشته را بر تخت های خواب گذاشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعه برآمده میدان را تماشا می کردند.

رابیا فریاد کرد: ای اسپ پتی، اگر امروز او را فاتح باز آوردی از زیورخویش نعلهای ترا مزین خواهم کرد و مروارید های خود را بگردن تو خواهم آویخت."

ناگهان دیدند که اسپ پتی بسوی قلعه می آید. گمان کردند پتی می گریزد، فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد. دویدند تا درب را بروی او بکشایند، رابیا فریاد زد: "درب را بروی پهلوانی که می گریزد نباید گشود." پتی، به درب قلعه رسید و از اسپ بیفتاد. رابیا، در را گشود، دید پتی آمده است تا در میدان نیفتد و در آغوش او جان سپارد. تیر دشمن دلش را شکافته بود. شهزاده بست جان داد و به همراهان پیوست. درویش سیب خود را از پادشاه باز گرفته بود."

(پژواک: افسانه های مردم، طبع ۱۳۳۶ش)

۳- داستان عشقی آدم خان و درخانی

در میان افغانها، داستانهای دلپذیر عشقی از پسران و دختران جوان وجود دارد که اکثریت آنها واقعی اند و کمتر رنگ و بوی افسانه دارند. در اوایل قرن نهم الفستون، چند ماه را در میان پشتونهای منطقه پشاور بسر برد و خود را با خصوصیات زندگی افغانان بخوبی آشنا ساخت و در مورد عشق و عاشقی در میان افغانها واز جمله در باره داستان عشقی آدمخان و درخانی میگوید: بسیاری سروده ها و داستانهای افغانی با عشق پیوسته است و بسیاری از آنها بیانی دلپذیر و عالی دارند. وی علاوه میکند، شک دارم که در شرق مردمانی مانند افغانان دارای احساسات عاشقانه و رویانی دیده باشم. عشقی که در میان آنان عمومیت دارد. نمونه های گوناگون از عشاق گریزان وجود دارند. عشاقی که دل به محبوبه ای می سپارند و با قبول خطر راز عشق خویش به محبوبه آشکار می کنند و به دیاری دور میروند، حتی سر از هندوستان در می آورند تا نقدینه ای به دست آرند که برای رسیدن به مقصود بسنده باشد. در پونه جوانی از همین رهنوردان را دیدم که در دیار خویش دل به دختر ملک سپرده و دختر هم راضی بود. پدر دختر نیز مخالفتی نداشت، ولی میگفت که شأن ما تقاضا میکند تا کابین (طویانه) دخترم با کابین دیگر دختران برابر باشد. هر دو دل داده سخت آزرده خاطر بودند. و چون جوان جزقطعه زمین و چند رأس گاوچیزی نداشت ناگزیر راهی هندوستان شده بود. محبوبه اش میل سرمه ای به نشانه پابندی در عشق به او داده بود و جوان تردیدی نداشت که محبوبه اش تا بازگشت او تنها در انتظارش خواهد ماند.

چنین عشقی را تنها در میان مردمان اطراف می توان دید که زندگی آزادانه فرصت اظهار احساسات را میسر میسازد، حجاب نا تمام هم یار دیگر این ماجر میشود، هر چند نمیتوانند با هم در تماس باشند ولی نظاره ممتد،

برانگیزنده دلبستگی هردواست. " (الفنستون، افغانان، ص ۱۸۰)

گاهی یک عاشق دلیر عروسش را بدون رضای پدر و مادر به دست می آورد. چنانکه در فرصت مناسبی حلقه ای از موی او را قیچی میکند یا نقابش را برمیدارد و او را رسماً همسر خویش میخواند. این کار که باید با رضای دختر صورت بگیرد، مانع از تقاضای خواستگاران دیگر میگردد و پدر و مادر ناگزیر دخترشان را به عقد دل داده اش در می آورد، اما چون این کار داماد را از پرداخت شیربها (مهریه) معاف نمیکند و هم توسط خویشاوندان، کاری حقارت آمیز تلقی میشود، کمتر به این کار اقدام میکنند. و در صورت راضی نبودن پدر و مادر، عادی ترین کار این است که پسر و دختر میگیرند. این کار خانواده دختر را بسیار خشمگین میسازد و آن را بایک قتل برابر میشمردند و با جدیت تمام در پی یافتن دختر می شوند، اما یافتن آنان آسان نیست. آنان به یک ناحیه و قبیله دیگر پناه می برند و بر طبق رسوم مهمان نوازی افغانان از آنان حمایت میشود. افغانان هر پناهنده مظلوم را در پناه خود میگیرند.

الفنستون میگوید: یکی از دلنشین ترین منظومه های عاشقانه، ماجرای دلدادگی "آدمخان" و "دُرخانی" را بیان میکند که برای همه آشنا است. همه آنرا میخوانند و حکایت میکنند و می سرایند.

آدمخان خوش سیماترین و دلیرترین جوان قبیله اش و دُرخانی هم زیباترین و خواستنی ترین دوشیزگان بود. اما دشمنی میان دو قبیله دختر و پسر مانع دیدارشان میگشت، تا برحسب اتفاق همدیگر را دیدند و سخت به هم دل سپردند. خصومت خانواده ها دو دل داده را جدا می میداشت و شاید از عشق نیز بی خبر مانده بودند، تا آنکه خانواده دُرخانی او را وادار کردند همسر خان یکی از اقوام مجاور گردد. درد و داغ دو دل داده را در این فرصت می توان دریافت و بخشی از منظومه راهمین ماجرا و نامه هایی تشکیل می دهد که آن دو به هم فرستاده بودند. آدمخان، پس از برداشتن موانع بی شماری توانست چند بار دُرخانی را ببیند، اما درخانی نه تن به شوهر میداد و نه پاسخ به دل داده. دیری

نگذشت که داستان دیدار آدم خان و دُرْخانی به گوش شوهر رسید. او با دلی پر از کین آهنگ انتقام کرد و منتظر دیدار آینده همسرش با آدم خان ماند. وبا تنی چند از خویشاوندان بر سر راه در کمین آدمخان نشست. همینکه آدمخان از راه گذشت براو حمله بردند، آدمخان پس از ازبوردی سخت دلبرانه، زخمی شده و از هوش رفت. شوهر دُرْخانی میخواست به خانمش چنان وانمود کند که آدم خان مرده است تا بداند که این خبر چه تاثیری بر درخانی خواهد گذاشت.

در فاصله طولانی دیدارها تنها آرامش درخانی، رفتن به باغ و تماشا و آبیاری دوگل بته بود که آنجا کاشته و بریکی نام خود و بردیگری نام آدمخان نهاده بود. روز جنگ هم او سرگرم تماشای گلها بود که دید ناگهان گل آدمخان پژمرد و دانست که بر او مصیبتی وارد شده است و دنیا براو تاریک شد. هنوز به حال نیامده بود که شوهرش با شمشیرخون آلود سر رسید و گفت: این تیغ که می بینی، آلوده به خون آدم خان است. آزمونی پرخطر بود. دُرْخانی نقش زمین شد و در دم جان سپرد. خبر به آدم خان که در نزدیکی رزمگاه زخمی افتاده بود، رسید. چیزی نگذشت که نام محبوبه را بر زبان آورد و با آن آخرین نفس را کشید. در فاصله نزدیک هردو را به خاک سپردند، اما عشق آنان پس از مرگ نیز پایا بود، چون سرانجام هر دو را در یک گور یافتند. دو درخت از گورانان سربرکشیدند و بر آن سایه گستردند. (الفنستون، افغانان، ص ۱۸۶)

۴- داستان عشقی بیبو و شادی:

معیادگاه عشاق، در خارج از شهرهای افغانستان، یعنی در روستاها، گذر های آب های جاری یا چشمه سارها میباشد که دختران جوان با کوزه های سفالین یا فلزی خود برای آوردن آب به آنجا میروند و با هم می خندند و بر سر روی همدیگر آب می پاشند و شوخی و شادمانی میکنند. درهمین جاست که بعضی از جوانان معشوقه مورد نظر خود را می یابند و امکان دید و باز دید میسر میگردد. گاهی هم عشق و عاشقی از زمان بازی های کودکانه در فضای

باز دهکده یا روستا آغاز میگردد. یعنی الفتی که در کودکی از بازی دو بدو میان کودکان آغاز یافته، در جوانی دامنگیر آنان میگردد و آهسته آهسته برسرزبانها می افتد.

یکی از اینگونه عاشقی ها، عشق "بیو" برپسری بنام "شادی" در ناحیه دلارام فراه است. شادی که از کودکی با بیو همبازی و همسن و سال بود، و یکجا بره ها و بزغاله های خود را به چرا می بردند و یکجا باهم از صحرا بخانه برمی گشتند، در جوانی عاشق همدیگر میگرددند اما چون شادی پول شیربها و طویانه را ندارد، مجبور میشود برای پیدا کردن پول به اصفهان سفر کند. دو سال بعد با مبلغی پول که از مزدوری در اصفهان بدست آورده بود راهی وطن و خانه خود میگردد. شادی راه دور و دراز اصفهان - سیستان را پای پیاده و با سرعت در مینوردد و اما بر اثر کوبیدن راه طولانی و خستگی بیش از حد مریض میگردد و به سختی میتواند آخرین منزل را طی کند، در یک کیلومتری روستای دلارام در کنار رودخانه خاشرود از پای میماند و بر سینه می افتد، بیو معشوقه شادی که همه روزه برپام خانه اش ساعتی متوالی چشم براه مسافرش بود، متوجه میشود که مسافری از راه بسوی دهکده راهی بود، بر زمین نشسته و از جا بلند نمیشود، با خود میگوید این مسافر حتماً همان شادی است، به مادرش فریاد میزند که شادی آمد و از خانه برون میدود، مادرش نیز از عقب دخترش فریاد کنان برون میرود و پسران و مردان دیگر هم از عقب آنان براه می افتند، اما بیو بیشتر از دیگران به نزد معشوقش یعنی شادی میرسد، شادی آخرین نگاهش را بر بیو می افکند و از هوش میرود، بیوسر شادی را برزانوی خود میگذارد و سر خود را نزدیک دهن شادی میبرد تا نفسش را بو کند، اما دیگر نه نفس شادی برون می آید و نه بیو سر از روی شادی بلند میکند، بزودی مادرش و به دنبال او مردم میرسند، و مادر با حیرت متوجه دخترش میشود که سر بر روی مرد مسافر گذاشته و سر بلند نمکند، پیش میرود و سر دختر خود را از روی جسد شادی بلند میکند، ناگاه با جسد بیجان هردو

جوان دل‌داده و ناکام رو برو می‌گردند. مردم هردو عاشق را پهلوی به پهلوی دفن میکنند و بعد بر روی آن گنبدی اعمار مینمایند. تا امروز هر مسافر و یا بس‌های مسافرینی که از آنجا عبور میکنند، نزدیک مقبره شادی و بیبو توقف میکنند و بر سر قبر این دو دل‌داده نامراد می‌روند و دست دعا بلند کرده در حق آن دو دعا و برای سایر عشاق طلب مراد میکنند. و این بیانگر این حقیقت است که مردم عشق را دوست دارند و به عاشق احترام می‌گذارند. اما بدبختانه که سنت‌های کهنه و عرف حاکم بر زندگی یکجا با تعصبات و قیودات مذهبی، بجای حرمت گذاشتن به عشاق، گردن عشاق را می‌برند و اگر دختری با مرد دلخواهش یعنی عاشق خود دست به فرار زده باشد تا با مرد مورد علاقه خود یکجا شود و از زندگی لذت ببرد، از طرف اقارب و نزدیکان دیگر همینکه دستگیر و دستیاب شود، دختر مظلوم را یا سنگسار میکنند و یا با کارد لب و گوش و بینی و حتی گلویش را می‌برند و به عشق و آرزوهایش خاتمه میدهند.

با آنکه از این گونه حوادث در طول سده‌ها بارها و بارها اتفاق افتاده است، اما هنوز هم دختران مرگ را بر مردی که دوست ندارند و یا از لحاظ سنی باهم تفاوت دارند، ترجیح میدهند و با مرد دلخواه خود از خانه فرار میکنند و لو یک روز بعد یا یک هفته یا یک ماه بعد دستگیر و نابود شوند.

فصل دوم

زن نامدار در تاریخ کشور

روکسانه شاهدخت باختر (۳۴۰-۳۱۰ ق م)



اسکندر کبیر، پسر فلیپ مقدونی و اولمپیا، معتقد بود که از طریق شیرمادر با خدا ارتباط یافته است و به مقام خدایی ارتقا جسته است. اسکندر در سال ۳۳۳ ق.م به عزم فتح هند به شرق لشکر کشید و در سال ۳۲۷ افغانستان بعد از سقوط دولت هخامنشی گشوده شد. روکسانه دختر امیرمحلای باختریا بلخ، زیباترین دختری بود که مثل هزاران زن

دیگر در جریان لشکرکشیهای اسکندر به شرق بدست قشون مقدونی اسیر گردیده بودند. روکسانه با ملاحه و لطافت شرقی اش در میان هزاران زن اسیر توجه اسکندر را بخود جلب کرد و اسکندر او را به همسری برگزید و با او عروسی نمود. این عروسی که با شکوه و جلال بی نظیر در آن زمان (در

سال ۳۲۷ ق.م) جشن گرفته شد، ظاهراً با سیاست شرق اسکندر کاملاً بی ارتباط نبود. نظر به خواست اسکندر این پیوند باید سمبول نزدیکی شرق و غرب می شد و ثبت تاریخ میگردید، اما عمر این خوشبختی برای رکسانه کوتاه تر از آن بود که انتظارش میرفت، زیرا سه سال بعد یعنی در سال ۳۲۴ ق.م، اسکندر با ستاتیرا، دختر شاهنشاه ایران که مانند روکسانه در سال ۳۳۳ ق.م در نبرد بدست سربازان مقدونی اسیر شده بود عروسی نمود.

اسکندر، پسر اولمپیا حالا بحیث وارث قانونی شاه ایران بخود اجازه میداد، با زنان متعددی ازدواج نماید. از این جهت در همان روز عروسی با ستاتیرا، با یکی از دختران «ارتاکسیروس اوخوس» نیز عقد بست. اولین اقدام روکسانه بعد از مرگ اسکندر از میان بردن امپاش ستاتیرا بود. یک ماه بعد رکسانه ولیعهد اسکندر را بدینا آورد و در سال ۳۱۰ ق. م خودش به قتل رسید. (درد دل افغان، شماره ۴۶)

کهزاد در جلد اول تاریخ قدیم افغانستان رکسانه را دختر امیر محلی سغد پنداشته میگوید: در سغد کوهی بود که مردم تصور میکردند اگر مورد تهاجم قرار گیرند هر که به آن کوه پناه ببرد از دست دشمن در امان خواهد بود. وقتی اسکندر سغد را فتح نمود، اگزیرتس (Oxyartes) امیر محلی سغد پدر رکسانه زن و فرزندانش خود را به آن کوه فرستاد مگر دیری نگذشت که سپاه مقدونی بر آن کوه دست یافتند و مرد و زن بسیاری بطور اسیر از آن کوه بزیار آوردند که در آن جمله رکسانه زیبا نیز اسیر شده بود. اسکندر وقتی رکسانه را دید عاشق او شد و با او ازدواج کرد و بعد از ازدواج اسکندر با رکسانه پدر او نیز خود را به اسکندر تسلیم نمود و مورد احترام قرار گرفت. کهزاد از قول یک محقق انگلیسی بنام «سراورل ستن» میگوید که: رکسانه یا روشانه و یا رخشانه دختر اگزیرتس یکی از نجای باختر به واسطه حسن خارق العاده ای که داشت به یکی از قلاع سغدیان فرستاده شد تا در آنجا محفوظ بماند. در هنگام لشکرکشی اسکندر بدست لشکر او افتاد و ملکه اسکندر شد. شاید روشانه از دره

روشان(واقع در جوار شغنان) بوده باشد و در شرق معمول است که بعضی زنان را به اسم موطنش یاد کنند.(تاریخ افغانستان، ج ۱، ص ۳۷۴)

در مورد چگونگی ازدواج اسکندر با رکشانه گفته شده که: در یک ضیافتی که از طرف یکی از والیا به سلیقه مردمان شرقی داده شده بود، دختران زیادی نیز از خانواده های درجه اول سغدیان حضور داشتند. رکشانه نیز در میان آنان بود. این دختر از حیث زیبایی سرآمد تمام دختران حاضر در آن محفل بود و بحدی دلربا و جذاب بود که توجه تمام حاضرین را بخود جلب کرد و بقدری مورد توجه اسکندر قرار گرفت که عاشق او شد. «کونت کورس» گوید: «پادشاهی که زن و دختری داریوش را دیده بود که کسی در وجاهت و زیبایی جز رکشانه به ایشان نمیرسد، ولی باوجود این نسبت به آنها حسیتایی جز محبت پدر به اولاد نپرویده بود، در اینجا عاشق دختری شد که نه در عروقتش خون شاهی جاری بود و نه از حیث مقام می توانست قرین آنها باشد. بزودی اسکندر بی پروا گفت لازم است تا مقدونیهای با بومیها ازدواج کنند تا محفوظ گردند و این یگانه وسیله ایست برای اینکه مغلوبین، شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد برای آنکه فکر خود را ترویج کند آشیل پهلوان داستانی یونان را که از نیاکان خود می دانست مثل آورده گفت: مگر اوبا یکی از اسراء ازدواج نکرد؟ و بعد اسکندراز شدت عشق در همانجا امر کرد موافق عادت مقدونیهها نان بیاورند و آنرا با شمشیر خود بدو نیم کرد نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکشانه داد تا رشته زناشویی آنان باشد. مقدونیهها را این رفتار اسکندر خوش نمی آمد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یک رئیس محلی پدر زن اسکندر گردد، ولی چون از اسکندرمی ترسیدند هر آنچه از او سر میزد با سیمای کشاده تلقی میشد. عروسی رکشانه و اسکندر در بهار سال ۳۲۷ قبل از میلاد اتفاق افتاد. (همان منبع ص ۳۷۵)

ملکه گوهرشاد:

یکی از زنان با فضل و دانش، هنر پرور و هنر دوست افغانستان، ملکه گوهرشاد زن شاهرخ پسر تیمور بود. گوهرشاد دختر امیرغیاث الدین ترخان



بود که به سال ۷۸۰ قمری زاده شد و پانزده سال بعد، به عقد شاهرخ، فرزند و جانشین تیمور که تنها یک سال از گوهرشاد بزرگتر بود درآمد. شاهرخ که بر تخت نشست، هرات را مرکز حکومت خود قرارداد، یزد و مرو را آباد و معمور ساخت و مشهد را برکشید؛ آن سان که فرزند هنرمندش بایسنقر میرزا را به حکومت خراسان غربی گماشت و ملکه گوهرشاد، چهار سال در مشهد ماندگار شد و در این مدت بنای مسجدی

بزرگ را در کنار حرم امام رضا، امام هشتم شیعیان بنا نهاد که در سال ۸۲۱ به پایان رسید و سپس شاهرخ را برای گشایش آن به مشهد فرا خواند. شاهرخ از دیدن این بنا چنان به شگفتی اندر شد که همان جا فرمان داد کاخ و باغ بزرگی در مشهد ساخته شود که پس از اعمار آن به "چهارباغ" مشهور شد.

شاهرخ پس از پدرش امیر تیمور، به مدت ۴۳ سال بر مناطق وسیعی از ایران و افغانستان حکمرانی کرد و به وسیله او "در سال ۱۴۰۴ ترسای" پایتخت تیموریان از سمرقند به هرات منتقل شد.

مادر او «بانو خان زاده بیگم» بود که در ماه رجب سال ۸۱۴ خورشیدی در مشهد درگذشت و در جوار آرامگاه امام رضا مدفون گردیده است.

ملکه گوهرشاد از ۱۴۰۸ تا هنگام قتلش در ۱۴۵۶ بدست سلطان ابو سعید در هرات بسر برد و در اعمار مدارس و مساجد پرشکوه و نقاشی‌های ها و کاشی‌کاریهای نفیس در این بناها بسیار توجه و تلاش کرد و از خود آثار بسیار نفیس هنری و معماری در مشهد و هرات به یادگار گذاشت. همچنان او مدت نیم قرن شاهرخ را در امر حکومت داری و ایجادکارهای بسیار ستودنی و ماندگار یاری رسانید و پسرش بایسنقر میرزا مکتب هنری خاصی در فن کتابت و تذهیب کاری در هرات بوجود آورد و شاهنامه بایسنقری، یکی از شهکارهای هنر خطاطی اوست.

در قرن پانزدهم میلادی در زمان حکومت شاهرخ و سلطان حسین بایقرا، شهر هرات به یک مرکز بزرگ فرهنگی و تجارتي و پیشه‌وری مبدل گشت و به مروارید شهرهای آسیای میانه و مرجع علما و هنرمندان شهرت یافت.

شاهرخ در آخرین سال حیاتش برای خاموش کردن غایله حاکم عراق که شورش کرده بود، با لشکری حرکت کرد و میرزا علاءالدوله پسر بایسنقر میرزا را بحکومت هرات گماشت. در این لشکرکشی گوهرشاد آغا همسر او همسفرش بود، اما شاهرخ به عراق نارسیده در ری درگذشت و گوهرشاد ملکه سوگوار در حالیکه مرده شوهر را به هرات انتقال میداد، توسط پیکری به نوه اش میرزا علاءالدوله خبر داد تا موقعیت خود را در هرات استحکام ببخشد و خود را پادشاه اعلان کند. میرزا علاءالدوله فوراً دست بکار شد و در خزینه را باز کرد و به بخشیدن پول به سران و امیران لشکر خود پرداخت.

میرزا عبداللطیف پسر الغیگ که در اردوی شاهرخ بود، برخی از سران لشکر را باخود همدست نموده ملکه گوهرشاد جده خود را زندانی و خزینه او را تاراج کرد. و برطبق عادت شهزادگان تیموری به عیش و نوش پرداخت. این شهزاده که با مادر بزرگ خود چنین روش نامناسب پیشه کرده بود، بزودی با خشم برخی دیگر از سران لشکر روبرو گردید و خودش زندانی

و ملکه گوهرشاد آزاد شد. گوهرشاد مرده شاهرخ را به هرات آورد و در مدرسه ای که خود بنیاد هشته بود، در پهلوی قبر پسرش بایسنقر میرزا دفن نمود. اما میرزا علاء الدوله بزودی مورد یورش لشکر عمویش الغبیک پدر عبداللطیف واقع شد و از الغ بیک شکست خورده باجنرالان و امیران لشکرو مادر بزرگ خود گوهرشاد به عراق نزد برادر خود میرزا بابر رفت.

در همین وقت یک شهزاده تیموری بنام میرزا ابو سعید پسر سلطان محمد، نواسه میرانشان ابن تیمور از زندان هرات فرار و بزودی لشکری فراهم ساخت و برهرات حمله کرد. میرزا الغبیک که در این موقع در مشهد بود، برای دفاع هرات حرکت نمود، ودر بیرون هرات در جنگ مختصری سلطان ابوسعید از قوای الغبیک شکست خورد و الغ بیک به نیروهای خود امرکرد تا روستاهای اطراف هرات را که با ابو سعید کمک کرده بودند غارت کنند، این ظلم در حق مردم بی نوای اطراف شهرروا داشته شد.

از آنسو میرزا علاء الدوله و برادرش بابر میرزا از عراق در رأس قوایی بسوی مشهد در حرکت بودند، میرزا عبداللطیف با شنیدن این خبر از مشهد به هرات نزد پدر شتافت. اما پدرش الغبیک که اعتمادی به مردم هرات نداشت، با غارت جواهرات و آثار عتیقه ازخزانه هرات، مرده پدر را از گور بیرون آورد و راهی سمرقند شد، ولی وقتی از رودخانه آمو عبور کرد، خزانه او مورد حمله دزدان ازبک قرار گرفت و تاراج شد و فقط نعش شاهرخ برایش باقی ماند که او را به سمر قند برد و در پهلوی قبر تیمور دفن نمود و چندی بعد خود نیز بدست پسرش عبداللطیف به قتل رسید.

وقتی نیروهای میرزا بابر به پوشنج هرات رسیدند، عبداللطیف نیز با بفرار نهاد و به سمرقند رفت و میرزا بابر بدون کدام مقاومتی داخل شهر شد و مدت هفت سال بحیث پادشاه تیموری باقیماند. بعد از مرگ میرزا بابر پسرش محمود پانزده ساله دوسه ماه پادشاه بود و بعد میرزا ابراهیم پسر علاء الدوله قدرت را از او گرفت. شش ماه بعد میرزا سلطان ابو سعید پسر سلطان محمد

میرزا جانشین میرزا عبداللطیف از ماوراء النهر متوجه افغانستان شد و هرات را گشود. اولین کار ناشایسته سلطان ابوسعید در هرات این بود که فرمان قتل «ملکه گوهرشاد» (زنی که فرهنگ و دانش و هنر خطاطی و نقاشی و معماری ایران و افغانستان و آسیای میانه مرهون توجه و دلسوزی وی بود) را صادر کرد. دلیل نادرست این جنایت تاریخی آن بود که ملکه با همدستی میرزا ابراهیم نواسه اش برضد او توطئه می چید.

بنابراین به نهم ماه مبارک رمضان سال ۸۶۱ فرمان، قتل گوهرشاد بیگم را امضاء نمود و او را در باغ سفید که سرای نشیمن او بود شهید نمودند و پیکر آن مرحومه را در مدرسه خودش برده درگنبدی که جهت دفن خود و فرزندان ساخته بود دفن نمودند.



آرامگاه ملکه گوهرشاد در هرات

ده سال بعد خود میرزا ابوسعید نیز توسط میرزا یادگار محمد بقصاص خون مادر بزرگش، قصاص شد. (عبدالباری جهانی، هرات، پشتانه او ستره لویه، ص ۸۱-۸۴، روضه الصفا، ص ۱۳۱۸ ببعد)

خلاصه ملکه گوهر شاد و میرزا بایسنقر پسرش هردو در پرورش و تعمیم دانش و هنر و فرهنگ با شاهرخ با جدیت همکاری می نمودند و در مرمت

خرابی های وارده بر کشور سعی میورزیدند . مسجد و مدرسه گوهرشاد در مشهد در محل زیارت امام رضا و مدرسه او درهرات از یاد گار های نفیس هنر معماری و علم دوستی این زن فهمیده و فداکار هراتی می باشد .

حکایتی است که روزی ملکه گوهرشاد، همراه با دوصد ندیمه خوب صورتش به دیدن مدرسه ایکه خود در هرات بنیاد هشته و تکمیل شده بود رفت. قبلاً به طلاب مدرسه اطلاع داده شده بود که از مدرسه بیرون بروند. هنگام بازدید ، ندیمه ایکه پیشاپیش ملکه گوهرشاد روان بود، بهریک از اطاقها سرمیکشید و جلو میرفت تا اینکه به اطاقی رسید که دید یکی از طلبه ها به خواب عمیقی فرو رفته است ، ندیمه با تکانه ئی طلبه را از خواب بیدار نمود تا محل را بسرعت ترک گوید، اما ندیمه از دیدن سیمای طلبه جوان یکه خورد ولرزشی براندام او مستولی گشت و قلبش بشدت بالا میزد و تند تند نفس میکشید . هنوز بخود نیامده بود که ملکه گوهرشاد را روبروی خود دید . ملکه متوجه تغییر حالت ندیمه شد و علت را دریافت که ندیمه جوان در همان نگاه اول عاشق طلبه شده است، وقتی از مشاهده مدرسه فارغ شد، دستور داد محفل بزرگی به اشتراک طلاب مدرسه ترتیب داده شود. محفل برگزارشد وملکه اجازه داد تا ندیمه ها هریک یکی از طلبه ها را برگزینند و با آن ازدواج نمایند و سپس به هریک از طلاب مبلغی پول بخشش داد تا لباس و مایحتاج خود را با آن پول تهیه کنند و تا زمانی که دروس خود را تمام میکنند ، در هفته یک بار حق خواهند داشت زنان نو نکاح کرده را ملاقات کنند و در دروس خویش ساعی باشند. (احمد رشید: طالبان ، اسلام ، نفت ، و بازی بزرگ نو، ص ۱۶۵)

شاه خانم سلطان ابراهیم لودی:

مرحوم استاد رشاد میگوید: هنگامی که بائر در ۹۳۳ هجری (۱۵۳۶م) در هندوستان سلطنت لودیان پشتون را سرنگون و دهلی واگره را فتح کرد و بر هند شمالی تسلط خود را قایم نمود، پس از قتل سلطان ابراهیم لودی در میدان

جنگ، پسر خورد سال او را با مادرش به افغانستان تبعید نمود تا بقیه عمر خود را در قلعه مظفر در بدخشان طور زندانی سپری کند. خانم ابراهیم لودی که سوار بر کجاوه شتر، تحت نظر محافظین مغولی بسوی افغانستان حرکت میکرد، وقتی قافله به محل قلعه اٹک رسید، توقف نمود و پس از استراحت مختصر دوباره براه افتاد، هنگامی که قافله از روی پل رودسند عبور میکرد، خانم ابراهیم لودی دفعتاً از روی کجاوه بلند گردید و مانند عقابی خشمگین بال گشود و خود را در وسط رودخانه سند پرتاب کرد و امواج رود خانه این بانوی با شهامت افغان را در خود فرو برد و محافظین با حیرت مشاهده کردند که این زن دلیر افغان چگونه در کام امواج خروشان رود خانه فرو رفت و مرگ را بر زندگی در اسارت دشمن ترجیح داد.

۲۸ یا ۲۶ سال بعد از این واقعه، هنگامی که هیبت خان نیازی به کشمیر پناه برد و حکمران آنجا براو حمله نمود، او خود را برای دفاع آماده کرد و یکجا با او، مادر و خانم هیبت خان همراه با سایر جنگجویان افغان به مقابله پرداختند و برای حفظ ناموس و عزت خود تا آخرین رمق حیات با دشمن جنگیدند تا آنکه همگی در میدان جنگ جام شهادت نوشیدند. این دومین نمونه از شهامت زنان افغان است که بقول مرحوم استاد رشاد، عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ این داستان را متذکر شده و افزون بر آن در کمبریج هستری آف اندیا نیز ذکر این داستان حماسی آمده است.

شجاعت دختر حافظ رحمت خان:

مرحوم رشاد داستان جالبی درباره دختر «حافظ رحمت خان بریج» روایت میکند و میگوید: حافظ رحمت خان بریج در سال ۱۸۸۱ هجری در دهم یا یازدهم ماه صفر همان سال در جنگ با سپاه مشترک انگلیس و شجاع الدوله که بر شهر بریلی حمله آورده بودند، کشته شد. با کشته شدن حافظ رحمت خان، تمام منسوبین خاندانش بدست شجاع الدوله اسیر شدند. در میان اسراء خانواده

مقتول دختری جوان و زیبایی وجود داشت که وقتی چشم شجاع الدوله به او افتاد، دل وایمان شجاع الدوله را ربود. شجاع الدوله در اندیشه گرفتن کام دل از دختر شد و شب هنگام آن دوشیزه جوان را به اطاق خواب خود حاضر کرد و از او خواست با وی در یک رخت خواب بخوابد.

این دختر که میدانست قاتل پدرش اکنون میخواهد لکه بدنامی بردامن او بگذارد، همینکه دروازه اطاق خواب از عقب برویش بسته شد، بدون درنگ بر شجاع الدوله حمله کرد و وی را بر زمین زد و با سرعت کارد زهرداری که در کمر داشت آن را به پهلوی شجاع الدوله فروبرد. فریاد دلخراش شجاع الدوله بلند و سبب شد تا پهره داران بدرون خوابگاه نفوذ کنند و به حیات دختر خاتمه دهند، مگر حیات شجاع الدوله را نجات داده نتوانستند. فردا این خبر بر سر زبانها افتاد، ولی طبیبان شجاع الدوله زخم پهلوی وی را برآمدن دانه دمبل نام دادند تا از رسوائی شجاع الدوله جلوگیری کرده باشند، اما زخم زدن دختر افغان بر پهلوی شجاع الدوله چنان کاری بود که تا ۹ ماه دیگر او از زمین بلند شده نتوانست و سرانجام از اثر این زخم جان سپرد و بخاک سیاه فروخت. (منبع ، سایت انترنتی میوند)

نبرد یک خانم افغان با لشکر بابر:

دانشمند افغان دکتور حبیب الله تژی، کتابی نوشته بنام «پشتانه» ، که اثری است تحقیقی مبتنی بر اسناد و شواهد کتبی و تحقیقات پژوهشگران داخلی و خارجی در باره پشتونها با نتیجه گیریهای علمی. این دانشمند به ملاحظه «تواریخ حافظ رحمت خانی» (تالیف پیر معظم شاه) مینویسد که: ملک حمزه یکی از مشران قبیله گگیان که با قبیله دلازاک دشمنی داشت، از دوا به کابل رفت و بابر را تشویق نمود تا بر قبایل مصب رود کابل حمله کند. بابر پیشنهاد ملک حمزه را پذیرفت و با لشکری به دوا به پیشاور رفت و بعد بر منطقه «کالی پت» که محل بود و باش طایفه عمرخیل دلازاکها بود حمله برد و تمام افراد

نرینه دهات «داراپوری» و «شاه پوری» قبایل دلازاک را قتل عام کرد و مال و دارائی مردم آن دهات را غارت و چپاول نمود.

تواریخ حافظ رحمت خانی در این کشتارهای بابر از مقاومت و شجاعت یک زن دلیر افغان از قوم دلازک یادآوری میکند که یکی از بهترین روایت های تاریخی در باره زنان افغان بشمار میرود. تواریخ از جزئیات حیات این زن چنین میگوید: عبدالرزاق عمرخیل دلازاک دختری داشت بنام «شاه پوری» (در فارسی = شاه پری)، وقتی به سن بلوغ رسید، لباس مردانه می پوشید و با جوانان به هواخوری بیرون میرفت، اسب سواری میکرد و تیر اندازی مینمود. او خوستنگاران زیادی داشت مگر شوهر نمیگرفت، گوئی سپاه سالار دلازاکها بود. شاه پوری سرانجام با یکی از جوانان قبیله دلازاک بنام رستم عروسی نمود.

بروایت تواریخ، هنگامی که لشکریان بابر بر دهکده شاپوری حمله کردند، شاه پوری به شوهرش گفت: باید ما جلو لشکر مغول را بگیریم! اما شوهرش که شجاعت ایستادگی را نداشت، بسخن شاه پوری گوش نداد. شاه پوری هم به تنهایی بجای شوهرش برچپرکت قرارگرفت و از داخل خانه کپری خود با سپاهیان بابر به جنگ پرداخت. هریک از سپاهیان بابر که میخواست از مقابل خانه او عبور کند، هدف تیر شاه پوری قرار میگرفت و نقش زمین میشد. تیر او هرگز خطا نمیکرد و بدین سان شاه پوری تعداد زیادی از افراد بابر را زخمی و از صف محاربه خارج کرد. سرانجا سپاهیان که جرئت پیشروی را از دست داده بودند، فریاد زدند: همه جمع شوید! اینجا بالای عظیمی جای گرفته که عالمی را تباه ساخت. پس از آن سپاهیان از هرطرف بسوی خانه شاه پوری حمله کردند و با رها کردن تیرهای خود بدن لطیف او را سوراخ سوراخ کردند. سپس سپاهیان بدرون خانه رفتند تا ببینند که این چه کسی بوده که به چنین مقاومتی دست زده است؟

وقتی به خانه کپری شاه پوری داخل شدند، دیدند که بجز یک زن کسی دیگری درخانه نیست که بدنش با تیرهای بسیاری سوراخ سوراخ شده است

و آخرین نفس هایش را میکشد. متعجب شدند و خبر به بابر بردند. بابر بزودی کس فرستاد که او را نکشید و زنده به نزدیک من آرید. اما تا این خبر به سپاهیان رسید، شاه بوری درگذشته بود. وقتی بابر از مرگ این زن شجاع مطلع شد، سخت متأثر گردید و افراد خود را ملامت کرد که چنین زنان را هیچکسی نمیکشد و باید تا پیش من می آوردید، گفتند او چنان تیر میزد که زره ما هم جلوش را گرفته نمیتوانست و ما فکر میکردیم که او باید یک مرد باشد و بنابراین کشته شد. پادشاه و تمام لشکریان از شجاعت آن زن در تعجب و حیرت فررفتند و او را آفرین میگفتند. از آن پس هر وقت که در حضور بابر نام طایفه عمرخیل برده میشد، بابر از آنها تعریف میکرد و بخصوص از شجاعت شاه بوری توصیفها مینمود. (پشتانه صص ۱۵۱-۱۵۲، بحواله تواریخ حافظ رحمت خانی صفحات ۱۱۱-۱۱۹، طبع پیشاور ۱۹۸۷)

نازوانا، مادر میرویس نیکه:

برای معرفی نازو انا، کافی است گفته شود که او مادر میرویس خان هوتکی مشهور به «میرویس نیکه»، مردی که به تنهایی به اندازه تمام وزراء دربار شاه سلطان حسین صفوی عقل و هوش و درایت سیاسی داشت و با همین درایت و هوشیاری توانست به سلطه یکصد ساله دولت مستبد صفوی بر مردم قندهار خاتمه دهد و استقلال مردم قندهار را از زیر سلطه بیگانه گان در ۱۷۰۹ میلادی اعلام کند. فرزندان میرویس خان، شاه محمود هوتکی و شاه حسین هوتکی توانستند حاکمیت خود را از قندهار تا قلب ایران یعنی تا اصفهان گسترش دهند و تا سی سال بر بخش اعظم ایران و افغانستان آن عهد حکومت برانند.

نازو انا، دختر سلطان ملخی توخی یکی از خوانین محلی کلات (زابل) و متولد سال ۱۰۶۰ هجری = ۱۶۵۰ میلادی بود. گفته میشود هنگامی که سلطان ملخی در یکی از حملات دشمن به قتل رسید، پسرش حاجی عادلخان برادر

نازو، برای مقابله با دشمن به جنگ رفت و حفاظت قلعه پدری را به نازوخواهر خود سپرد و نازو مثل یک سپاهی دلیر خود را مسلح ساخت و با سایر کسانی که برای حفاظت قلعه گماشته شده بودند به قلعه داری پرداخت و مثل یک مرد از نام و حیثیت خانواده خود نگهداری میکرد. نازو بعد ها با شاه عالم خان هوتک پسر یکی از خوانین نامدار قلات ازدواج نمود و پسری چون میرویس خان به جامعه افغانی تقدیم کرد که در شهر قندهار میزیست و درسین پختگی بدست او، سرنوشت سپاه صفوی و تاریخ سلطه صفوی بر قندهار بگونه دیگری رقم خورد. میرمن نازو زنی پاک طینت و پاک سرشتی بود که به علوم دینی دسترسی داشت و به گفتن شعر نیز می پرداخت. این رباعی را به او نسبت میدهند که در نازک خیالی نظیر ندارد.

سحرگاه وه د نرگس لیمه لانه

څاڅکی څاڅکی یی له سترگو څڅیده

ما ویل څه دی، شکلیه گله! ولی ژاری؟

ده ویل ژوند می دی یوه خوله خندیده

(پشتنی لیکوالی اوشاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۵-۶، بحواله پته خزانه، ص ۱۰۱)

درایت زرغونه انا، مادر احمدشاه بابا:

بنابر روایت اکادمیسین رشاد، زرغونه انا مادر احمدشاه بابا، یکی از زنان هوشیار افغان و منسوب به قوم الکوزی قندهار بود. در سال هشتم پادشاهی احمدشاه یعنی در سال ۱۱۶۸ هجری احمدشاه بابا جرگه سران را در قندهار تدویر کرد تا در باره ساختن شهر جدید قندهار بحث و فحص کنند و زمین شهر جدید را تعیین و تصمیم بگیرند که این شهر دارای چند حصار و چند بارو باشد. روزی ناگاه زرغونه انا وارد جرگه شد، حاضرین بشمول احمدشاه همگی از

جا بلند شدند. احمدشاه از مادرش پرسید: مادر، چطور شما به جرگه تشریف آوردید؟ زرغونه انا جواب داد: شنیده ام شهری که در نظر دارید اعمار شود، می‌خواهید دورا دورآن هفت حصار داشته باشد، من آمم تا ببینم آیا این خبر واقعیت دارد و جرگه چنین تصمیمی گرفته است؟ احمدشاه جواب داد: بلی مادر، جرگه فیصله کرده است که بجای نادرآباد، که نشانه اسارت و شکست مردم قندهار است، شهری جدید آباد کنیم که برگرداگرد خود هفت حصار داشته باشد و آنرا پایتخت افغانستان برمی‌گزینیم و در آن جای زندگی میکنیم.

زرغونه انا خطاب به پسرش و اعضای جرگه گفت: وطن، شهر و مردم به همت مردان غیرتمند نگهداشته میشوند، نه به حصارهای بلند! اگر مرد وجود داشته باشد، مردم ولو درخیمه ها زندگی کنند میتوانند از وطن خود حفاظت نمایند و اگر مرد جود نداشته باشد با هفت حصار چی که با صد حصار هم نمیتوان خود را محفوظ داشت. بیهوده جوانان را خسته و درمانده نکنید، شهری آباد کنید که فقط یک حصار داشته باشد و مردم در آن زندگی کنند، حفاظت وطن و مردم را به همت مردان واگذارید. احمدشاه بابا و اعضای جرگه با شنیدن سخنان زرغونه انا، همه سر تسلیم خم نمودند و بر فیصله قبلی خود تجدید نظر کردند. احمدشاه شهر جدید قندهار را بنیان گذاشت و برطبق نظر مادرش فقط یک حصار برگرداگرد شهر کشید.

کارنامه دیگر «زرغونه انا» را مرحوم رشاد چنین روایت میکند: احمدشاه به جنگ پانی پت به هند لشکر کشیده بود و تا فتح کامل پانی پت، بیش از یک سال در هند باقی ماند. در شهر آوازه بدی زمزمه میشد که گویا احمدشاه در جنگ از هندوها شکست خورده است. این آوازه بگوش «زرغونه انا» رسید، واو برای اینکه این آوازه را خنثی و مردم را از تشویش بیرون کند، دستور داد جارچیان در شهر جار بزنند و از شهریان بخواهند که در فلان روز، فلان ساعت در مقابل ارگ شاهی جمع شوند. مردم شهر جمع شدند و زرغونه انا در مقابل مردم حضور یافت و خطاب به مردم گفت: ای همشریان باغیرت

وسربلند قندهار، شنیده ام در شهر زمزمه میشود که احمدشاه در جنگ با هندوها شکست خورده و ناکام به سوی وطن در حرکت است. من بشما میگویم که من بیشتر از شما احمدشاه را می شناسم، احمدشاه مرگ را قبول دارد، اما ننگ شکست را قبول ندارد، او در صورتی به قندهار برخواهد گشت که برای مردم افغانستان پیروزی به ارمغان بیاورد. شما خاطر جمع داشته باشید و به این آوازه ها اهمیت ندهید! بزودی خبر کامیابی او را من بشما خواهم داد. مردم به خانه های خویش برگشتند و چند هفته دیگر را به انتظار دیدار فرزندان خود گذشتاندند. بالاخره خبر بازگشت احمدشاه به گوش مردم رسید که بسوی قندهار در حرکت است، مردم قندهار با دهل و سرنا و اتن به ابراز خوشحالی پرداختند و به کوچه های شهر برآمدند. زرغونه انا که پیش از هرکس دیگری این خبر را شنیده بود، باز مردم را برای شنیدن این خبرخوش فراخواند و خطاب به مردم اظهار داشت که: من قبلاً بشما مردم غیور و دلیر گفته بودم که احمدشاه، مرگ را بر شکست ترجیح میدهد، چونکه اوشیریک مادر افغان را خورده و مثل فرزندان شما دلاور و شجاع است و تا دهلی را فتح نکند، از هندوستان برنمیگردد، و اینک با سپاه خود پیروزمندانه در راه بازگشت به قندهار است و بزودی چشم های تان به دیدار فرزندان شما روشن خواهد شد. مردم با دلهای شادمان و با نواختن دهل و ساز و سرود و اتن کنان به پیشباز احمدشاه از شهر بیرون رفتند و دیری نگذشت که شاه و سپاه با پیروزی وارد دارالسلطنه قندهار شد و شیپور شاهی به نوا درآمد و مردم با خوشحالی بخانه های خویش برگشتند.

مرحوم رشاد تذکر میدهد که گنبد مقبره زرغونه انا در قندهار در حال ویرانی است و این وظیفه دولت است تا این یادگار تاریخی را از ویرانی نجات بدهد و آنرا به عنوان یادگار یکی از مادران هوشیار و با تدبیر افغان، ترمیم و از خطر انهدام نگهدارد.

متاسفانه برخی از دشمنان افتخارات ملی افغانها) و بطور خاص افغانستانی پسندان) بی حیائی را به حدی رسانده اند که بر شخصیت «زرغونه انا» که هیچکس ضررش را ندیده است، می تازند و او را به تمسخر میگیرند. یکی از این بد اندیشان هتاک، بدبختانه خانمی است بنام «ثریا بهاء» (زن مطلقه صدیق برادر داکتر نجیب) که باری در رادیوی پیام زنان افغان در شهر گوتنبرگ سویدن، براین مادر نیکنام و نیک سیرت افغان (که فرزندی چون احمدشاه بابا به جامعه افغانی تقدیم داشت تا کشوری چون افغانستان را به مابه ارمغان بگذارد)، توهین روا داشت. تمام زنان نیکوسیرت افغان که آن سخنان و هتک حرمت به زرغونه انا را و همچنان به نازوانا، مادر میرویس نیکه را در آن مصاحبه شنیده اند، انزجار و نفرت عمیق خود را از او و آنانی که درجاء زن، نام زنان افغان را بد کرده و بد میکنند، ابراز داشتند و ابراز میدارند. برخی میگویند که خانم ثریا بهاء کمی بی سُر و دچار تکلیف روانی است و یکی دوبار دست به خود کشی ناموفق زده و به همین علت شوهرش وی را طلاق داده است. اگر این حرف در حق او صادق باشد، پس کسی که با یک بیمار روانی چنین مصاحبه ای را سازمان داده، مسئول این بی احترامی به افتخارات تاریخی زنان افغان است. به همین دلیل من و خانم براین عملکرد گرداننده رادیو پیام زنان افغان در حضور والدینش اعتراض کردیم و بالنتیجه ده ساله روابط دوستی خود را با گرداننده رادیو پیام زنان افغان قطع کردیم و این تنها کاری بود که عجالتاً در برابر آنانی که نسبت به مادران پاکدامن افغان بی احترامی روا داشته بودند، میتوانستیم بکنیم.

میرمن عینو:

میرمن عینویکی از زنان نامدار روستائی قندهار است. مرحوم رشاد، در بارهٔ او چنین روایت میکند: دریک منزلی راهی که از قندهار بسوی کابل می‌رود، کاریزی وجود دارد که بنام «کاریز عینو» یاد می‌شود. «عینو» نام یک زن افغان روستائی است که احمدشاه بابا کاریزمذکور را به عنوان چادر برایش بخشیده بود. داستان کاریز عینو چنین است:

احمدشاه بابا از یکی از سفرهایش از هندوستان با لشکر خود برمیگشت و چون در یک منزلی قندهار رسید، آفتاب غروب کرده و هوا تاریک شده بود، به لشکریان امر توقف و استراحت داد تا فردا در روشنائی خورشید وارد شهر شوند. شب هنگام یکی از سپاهیان که خانه اش در آن حوالی بود، بدون اجازهٔ صاحب منصب خود از لشکرگاه بیرون شد و بدیدن زن خود (عینو) رفت. وقتی «عینو» شوهر را دید، با خوشحالی با او احوال پرسى کرد و پرسید که فاتح برگشته یا خیر؟ شوهر گفت: بلی، گفت احمدشاه بابا هم به خیر با شما برگشته؟ جواب داد: بلی، عینو پرسید که احمد شاه بابا امشب کجاست؟ جواب داد: در قرارگاه لشکر است. عینو گفت: تو چطور قبل از رفتن شاه به منزلش، بخانه خود آمده ای؟ مگر تنها تو دل داشتی که زودتر از دیگران در آغوش زنت بخوابی؟ اگر مردم بدانند طعنه و پیغور بزرگی برای من باقی خواهد ماند، و خواهند گفت شوهرش یک ونیم سال را در رکاب احمدشاه بابا طاقت کرد ولی بخاطر زنش یک شب را طاقت نیاورد، زود تا کسی ترا ندیده برگرد به قرارگاه ات! این را گفته در را بروی شوهر بست. غازی‌مرد از شنیدن سخنان زنش، پشیمان و مجبور شد دوباره به قرارگاه برگردد، اما وقتی به قرارگاه سپاه نزدیک شد از سوی پهره داران دستگیر گردید. هرچه گفت: من هم مثل شما یکی از غازیان استم، خانه ام در این نزدیکیها است، رفتم تا احوال زنم را بگیرم و دوباره برگردم، ولی پهره داران او را رها نکردند و تا صبح نگاهش داشتند و صبح او را نزد احمدشاه بابا بردند. احمدشاه بابا ماجرا را از بان غازی مرد شنید و بعد دستور داد که چند نفر با اسب و کجاوه نزد عینو زوجه غازی بروند و به غازی

گفت با این افراد برو و زن و خوشوی خود را نیز براین اسپها نزم بیاور، ما حرکت میکنیم وشما هم به ما ملحق شوید! وقتی غازی مرد با اسپان یدک و افراد سپاه بخانه عینو رسیدند، شوهر به عینو گفت: تر احمدشاه بابا بحضور طلبیده است، عجله کن تا برویم، عینو که باورش نمیشد با خنده گفت: برو بابا این مسخره گیهارا بس کن، من مسکین کجا و احمدشاه باب کجا؟ غازی مرد با سوگند به احوالی کرد که شاه این اسپها را برای بردن او و مادرش فرستاده است و باید عجله کنند تا بحضور شاه برسند. عینو خود و مادرش را آماده کرد و دیری نگذشت که بحضور شاه رسیدند، عینو از اسپ فرود آمد و بحضور احمدشاه رسید و برسم افغانی دستان احمدشاه بابا را بوسید و فتح پانی پت را برایش تبریک گفت. بعد احمدشاه بابا جریان شب گذشته را از زبان عینو شنید. احمدشاه برایش گفت: افرین بر تو، کاری که تو کرده ای، شایسته یک زن افغان است و علاوه نمود: به پاس این احساس شریفانه و تربیت افغانی، کاریزی را که درملکیت دولت دراین حوالی است به عنوان «چادر» بتو بخشیدم. سپس عینو با اظهار شکران همراه با شوهر و مادر خود در رکاب احمدشاه بابا به شهر قندهار داخل شد و داستان شهامت افغانی عینو و بخشیدن کاریزی به او برسرزبانها افتاد و تا کنون به همین نام یاد میگردد.

غبار نیزاین داستان را از زبان مردم قندهار روایت میکند و میگوید:

«در مراجعت احمد شاه از یکی از سفرهای جنگی هندوستان، علاقه «دامان» واقع در پنج میلی شمال شرقی شهر حالیه قندهار فرودگاه اردوی او قرار گرفت، یکنفر سپاهی، شبانه اردو را گذاشته بدون اجازه منصبدار بطرف قصبه خود که بسیار دور از قرارگاه احمد شاه نبود روان وبه دیدار «عینو» زوجه خود رسید، اما همینکه خانم اودانست که شوهرش بطور گریزی رکاب احمد شاه را گذاشته است پس سوگند یاد کرد، او را بخانه نگذارد و گفت عیب است پیش از آنکه احمد شاه بابا بحرمرای خود داخل شود، سپاهی او بخانه خود بیاید. سپاهی مجبور به عودت و در ورود به اردو از طرف پهره دار شب

توقیف شد، فردا این قصه بمنصیدار کشیک رسید، سپاهی آزاد ولی عین حکایت بدربار احمد شاه قصه شد، احمد شاه از این احساسات زن افغانی بی نهایت مشعوف و بغرض تشویق این تربیه، کاریزی را که نزدیک قصبه مذکور بود به آن زن بخشید. این کاریز تا هنوز موجود و موسوم به «کاریز عینو» است. این روایت که امثال آن زیاد است نمونه از ذهنیت اهالی افغانستان نسبت به احمد شاه بابا است.» (غبار، احمدشاه بابا، ص ۷۱)

میرمن سپینه:

میرمن سپینه، دختر نورمحمدالکوزی، معاصر یار محمدخان الکوزی وزیر هرات در نیمه اول قرن ۱۹ بود. در سال ۱۲۵۵ ق = ۱۸۳۷ م که ایرانیان بر هرات حمله کردند و آنرا تحت محاصره درآوردند، این زن با احساس صحنه های جنگ و تلاش افغانها برای دفاع از هرات را در اشعار حماسی خود به تصویر کشیده است. احساس عالی وطن دوستی و توانائی او را در شعر ذیل میتوان دید:

وصف شاهان سدوزی در هرات

راسه چې تاته حکایت کومه

دسدوزو دسلطنت کوومه

پخوا تردې وه دهرات پاچهان

دسدوزو ذوالفقار زمان خان

دوی سرداران دپښتنو دهرات

غليم يې تل له تيرې تورې ومات

د پښتنو تورې به تل خلیدي

ددشمن سترگې له بریښناوې ړندې

دوی وه میروونه پښتانه توریالي

پر ننگه ټینگ وو د وطن ننگیالي

په جنگ کښې هر یولکه غټ شین زمری
دسـدوزو وه هر زلمی بریالی
ټول پښتانه په اتفاق وو ولاړ
کار دښمن ددوی دلاسه ویجاړ
چې پښتون زلمی په خوب کې دښمن
ولیدله ویرې به ریرد په بدن

وصف شهزاده کامران

داحمدشاه غازي پښتون له کوره
نن ده کامران شهزاده کښلې توره
غليم له ده نه پر حذر دی جانه
د ده له تورې نه اېتر دی جانه
د درانو ناموس په ده دي خوندي
دپښتنو مټې په ده دې قوي
دپښتنو پر ننگ کلک دی ولاړ
ټول غلیمان دده له تورې لټار

شرح جنگ هرات

غليم په شـهر بيا هجوم راوړی
مخ ته ئی ولاړ دی یار محمد پیاوړی
ولې د وینو پر حصار بهیري
زموږ پښتانه لکه زمری جنگیږي

هرات په وینو دپښتون شو گلرنگ
پښتون زخمي دی دغليم په خدنگ

یار محمد وایي پښتنو زما زمر و
 ټوله راووزی وسله دار له کورو
 پر غلیم وکړی یو هجوم گړندی
 هرات له لاسه په ژوندون مه باسی
 دا خو زموږ کور زموږ وطن دینه
 دا زموږ تاتوبی زموږ مامن دینه
 کفن په غاړه دا وطن وساتی
 زموږ دپلرو شکلی مدفن وساتی
 دلته پراته دی ننگیالی نیکه گان
 دلته بهیر ی وینی تل د افغان
 هرات زموږ دی زموږ کور دینه
 زموږ نغری دی، زموږ گور دینه
 دشمن راغلی تر دیواله دکور
 ولاری دادی دپشتون لوی پیغور
 کامران ناری کړی چی پشتونه کامه
 توره راباسه مړه پر ننگه نامه
 مه بایله خان اوسه ولاړ پر حصار
 د پشته پر ننگه خان کړه ایثار
 بویه غیرت چی موناموس خوندي سی
 نوم دپشتون نوم داوولس خوندي سی
 زلمو چی واوریدی ناری غلبلی
 له یار محمد او کامرانه دلی
 له کلا و واته زمريانو په سیر
 پر دشمنانوی جوړ کړلتیر
 سرونه یی غځ کړه د دشمن په توره

مور یی کړه پر غلیمانو بوره

دشمن شومات راغی دوران دکامران

دیار محمد د بری ستوری ځلان

(کبرا مظهری، پښتنی لیکوالی او شاعرانی، ۱۳۶۶، ص ۲۱ بحواله پښتنی میرمنی، از بینوا،)

لویه ادی مادر وزیر فتح خان:

یکی از زنان با شهامت افغان که بر اثر یک عمل شجاعانه در میان مردم قندهار به لقب «لویه ادی» (مادر بزرگ) شناخته و معروف شد، مادر وزیر فتح خان، زن سردار پاینده خان قندهاری بود. این زن فدا کار در عقل و تدبیر و شجاعت از شوهرش دست کمی نداشت. در سال ۱۷۹۹ که زمانشاه برای حمله بر هند تا پیشاور رسیده بود، ناگاه شهزاده همایون از بلوچستان بر قندهار حمله آورد و شهزاده قیصر پسر زمانشاه را که بانیابت عبدالله خان نورزایی حاکم قندهار بود و هشت سال بیش نداشت، دستگیر و بزدان انداخت و خود زمام شهر را بدست گرفت. عبدالله خان نورزایی از قندهار نزد زمانشاه به پیشاور رفت و اوضاع قندهار را به اطلاع شاه رسانید. بنابرین شاه زمان با سپاه آماده برای فتح هندوستان مجبور شد بکشور برگردد و برادر یاغی را برسر جایش بنشاند. در حالی که میان شهزاده همایون و زمان شاه در حدود زابل و قلات زد و خوردها جریان داشت. لویه ادی برقع از رخ برافگند و شمشیر حمایل کرد و بسواری اسب بر زندان شهر حمله برد و قیصر طفل هشت ساله زمانشاه را از زندان بیرون آورد و دوباره برمسند حکومتش نشاند. در حالی که هنوزشهر و شهر و ندانش از سرنوشت جنگ برادران اطلاعی نداشتند، این زن دلیر افغان هموائی خود را با سلطنت زمانشاه عملاً به اثبات رسانید و پسر او را بر مقام حکومتش قرار داد و توسط منادی استقرار سلطنت زمانشاه را به گوش مردم قندهار رسانید. (سراج التواریخ، ج ۱، ص ۶۱، ۶۲، تاریخ سلطانی، ص ۱۶۵)

کار دیگر این زن هوشیار و شجاع این بود که تا معلوم شدن سرنوشت جنگ متوجه امنیت شهر گردید، تا کسی بر مال و ناموس مردم دست درازی نکند. باری به او اطلاع دادند که دامادش مرتضی خان قصد چپاول و غارت تجارتخانه ها و دکانین را دارد، لویه ادی به دامادش اخطار کرد که از انجام چنین اعمالی حذر کند و الا او را نابود خواهد کرد، مگر مرتضی خان به این اخطار اعتنایی نکرد و دست غارت دراز نمود. لویه ادی براو حمله برد و با شمشیر براو ضربتی حواله نمود که دیگر توان برخاستن و فرارنداشت و سپس به زندانش افکند، ولی بر اثر عذر خواهی و شفاعت عبدالستار فقیر که مردی روحانی و مورد احترام بود، از گناهش درگذشت و از زندان رهاش ساخت. این زن شجاع از گرشک از روستای «مالگیر» ومنسوب به قوم بارکزیایی بود که تا کنون دیوار های قلعه و باغ او نمودار و زبازرد اهالی آنجاست . لیسه دخترانه گرشک بنام همین زن دلیر مسمی شده و او مادر وزیر فتح خان شجاع ترین و با تدبیر ترین صدراعظم افغانستان در قرن ۱۹ میلادی بود.

یکی دو روز بعد زمانشاه با سپاهش وارد شهر شد و چون پسرش قیصر را که هنگام دستگیری از طرف همایون زخم برداشته بود، زنده دید، خوشحال شد و از «لویه ادی» اظهار قدردانی نمود و دوباره قیصر را به حکومت قندهار گذاشت . و مکتوبی به شهزاده محمود در هرات فرستاد که همایون رادست بسته به قندهار بفرستد، اما همایون از فراه برگشته بود و از راه ریگستان به طرف بلوچستان مراجعت کرده و از آنجا تا کنار سند خود را رسانید، ولی در آنجا از طرف دسته ای که مامور دستگیری او بودند، خود او اسیر و پسرش کشته شد و به امر زمانشاه از بینائی محروم گردید.(کهزاد ، رجال و رویدادهای تاریخی، ص۱۸)

چهل سال پس از لویه ادی (دسمبر ۱۸۴۰) باز یک زن شجاع دیگری از کنار هلمند ، مردم را برضد نیروهای متجاوز انگلیس بشورش فراخواند. این زن شجاع خانم محمداکرم خان زمینداوری بود که شوهرش با ۱۲۰۰ تن از

طرفداران خود به قیام اختر محمدخان علیزائی در گرشک پیوسته بود و مدتها قشون متجاوز انگلیسی را در سواحل هلمند مورد حملات بی امان خود قرار میدادند.

انگلیسها قوایی تازه تری زیر پرچم شهزاده صفدرجنگ سوق نمودند و سرانجام با قوت توپخانه مبارزین ملی از گرشک عقب زده شدند. محمداکرم خان برای تجدید نیرو به دهرآود(در هلمند علیا) رفت، ولی انگلیسها با کمک پول و جاسوسان بالاخره او را دستگیر نموده، در قندهار به توپ بستند. زن همین مردبعد از مرگ شوهر، ندای جهاد برضد انگلیس بلند کرد و برقع از رخ برافگند و براسپ سوار شد و مردم را علیه انگلیسها به شورش دعوت کرد. جنرال نات این زن شجاع را با عده یی دیگرکه او را همراهی کرده بودند، دستگیرنمود و به کابل فرستاد، اما درغزنی مردم راه را بردشمن بستند و گارد انگلیس و افسر آنانرا معدوم کردند و زندانیان افغان را آزاد کردند.(دونابغه نظامی - سیاسی افغانستان در نیمه اول قرن ۱۹ از همین قلم، ص ۲۱۴)

سهم زنان کابل در نبرداول افغان وانگلیس:

زنان افغان در دفاع از خاک وطن و نوامیس ملی دوشادوش مردان، نقش بسیار تحسین برانگیز ایفا کرده اند. مثلاً در مبارزه برضد قشون بیگانه، نان و آب مردان را در سنگرهای جنگ رسانده اند، در جنگ اول افغان و انگلیس، زنان کابل نقش بسیار چشمگیری در تقویت روحیه قیام کنندگان و شکست دشمن بازی کردند، بدین معنی که وقتی قیام آغازشد و خبر محاصره منزل برنس به گوش شاه شجاع رسید، بدشتور شاه، یک قشون هفتصد نفری بسرکردگی محمدشریف خان غرض سرکوبی شورشیان و نجات جان برنس از بالاحصار به شهر حمله آورد. وقتی قشون داخل کوچه های تنگ شور بازار گشت، شهریان و زنان کابل دست به مقاومت زدند و مخصوصاً زنان از بام خانه های خود آنقدر کاسه و کوزه و آب جوشانده و سنگ بر سر و روی نظامیان حواله

کردند که عساکر نتوانستند کوچه ها را تا آخر طی کنند، بلکه اکثرشان با سر و روی شکسته و زخمی و سوخته با صد زحمت واپس برگشتند و برای نجات برنس هیچ کاری از پیش نبردند. این صحنه را حمید کشمیری در اکبرنامه اینطور به تصویر کشیده، توجه کنید:

چولشکر به بازار کابل تمام	درآمد برآمد خروش عوام
زن و مرد و پیر و جوان سو بسو	ستادند بر برزن و بام و کوی
هژبران کابل پس و پیش راه	گرفتند بر لشکر کینه خواه
نمودند در کوچه تنگ بند	زبام و در و غرفه های بلند
بهرکس فتاد آنچه در دم دست	به فرق سرخصم سرکش شکست
نهانی غزالان نخجیر گیر	که گاهی شکاری زدندی به تیر
در آجنگ آشفته چون ماده شیر	زبالا نه دیدند بالا و زیر
زهر روزن و برزن و از پیش طاق	برآمد صدای طراقا طراق
یکی را فکندی، سنگی به سر	که از صدمتش کرده یاد پدر
یکی را کاسه ای از هوا	بافتاد و شد کاسه سر جدا
یکی خمره گاو دوشه بدست	بر آورد و بر فرق دشمن شکست
دگر را شکستند بر سر سبو	که شد حلقه اش راست اندر گلو
توگفتی که در گردن آن عنود	شد از آسمان طوق لعنت فرود
یکی را بیفتاد طشتش زبام	فتادش ز سرطشت و طشتش زبام
یکی را به سرآب جوشان فتاد	دگرگشت از نار سوزان بباد
چو سوادانیان اهل بازا ها	به جنگ و جدل با خریدارها
دکاندار گردن زکین بر فراشت	نمکسنگی و سنگیکه در پیش داشت

چوسنگ فلاخن به میزان نهاد

بیفگند بر دشمن بد نهاد

(اکبر نامه از حمید کشمیری، سروده شده در ۱۸۴۳، ص ۱۴۷)

داستان شاه داماد عبدالله و عروس کابلی:

در کابل تا هنوز داستان زنی نُقل مجلس شهریان کابل است که روایت میشود:

هنگام قیام مردم شهر برضد قشون انگلیس در زمستان ۱۸۴۱، جوانی بود عبدالله نام که با دختر مورد علاقه اش عروسی کرد و فردای آن بعزم رزم با دشمن کمر بست، چند روزی عبدالله با دشمن رزمید و یک شب بیاد عروس خود افتاد و برای دیدار وی که سخت دوستش داشت، شبانه سنگر را ترک گفت. وقتی بدر منزل خود کوفت، عروس پرسید کیست؟ عبدالله جواب: منم عبدالله شوهرت! عروس پرسید چرا به این نصف شب آمده ای؟ عبدالله جواب داد که، تو بیاد من آمدی، طاقتم طاق شد، از رفیق خود اجازه گرفتم و آمدم تا ترا ببینم و امشب در آغوش تو بمانم، عروس گفت: من فکر میکنم تو از جنگ با دشمن فرار کرده ای، من از دیدن شوهر ترسو و فراری عار دارم، از همان راهی که آمده ای بازگرد! عبدالله هر قدر گفت که من از جنگ فرار نکرده ام و محض بخاطر دیدن تو آمده ام، فردا صبح واپس میروم، عروس قبول نکرد و در بروی شوهر نکشود. عبدالله بناچار برگشت تا دوباره به سنگر خود برود، اما هنگامی که از میان پیچ و خم کوچه های کابل رد میشد، در تاریکی شب با گزمه های شب رو برو شد، گزمه امر توقف داد، ولی عبدالله توقف نکرد و پا بفرار نهاد، گزمه ها بر عبدالله آتش گشودند و چند مرمی شلیک کردند، عبدالله نقش زمین شد، در حالی که هنوز رنگ خینه عروسی بر کف دستانش نقش بسته بود. صبح جنازه عبدالله را به دروازه خانه عروس آوردند و عروس که دید شوهرش کشته شده است، بسوگ شوهر نشست و اشک حسرت ریخت، زیرا فقط یک شب را با عبدالله گذرانده بود.

یادی از سه شیرزن گمنام افغان

در ارتباط به تجاوز اول انگلیس بر افغانستان و فرجام این تجاوز موهن لال کشمیری زیر فرنام «زندگی امیر دوست محمدخان» کتابی در دو جلد در ۱۹۴۶ در لندن نوشته که در این اواخر از طرف دکتور سیدخلیل الله هاشمیان، ترجمه شده است. از مزیت‌های این کتاب، یادآوری از دلیری و شجاعت و فداکاری سه شیرزن افغان است، که کارنامه‌های هریکی از آن‌ها میتواند درس بزرگی برای سایر زنان افغان باشد و تا کنون در تاریخ‌های کشور ما نا شناخته مانده اند.



نمونه‌ی از چادری و دلاق زنان کابل در قرن نوزدهم
(برگرفته از کتاب موهن لال تالیف ۱۸۴۶)

از این سه شیرزن شجاع و با شهامت، یکی خواهر امیر دوست محمدخان، خانم سردار عبدالرحیم، مشهور به مادر مددخان بود که هنگام تجاوز انگلیسها بر کشور، به خانه رؤسای با رسوخ کابل و کوهدامن و کوهستان و پروان میرفت و آنها را به قرآن سوگند میداد و برای مقابله با انگلیسها و راندن آنان از کشور تحریک و تحریص میکرد. و دیگری دختر زعیم دایزنگی، خانم یزدانبخش میرهزاره بهسود بود که به جنگ شیر میرفت و دشمنان شوهرش را سر به نیست میکرد. و سومین زن، بی بی مکارمی، خانم محمد رحیم ملقب به امین الملک بود که مرگ را بر تسلیمی در برابر هوس شهزاده جهانگیر پسر کامران ترجیح داد و تا آنجا محبوب و زبانزد مردم کابل شده بود که امیر دوست محمدخان پس از مرگ شوهرش از او خواستگاری کرد، مگر او حاضر نشد با امیر ازدواج کند و امیر به زور متوسل شد و با او عقد بست ولی موفق نشد او را تصاحب کند و سرانجام امیر مجبور شد بی بی مکارمی را طلاق بدهد و آزادش کند. از این سه زن نامدار کشور در زیر به روایت موهن لال هندو یادآوری میشود:

مبارزات خواهر امیر کابل بر ضد انگلیسها:

بقول موهن لال، مادر مدد خان وقتی بخانه متنفذین میرفت، چادر می انداخت و آنها را به حمایت از برادر خود تشویق میکرد. او علاوه میکند که « از زبان کسان نزدیک اوشنیده ام که بعد از حمله امیر به بامیان و شکست او در آنجا، این زن شب و روز بخانه سران کوهستان میرود، قرآن را در میان میگذارد و بلباس آنها گره میزند و حمایت و همکاری آنها را برای برادرش کمای می کند. در بین افغانها گره انداختن بدامن مردان وسیله موثر است برای جلب حمایت و ترحم آنها که به اساس عنعنه ملی رد شده نمیتواند، خصوصاً که توسط زنی سرشناس صورت بگیرد. وقتی از این موضوع خبر شدم، با اساس شناخت سابق که با میردرویش (برادر میر مسجدی خان) داشتم برایش نوشتم و

سفارش کردم که از بغاوت دست بکشد و پادشاه شجاع بیعت نماید.» (ص ۲۷۵، ج ۲)

موهن لال جای دیگری مینویسد: «این زن که اکنون بیوه است و به نام مادر مددخان یاد میشود، به برادر خود امیر کابل شباهت دارد و زنی است متهور و فعال. هنگامی که تمام افراد فامیل امیر زندانی [و بعد] به هندوستان اعزام شدند، این زن به هروسیله ممکن دست زد تا اولیای انگلیس را راضی بسازد که همراه خواهرش (ظاهراً مادر عبدالرشید خاين، خانم عبدالامین خان توبچی باشی - س) در کابل بماند. مشارالیه میدانست که گرچه برادرش در ترکستان بصری برد، عاقبت عودت خواهد کرد و آنوقت قیام ملی در کشور صورت خواهد گرفت. به این منظور او شخصاً بمنزل هریک از سران قومی میرفت و آنها را تحریک به قیام برضد انگلیس مینمود. و هنگامی که امیر دوباره خود را به میدان جنگ رساند و با سپاه ما در بامیان و کوهستان می جنگید، مشارالیه شب و روز آرام نداشت و از یک قریه به قریه دیگر میرفت و رئیس محل را با شفاعت بقرآنی که در دست داشت تحریک بجنگ و قیام ملی و حمایت از برادرش امیر المؤمنین میکرد. هنگامی که امیر تسلیم شد، مشارالیه بسیار ماهرانه بجلال آباد گریخت و با وجود تعقیب و مراقبت ما (انگلیسها)، خود را بنحوی به پشاور رسانید.» (ص ۱۸۵ - ۱۸۶، ج ۱)

شجاعت زوجه میر هزاره

زن دیگری که از شجاعت و هوشیاری آن موهن لال یاد میکند، زوجه یزدان بخش میر هزاره بهسود است. یزدان بخش پسر کوچک میرولی بیگ مسکونه کارزار بود که از طرف یک خان محلی دیگر به قتل رسیده بود و برادر بزرگش موسوم به میر محمد شاه برجای پدر رئیس قوم هزاره شد. بعدها یزدان بخش نیروی گردآورد و بر قاتل پدر حمله کرد و او را دستگیر و به انتقام خون پدرش سربرید و سپس برادر بزرگ را نیز مغلوب ساخت و خود زعیم قوم

هزاره گردید. از آن پس هر قدر بر قدرت یزدان بخش افزوده میشد، باعث ناراحتی امیر کابل میگردد. امیر دوست محمدخان از طریق غلام خانه (سپاه قزلباش که از لحاظ مذهبی با میر یزدان بخش همدلی داشتند) سعی نمود تا روابط خود را با میر هزاره تحکیم ببخشد و لهذا با امضای خود در ورق قرآن از او دعوت نمود به کابل برای ملاقات امیر بیاید. امیر این دعوت نامه را توسط افراد سرشناس اهل تشیع کابل به میر یزدان بخش فرستاد.

گفته میشود وقتی پیام امیر به میر هزاره در بهسود رسید، به نحوی که مصونیت اواز جانب هم مذهبان خودش تضمین شده بود، میر تصمیم گرفت بدربار کابل برود، اما زوجه او که دختر زعیم دایزنگی بود، شوهر را از رفتن به کابل بر حذر داشت. موهن لال مینویسد: «این زن دارای صفات خارق العاده بود و هم قدرت و دسترسی عجیبی در پیشگویی واقعات آینده داشت. مشارالیها بعضی اوقات کالای مردانه می پوشید که مجهز با شمشیر و سپر، تیروکمان، نیزه و خنجر و هم تفنگ فتیله ای بود و همراه شوهر خود به میدان جنگ میرفت و در پهلوی او در جنگ سهم میگرفت. و بدریافت افتخارات نایل میگردد. این زن بداخل خانه بشوهر خود خدمت، راحت و مشورت تقدیم میکرد، اما در میدان جنگ دشمنان او را میکشت. مشارالیها نسبت به شوهر با ارتباط مشکوک بودن بصداقت و راستی افغانها هوشیارتر بود و همیشه او را مشوره میداد تا بالای افغانها اعتماد نکند و خود را بدسترس آنها قرار ندهد، ولی این بار مشارالیها موفق نگردید شوهرش دعوت امیر را رد کند یا مانع رفتن او بکابل شود. لهذا با شجاعت معمول لباس و سلاح در بر کرد و مثل یک سپاهی دلیر به معیت شوهر خود روانه کابل شد.

امیر دوست محمدخان از میر هزاره در کابل بخوبی استقبال کرد، اما بزودی ... مهمانان خود را اسیر ساخت. امیر دوست محمدخان میخواست میر هزاره را بدون فوت وقت بکشد، اما اسیر هوشیار و دراک بخوبی میدانست که پول یگانه وسیله ایست برای زایل ساختن حرص و آز امیر. میر هزاره مبلغ

یک لک رویه به امیر پیشنهاد کرد، بشرطی که فوراً رها گردد تا بقلمرو خود رفته این پول را از مردم خود جمع آوری کند. و تا آنوقت اهل تشیع کابل تضمین این پرداخت را خواهند کرد.

امیر که همیشه در طلب و تقاضای پول می بود، امر اعدام امیر هزاره را فسخ نمود تا پول موعود تحصیل شده بتواند. هنگامی که ترتیبات مقتضی برای بدست آوردن تضمین بارتباط تادیه پول براه افتیده بود، میر هزاره از زندان امیر فرار کرد. وقتی امیر دوست محمدخان از این خبر اطلاع یافت، خشم و غضب او انتها نداشت، اما زوجه دلیرمیر هزاره را هنوز در تصرف داشت و مشارالیه را بدربار احضار نموده بشدت سرزنش کرد. هزاره خوش صورت، در دربار روی بجانب امیر گشتانده با صدای قهرمانانه گفت: «اوپسر سرفرازخان! آیا شرم نیست که خود را بایک زن برابر میسازی؟» با شنیدن صدای این زن امیر و درباریان سرهای خود را پایان انداخته احساس خجالت نمودند. درباریان امیر شجاعت و روحیه این زن را ستوده به امیر گفتند، مصلحت نمیدانند این زن شکنجه و عذاب شود. امیر که از خشم نشسته بود متوجه وضع شده موافقت کرد تا مشارالیه را در حفاظت اهل تشیع قرار دهد، چونکه آنها به مقایسه گارد امیر رفتار بهتر با زوجه میر هزاره میکردند. آنگاه این زن بناحیه اهل تشیع در چنداول برده شد.

بعد از چندی زن موصوفه درحالی که لباس مردانه و سلاح بتن داشت، بسواری اسب از کابل فرار ورهسپار کوه های بلند و پر برف هزاره جات گردید. امیر بزودی از فرار وی باخبر شد و یک گروه سواره نظام را مامور دستگیری او کرد. سپاهیان امیر او را در یک حلقه محاصره کردند، اما این زن موفق گردید با فیر تنگ و تفنگچه بطرف سپاهیان، آنها را از خود دورسازد. از هردو طرف فیرهایی صورت میگرفت و گاهی آرام میشد تا آنکه او فرصت یافت از طریق دره ها بقلمرو هزاره جات برسد، آنگاه سپاهیان امیر مجبور شدند دست خالی بکابل برگردند، البته با احساس عمیق خجالت که نتوانسته

بودند یک زن را دستگیر نمایند. زن دلیر در عین زمان نزد شوهر خود رسید و با تجلیل واحساسات عالی مردم هزاره مواجه گردید. مع هذا زعيم هزاره بمقابل امير کابل هيچ عمل و نيت سوء نشان نداد. علاوهً ماليات قلمرو خود را بوقت معين بامير می پرداخت، ولی در عین زمان به اعمار قلعه بسیار مستحکم در یک موضع کوهستانی پرداخت و غله جات و سلاح کافی در آنجا ذخيره نمود تا در وقت ضرورت پناهنگاه محفوظ برای او باشد.» (ص ۱۸۹- ۱۹۱) بقول موهن لال بالآخره در سال ۱۸۳۲ میلادی میر هزاره توسط حاجی خان کاکروالی بامیان دستگیر و به قتل رسید. (همان، ص ۱۹۵، ج ۲)

فداکاری «بی بی مکارمی» زوجهٔ امین الملک:

بی بی مکارمی از زنان با عصمت و باشاهمت کابل و بسیار خوش صورت و مقبول و خانم سردار رحیم خان امین الملک پسر سردار بهادر خان (عارف و صوفی معروف درگرشک) برادر سردار پاینده خان بود. داستانی در وفاداری و فداکاری او را موهن لال حکایت میکند که ظاهراً مربوط به سالهای ۱۸۳۰ و زمان سلطنت شاه محمود سدوزائی است. موهن لال میگوید: بی بی مکارمی اصلاً از کشمیر و از حسن و زیبایی و عفت و عصمت زنانه چنان برخوردار و زبانزد عام و خاص بود که شهزاده جهانگیر پسر شهزاده کامران، نادیده عاشق اوشده بود. اتفاقاً امین الملک در زندان کامران در قندهار بود و در غیاب او، شهزاده در کابل از طریق پیشکش کردن پول و هدایای فراوان به او، عشق و دوستی خود را نسبت به او ابراز کرد، مگر این زن همه هدایا و پول شهزاده را رد نمود و عشق شهزاده را نپذیرفت. شهزاده چون دید با پول و زر نمیتواند محبت این زن را نسبت بخود جلب کند، تصمیم گرفت او را با زور اختطاف و تصاحب نماید و بنابراین به افراد مسلح خود دستور میدهد تا به منزلش رفته وی را به زور بیرون بیاورند. وقتی بی بی مکارمی از تصمیم شهزاده مطلع میشود، برای اینکه عصمت خود و عزت شوهر را از دست

درازی شهزاده حفظ کرده باشد، بدون اینکه از موضوع به اعضای فامیل خبر بدهد، از خانه بیرون میشود و خود را در چاهی در آن حوالی می اندازد تا برزنده او کسی دست نیابد، الا برجسدش. وقتی بی بی مکاری خود را در چاه انداخت و سروصورت زیباییش در جدار دیوارهای چاه بشدت ضربه دید، اتفاقاً چاه آب نداشت و متوجه شد که ته آن از خس و خاشاک انباشته است. مردی تاجراز همسایه ها این صحنه را از بام منزل خود می بیند، ولی به افراد شهزاده که به منزل بی بی مکاری داخل شده او رami پالیدند چیزی نمیگوید و خاموش میماند. پس از آنکه افراد شهزاده از پیدا کردن زن در منزل خودش و منازل همسایه ها مایوس شده واپس رفتند، مرد همسایه شبانه مقدار پوشاک و نان و آب در سطلی نهاده بر سر چاه میرود و آن را در چاه فرومی برد تا آن زن از آن استفاده کند. این کار هفته ها دوام می یابد. از سوی دیگر شوهر بی بی مکاری نیز در زندان از سوء نیت شهزاده نسبت به خانم خود مطلع میشود، پس در بدل پرداخت دولک رویه به شاهزاده کامران خود را از زندان رها ساخته راهی کابل میگردد. از این سو هم مرد همسایه بی بی مکاری را از چاه بیرون آورده شبانه از شهر بیرون میبرد و بسواری اسب بسوی قندهار می شتابد. بعد از دو نیم شبانه روز تاختن ناگاه در وسط راه با شوهرش سردار رحیم خان امین الملک برمیخورند، هردو زن و شوهر از خوشحالی همدیگر را در آغوش میکشند و امین الملک پاداش بزرگی به تاجر می بخشد و هردو بکابل باز میگردند. و مدتی را کنار هم با خوشوقتی سپری میکنند مگر امین الملک بسیار زنده نمی ماند و از جهان چشم می پوشد و بی بی مکاری بیوه میگردد.

موهن لال میگوید، بعد از فوت امین الملک، امیر دوست محمدخان از "بی بی مکاری" خواستگاری نمود، اما این زن راضی به ازدواج با امیر نگردید و امیر که از حسن و عفت و شهرت و ثروت این زن بسیار شنیده بود، برای تصاحب او تصمیم قطعی گرفته بود و از انکاروی به ازدواج با امیر سخت برآشت و به آغا حسین مصاحب خود دستور داد بی بی مکاری را بزور به

بالاحصار حاضر کند تا قاضی او را به عقد امیر در آورد و رسماً زوجه امیر بشود. این دستور در حق بی بی مکارمی اجرا شد و ملا وقاضی نیز حاضر گردیدند تا بی بی مکارمی را برای امیر نکاح ببندند، اما گریه و نوحه بی بی مکارمی در حضور قاضی گواه عدم رضایت او بود و حضار را سخت متاثر ساخت. بعد از مراسم عقد، بی بی مکارمی بازهم میگریست و با گریه نفرت خود را از این عمل ابراز میداشت. هنگامی که امیر به اطاق خواب اوداخل شد از مشاهده حسن و زیبائی بی بی مکارمی به حیرت اندرشد. ولی او پیوسته میگریست و وقتی با امیر روبرو شد به امیر گفت نمیتواند محبتها و عشق و نیکی های شوهرش را فراموش کند و بسیار شرم است که امیر میخواهد با زور و جبر عشق و علاقه او را نسبت به خود جلب نماید و اگر بخواهد به او دست بزند، بازهری که همراه دارد خود را خواهد کشت.

نصایح و ابراز محبت امیر نیز مانع گریه و شیون و سرکشی بی بی مکارمی نشد و چون امیر دید که عروس از عزمش برنمیگردد و دست از گریه و شیون برنمیدارد از اطاقش بیرون رفت و منتظر فرصت دیگر ماند. اما هر وقتی که امیر به دیدن این زن میرفت، او با گریه و ندبه امیر را از خود منصرف میساخت. باری بی بی مکارمی به امیر گفت: حاضر است تمام زیورات و ثروت و جایزاد باقی مانده از شوهر خود را به امیر بدهد بشرطی که امیر از او دست بردار شود. مکارمی بلامعطلی یراق و زیورات خود را همراه کنیز خوش صورتی که داشت در خانه رها کرد و خود از اطاق خارج گردید. امیر هم که دید این زن رام شدنی نیست، و نمیتواند محبت و علاقه او را نسبت بخود جلب کند، چند ماه دیگر هم او را در حرمسرایش نگهداشت و بعد او را رخصت کرد که دوباره بخانه و زندگی قبلی اش برگردد. موهن لال میگوید: این زن باشهامت اکنون (سالهای جنگ اول افغان و انگلیس) هم در کابل از شهرت و محبوبیت فوالعاده برخوردار است. موهن لال از قول امیر دوست خان مینویسد که: علت تمام جنگ ها در افغانستان سه چیز است که با حرف "ز"

شروع میشود: «زن»، «زر» و «زمین». (دیده شود، زندگی امیر دوست محمدخان، ج ۱، صص ۶۷، ۲۰۴ - ۲۰۷)

این داستان در میان کابلیان فراموش شده و روایت نمیشود ورنه مرحوم غبار از آوردن آن دریغ نمیکرد. شاید موهن لال انرا بخاطر اینکه از کشمیر بوده برای بدنام کردن امیر و رجال افغانی جعل کرده باشد. در هر حال نام بی بی مکارمی در جمله زنان امیر دوست محمدخان در جدول خاص شجره زنان امیر درج است.

جنگ میوند، ملالی و غازی سرداره



سردار محمدایوب خان فاتح میوند

جنگ دوم افغان و انگلیس با نام نامی سردار ایوب خان، فاتح نبرد میوند و ملالی دوشیزه دلیر افغان پیوند گسست ناپذیر دارد. همانگونه که مردم کابل و حومه آن قیام عمومی برضد انگلیسها را آغاز کردند و در تمام جبهات نبرد دشمن را به زانو در آوردند، در ادامه این قیام جنگ میوند نیز یک جنگ ظفرمند و فیصله کن و نقطه عطف تاریخی آن به حساب می رود.

بخش مهم و سرنوشت ساز جنگ دوم افغان و انگلیس، هشت ماه بعد از قیام کابل و حومه، در غرب کشور، در دشت میوند در تحت قیادت سردار ایوب خان غازی در روز ۲۷ جولای ۱۸۸۰ میلادی بسر آورده شد که به «جنگ میوند» شهرت یافت. در این جنگ در لحظاتی که پله جنگ به نفع دشمن سنگینی میکرد، یک دوشیزه افغان بنام ملالی با سرودن «یک لندی پشتو» کارنامه افتخار برانگیز آفرید و در تن افغانهای شکست خورده روح و روان تازه

دمید وشکست آنان را به پیروزی بر نیروی دشمن اشغالگر مبدل کرد. در بحبوحه نبرد بعد از ظهر ۲۷ جولای که دشت میوند از تف گرما به کوره حداد میمانست، وهنگامی که نیروهای بریتانیائی تلفات سنگینی بر قشون افغانی تحت رهبری سردار ایوب خان وارد کرده بود، ملالی دوشیزه ایکه با مشک آب در میدان جنگ به مبارزین آب میداد، ناگاه چشمش به پرچم دارافغانی افتاد که هدف گلوله دشمن قرار گرفت و پرچم از دستش بر زمین غلتید. دوشیزه ملالی مشک آب را بر زمین گذاشت و دویده پرچم افغانی را بلند کرد و آنرا به اهتزاز درآورد و این لندی (سرود فولکلوریک) را با آواز بلند خواند:

که په میوند کې شهید نه شوې

خدایرو لالیه بهې ننگۍ ته دې ساتینه

(اگر درجنگ میوند شهید نشدی، خدا ترا، برای بی ننگی حفظ کند!)

خال به دیار له وینو کښېږدم

چي شینکي باغ کي گلگلاب و شرموینه

(ازخون یار برخ نشانی خواهم گذاشت که از دین آن گل گلاب بشرمد.)



صحنه شکست سپاه انگلیس درجنگ میوند ۱۸۸۰

از شنیدن این بیت دوشیزه جوان که فریاد مقاومت در برابر دشمن را با تکان دادن پرچم ملی سر داده بود، حمیت افغانها تحریک شد و خون غیرت در رگ و شراین مبارزین چنان بجوش آمد که بدون ترس از مرگ، همه از سنگرهای خویش بیرون جستند و بر قشون دشمن یورش بردند و درحالی که با شلیک توپ های دشمن جنگجویان افغان مثل برگ درخت روی هم در دشت میوند میریختند، اما تا گرفتن سنگر دشمن به پیش تاختند تا آنکه دشمن از سنگرهای خود پا بفرار نهاد و فتح نصیب افغانها شد.

در این جنگ در حدود ۱۲ هزار از افراد دشمن از دم شمشیر مبارزین افغان درگذشتند. بدینسان دوشیزه ملالی محرک پیروزی در جنگ معروف میوند واقع در پنجاه کیلومتری شمال غرب قندهار نام خود را در دل تاریخ مبارزات مردم افغانستان حک نمود. یادش گرامی باد! (داستان ملالی راسید محمودکریم یکی از افغانان مقیم امریکا از زبان پدر خود که عموی او در جنگ میوند شرکت داشته و برای پدر نگارنده مضمون (سید محمود) تعریف کرده در شماره ۳۶ مجله درد دل افغان چاپ امریکا به تفصیل نوشته شده، علاقمندان میتوانند به آن مجله رجوع کنند).

مرحوم استاد رشاد در مصاحبه ای که با مسئول مجله میوند قبل از مرگ خود انجام داده، گفته بود که: خانواده ملالی میوند تا هنوز در روستای «دخوگیانو کاریز» میوند زندگی میکنند! ملالی خود از قوم خوگیانی بود و خانواده اش باشند همین کاریز بودند. قبر این میرمن قهرمان تا هنوز در میوند وجود دارد و مردم به زیارت او میروند و یاد و خاطر او را با زیارت کردن مقبره او زنده نگه میدارند. مرحوم رشاد میگویند که: قبر ملالی در قسمت شمالی شیلۀ مانده واقع است.

قابل یادآوری است که به میمنت نام ملالی بسیاری از خانواده های افغان نام دختران نوزاد خود را به اسم او نامگذاری میکنند و توقع والدین از این نوزاد آن است تا مثل ملالی شجاع بار بیاید و در جوانی برای خانواده خود

مثل او افتخار کمایی کند. و این خود گرامیداشت و تکریمی است که از جانب مردم ما نسبت به این دوشیزه دلیر و نامدار افغان به جای آورده میشود.

یکی از اینگونه دلاور زنان افغان «ملالی جویا» نماینده مردم ولایت فراه در لویه جرگه تصویب قانون اساسی جدید افغانستان است که در روز چهارم جلسه لویه جرگه (۱۶ دسمبر ۲۰۰۳) با شهادت و دلیری بی نظیری جنایتکاران جنگی را که در آن لویه جرگه نفوذ کرده بودند، مورد انتقاد شدید قرار داد و خواستار محاکمه آنان در دادگاه های بین المللی شد. ملالی جویا با این انتقاد خود نزدیک بود از جانب متهمین به جنایت در همان روز کشته شود، مگر حضور نیروهای بین المللی ایساف در صحن لویه جرگه مانع عمل جنایتکاران گردید. بعدها این دوشیزه دلیر و نترس از جانب مردم ولایت فراه به حیث نماینده شان در پارلمان افغانستان تعیین گردید، مگر چون در پارلمان خواب خوش را بر چشم جنایت کاران حرام کرده بود با دسایس و توطئه هایی مواجه و به تعلیق از وظیفه در پارلمان محکوم شد.

غازی سرداره:

در مورد این زن شجاع وفادارکار افغان که در جنگ دوم افغان و انگلیس در ۱۸۸۰ میلادی شخصاً حضور داشته و مبارزین را در دفاع از وطن تشجیع مینموده، مرحوم رشاد در اثری زیر نام «دکارنامو میرمنی» (زنان صاحب کارنامه)، نوشته است: «سرداره غازی، خواهر سردار محمدرقیق خان لودین (وفات ۱۲۸۳ هـ) وزیرامیر شیرعلی خان (وفات ۱۲۹۸ هـ = ۱۸۷۹) بود. پدر او ملا عبیدالله نام داشت و در شهر احمدشاهی قندهار میزیست. خانواده پدری این زن در کوچه لودیان واقع در بره دروازه شهر قندهار زندگی دارند. شوهر اوسردار مقصودخان ابن سردار رحمت خان و نواسه سردار جمعه خان برادر امیر دوست محمدخان بود. خانواده خسر خیل این زن در منطقه میوند بودوباش داشتند که تا هنوز قلعه و کاریزی بنام آنها در آنجا موجود است. اولاده

سردار جمعه خان تا یازده سال قبل از نگارش این رساله (دکارنامو میرمنی) درمیوند، کاریز سردار جمعه خان را که بنام «کاریزک» شهرت دارد، در اختیار داشتند.

در سال ۱۲۹۷ هجری قمری، پانزده تن از پشتونهای غازی در دشت میوند شب را به نیت جنگ با انگلیس به سحر می آورند. آنها عقیده داشتند که: در شب پانزدهم برات روزی تمام سال هریک از آنها مهر وامضا میشود، بنابراین در ذهن هریک از غازیان این سوال خطور میکرد که روزی چند ساعته برای من حواله شده باشد؟ و بنابراین آنها به آرمان پیروزی ویا شهادت آنجا جمع شده بودند و همه این شعار را زمزمه میکردند که :

یا به پـرنـگ له مـلـکه با سو

یا به ایردو پرخیل وطن باندى سرونه

(ترجمه: یا انگریزهارا از وطن بیرون می اندازیم یاکه سرخود را برای وطن فدا خواهیم کرد.)

روز هفدهم هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که غازیان به امید پیروزی بردشمن ، صفوف خود را برای جنگ منظم کردند. غازیان با توکل به خدا کمر همت برای آزادی وطن بسته بودند و این حق آنها بود، مگر دشمن (انگریزها) تسخیر سرزمینهای دیگران و کشتار مدافعین را حق خود میدانستند. آنها بر توپها، و تفنگ های عصری و مهارتهای جنگی خود تکیه داشتند. انگریزهای مغرور که آذان غازیان افغان را شنیدند، بسرعت صفوف جنگی خود را بسوی میدان جنگ بحرکت آوردند.

روز هفدهم برات در دشت میوند، روز امتحان صبر و ثبات جوانان وطن بود. دشت میوند در میان دود و آتش باروت جنگ تیره و تار می نمود. جوانان هر طرف سرمی باختمند و خونشان به رسو جریان داشت. یکسواگر توپها و تفنگها

جان از بدن جوانها میگرفت، از سوی دیگر گرمی طاقت فرسای روز پنجم ماه اسد صبر و طاقت جوانان را می آزمود. در ساعت ده صبح گرمی دشت میوند به چهل درجه سانتی گراد بالا رفت و چون تابه داغ گردید. هر قدر آفتاب بالاتر می آمد، گرمی بیشتر میشد و طاقت جنگجویان طاقت ر میگردید تا جایی که دیگر توان فریاد الله اکبر نداشتند. زبانها خشکی میکرد و بکام می چسبید و تفت از دهان شان نیز بخار کرده بود. مبارزان در عرق خود غرق و از اسپان شان نیز عرق جاری شده بود.

در این میدان آتش و خون، بعضی از زنان افغان نیز دیده می شدند. برخی به جنگجویان تشنه آب میدادند و برخی کارتوس و باروت میرساندند و بعضی هم برای تشجیع جوانان «لنډی» و ترانه های حماسی میخواندند.

"غازی سردار خانم" در قلعه خود بود و به ده نفر از زنان قلعه وظیفه داده بود که برای جنگجویان دشت میوند نان پخته کنند. هنوز آفتاب غروب نکرده بود که بر برج قلعه خود بالا رفت تا میدان جنگ را نظاره کند. ناگاه متوجه شد که غازیان از شدت توپ و تفنگ دشمن مجبور شده اند به عقب سنگرهای خود پناه بگیرند. غازی سردار خانم که این منظره دلخراش را مشاهده نمود طاقتش طاق شد و به داخل قلعه رفت و اسلحه ای را که داشت بر داشت و چادر را بر دور سر پیچاند و به سرعت خود را به میدان نبرد رسانید و جنگجویان را در مقابله با دشمن تشجیع نمود. وقتی آفتاب غروب میکرد، کاسه بخت دشمن نگون شد و پا به فرار بسوی قندهار نهادند.

شام هنگام که این زن شجاع دوباره به قلعه بر میگشت یک تفنگ و یک اسب انگلیسیها را بطور غنیمت گرفته بود و با خود به قلعه آورد. این تفنگ غنیمت که تا مدتها در نزد اولاده سردار جمعه خان به عنوان یک یادگار مقدس نگهداشته میشد، یادآور کارنامه آن خانم شجاع افغانی بود.

مرحوم اکادمیسین رشاد این خاطره حماسی را از قول حاجی محمد ابراهیم خان لودین، روایت کرده که نامبرده بیست سال قبل (۱۹۸۰)

در بغلان وفات نموده است. بگفته مرحوم رشاد، حاجی محمد ابراهیم خان یکی از رجال معزز و نامدار خاندان سردار محمد رفیق خان بود. وی برای مرحوم استاد رشاد حکایت کرده بود که این خاطره حماسی توسط ملا میریحیی باشنده قریه ملاشکور واقع در خاکریز قندهار به نظم درآمده است. مرحوم رشاد علاقمند بوده تا ابیات این منظومه را از قول حاجی محمد ابراهیم خان ضبط کند ولی نامبرده بیش از سه بند از آن نظم را بخاطر نداشته و آن ابیات چنین است:

راووته سرداره له کلا په نیت دجنگ

نازیژه په میونده!

۱- دې وویل: ماویدی گولی دپرنګیانو

مرګی دی دغازیانو

خوانان دی چی رژیژی دوطن پر نام ونگ

ودا ځی له ژونده!

۲- خوانان دی قتل کیژی

لشکر دپرنګ رازی میدان ته په غورزنگ

بیلیژی هار له قنده!

۳- دې وویل: ماویده غازیان دکندهار

تیریژی وار په وار

خوانان لغری په وینوکی له لاسه دپرنګ

پرنګ تپ کی خاونده!

پایان ۲ دسمبر ۲۰۰۸

کارنامه الماسه، مادر ۶۰ ساله در جنگ دوم افغان و انگلیس (۲ دسمبر ۱۸۷۹)

مقدمه:

تصادف عجیبی است، گوئی تاریخ تکرار میشود. در تاریخ ۲ نومبر ۱۸۴۱ مردم کابل برضد قشون انگلیس، دست به یک قیام عمومی زدند و در تمام میدانهای نبرد انگلیسها را با شکست مواجه ساخته مجبور به خروج فوری از کشور نمودند. و اینک ۳۵ سال بعد از آن، در ۲ دسمبر ۱۸۷۹ یک بار دیگر مردم افغانستان دست به قیام عمومی برضد قشون متجاوز انگلیس زدند و این بار نیز موفق شدند تاغول استعمار را با تحمیل تلفات سنگین براو از کشور اخراج نمایند.

بقول مرحوم غبار: "اینک از آغاز ورود قشون دشمن در کابل ۵۵ روز میگذشت. در طی این مدت مردم دور و نزدیک کابل در صدد آمادگی برای دفع انگلیس برآمدند. خصوصاً که زمستان رسیده بود و دهقانان کشور از کشت و کار خود فارغ شده بودند. پس همین که تبعید امیر محمد یعقوب خان به هند عملی شد (اول دسمبر) آخرین پرده تظاهر و ریاکاری انگلیس از هم درید و مردم از جا برآمدند. در کابل و کوه دمن و کوهستان برهبری محمد کریم خان افسر نظامی، غلام حیدر خان کابلی، میرچه خان کوه دامن، میر غلام قادر خان اوپپانی برادر پرویز شاه خان پغمانی- در تگاو و نجراب برهبری محمد عثمان خان صافی و برادرش محمد شاه خان- در لوگر برهبری غلام حیدر خان چرخی (بعد سپهسالار)، سمندر خان و محمد حسن خان لوگری- در میدان و وردک برهبری جنرال محمد جان خان وردک- در عزنه و زابلستان برهبری ملا دین محمد خان اندری معروف به ملا مشک عالم، عبدالقادر خان غزنوی، ملا عبدالغفور خان

لنگری گل محمدخان اندری- در هرات برهبری نایب سالار حفیظ الله خان و سردار محمدایوب خان- در ننگرهار برهبری عصمت الله خان جبار خیل و همچنین ده ها رهبر دیگر- اجتماعات مردم شروع شد.

پیشروان این انقلاب ملی در افغانستان- طوریکه مشک عالم به سردار محمدحسن خان حاکم امیر عبدالرحمن خان در غزنه گفت: تقریباً سه هزار نفر می شد. در اول دسمبر تبعید امیر محمد یعقوب خان افواه شد. و در دوم دسمبر ملا مشک عالم در غزنه جهاد در مقابل فرنگی را اعلام کرد. دسته جات داوطلب در هرجا تشکیل و بلافاصله بطرف در حرکت افتادند. این سپاه فداکار که فاقد توپخانه و جراحانه و مخازن آذوقه سیار بود، فقط تفنگی در شانه و یا سیلاوه پی در دست و پیش قبضی در کمر داشتند و بس.

طرح رهبران سپاه این بود که مبارزین کوهدامن و کوهستان در شمال شهر کابل، موضع کاریز میر و کوتل خیرخانه را معسکر قرار دهند و کوه آسمانی را در غرب شهر کابل با ارتفاعات همجوار آن اشغال نمایند. و مبارزین پغمانی و ارغنده شیر دروازه و تخت شاه در جنوب غربی شهر کابل و همه نقاط حاکمه را در دست گیرند. جنگاوران تره خیل و بت خاکی و بگرامی تپه های یک لنگه و سیاه سنگ را در شرق شهر کابل مستحکم سازند. مردم میدان و وردک و غزنه از تنگه گذرگاه سر راست در داخل شهر کابل بر قشله دشمن در شیرپور هجوم نمایند.

جنرال رابرتس (آنکه بخونخواهی کیوناری، بالاحصار کابل را ویران کرد و سه تن از سران حمله بر کیوناری چون: جنرال خسروخان نورستانی، محمداسلم خان کوتوال و سردار سلطان عزیزخان پسر نواب محمدزمانخان را، به دازد- غبار/ ۶۲۴) با دستیاری جواسیس خود منجله سردار ولی محمدخان لاتی و سردار محمدحسن خان از نقشه سپاه ملی خیر شد و با عجله یک قطعه از سپاه را بسرکردگی بریگید میکفرسن و سردار محمدحسن به مقابل جبهه شمال (کاریزمیر) سوق نمود. ستون دیگر را بقوماندانی بریگید بیکر

وسردار عبدالله خان پسر سردار سلطان احمدخان غازی در جبهه غرب (ارغنده) سوق داد تا از اتصال قوای غزنی با قوای کوهستان و قوای پغمان وارغنده با قوای میدان و وردک جلوگیری کند و خود بشکل قوت الظهر در قشله شیرپور باقی ماند.

همینکه دسته جات مجاهدین پغمان برهبری برادر پرویز شاه خان آماده حرکت جانب کاریز می‌شدند، میکفرسن بسرعت بالای کاریز میر حمله کرد. میرچه خان تا تاریکی شب ۹ دسمبر با دشمن توپخانه دار رزم داد و در ۱۰ دسمبر در قلعه های ماحول کاریز میر با قوای خود معسکر گرفت. در ۱۱ دسمبر قوای جنرال محمدجان خان وارد قلعه قاضی شد. رابرتس امر کرد که میکفرسن از جناح راست (کاریز میر) بر سپاه ملی حمله کند و قوای جنرال میسی از جناح چپ (قشله افشار) با میکفرسن متصل گردد، ولی چنین نشد. میرچه خان با قوایش به حمله برق آسا بر سر میکفرسن پرداخت. جنرال مجال حرکت و عقب نشینی نیافت. در حالی که قوای محمدجان خان قطعات میسی را زیر ضربات تباهکنی قرار داده بود. در تمام این میدانهای جنگ سپاه دشمن بسختی کوفته شد و تلفات سنگینی برداشت...." (غبار، ص ۶۲۶)

غبار می گوید : در نزدیکی قلعه قاضی جنگ شدیدی بین سپاه ملی و قشون جنرال رابرتس رخداد. این جنگ بحدی شدید بود که بالاخره به جنگ تن به تن منجر گردید. رابرتس در تمام محاذات امر فرستاد که بی درنگ به شیرپور عقب نشینی نمایند و به انگلیس های کابل امر نمود که شهر را تخلیه کره به شیرپور پناه ببرند، دروزاه های شهر را بسته و در عقب برج و بارو وضع دفاعی اختیار نمایند. او به قوای شیرپور دستور داد که دسته جات سواره انگلیسی در تنگه گذرگاه و دهمزنگ موقع گرفته، خط عقب نشینی سپاه انگلیسی را محافظت کنند. اما جنرال رابرتس قبل از آنکه ستونهای اعزامی او موفق به فرار شوند، خودش که برای بار اول محوشدن اردوی انگلیسی را به چشم خود می دید، پشت به کارزار داد و بر اسب ممتاز خود قمچین کشید. این جنرال

مشهور از روی نعش کشته شدگان سپاه خود اسب می تاخت و رویه جانب شیرپور مثل مرغ پرواز می کرد. در حالی که از تمام قشون او فقط ۴۰ سوار موفق بفرار در عقب او شدند. جنرال چنان ترسیده بود که تا شیرپور نرفت و در دهمزنگ به خانه یکی از روستائیان پناه برد و سپاهیان او بر روی بامها برآمده به محافظت از او پرداختند و همینکه شب فرارسید راه شیرپور در پیش و در آنجا تحصن گرفت. (غبار، ص ۶۳۷)

در این قیام، یکی از میدان های خونین، نبرد قلعه قاضی با انگلیسها بود که در آن یک مادر دلیر ۶۰ ساله نیز شرکت داشت. این مادر غیور مشهور به "غازی ادی" بود. سرگذشت او را از قول دانشمند نامدار کشور مرحوم اکادمیسین رشاد به بازشناسی می گیریم.

الماسه یا غازی ادی:

مرحوم علامه رشاد، در پایان عمر پربارش کتابی در مورد زنان نامدار کشور زیر عنوان "دکارنامو میرمنې" (زنان صاحب کارنامه) نوشته که بعد از مرگش در سال ۲۰۰۵ به چاپ رسیده است. در این کتاب تعدادی از زنان دلیر افغان به شناسائی گرفته شده اند. یکی از این زنان همین غازی ادی می باشد.

بنابر نوشته مرحوم رشاد، غازی ادی اصلاً از کتواز ولایت غزنی و معروف به الماسه بود. این نام از آنجهت برایش داده شده بود که زنی خوش صورت و پاک سیرتی بوده است. شوهرش حبیب نامیده میشد که در میان مردم محل به حبیب کاکا شهرت داشت. این زن و شوهر فرزندی داشتند بنام شایسته خان و بنابرین غازی ادی در میان اهل قریه بنام مادر شایسته خان نیز نامیده میشد. گفته میشود که در سال ۱۲۹۴ هجری (۱۸۷۷م) وقتی انگلیسها بر پیوار حمله کردند، غازی ادی در آن جنگ شرکت داشت. او دوگوشه پائین چادرش را

بدورکمر تاب داده ویا مشک آب در سنگر جنگ برای غازیان آب ویا غذا وگاهی باروت و کارتوس میرسانید.

پس از آنکه درجنگ پیوار، غازی ادی، شوهر و پسر جوان خود را از دست داد، اوتفنگ و«کتاروزمه» پسر جوانش را بر شانه انداخت و مانند یک مرد در صف مبارزین قرارگرفت. غازی ادی در نشانه زدن مهارتی تام داشت وهرکه را هدف میگرفت، تیرش خطا نمی رفت. غازی ادی در جنگ خوشی لوگر، و چهارآسیاب وسنگ نوشته شرکت داشت وشرکت او سبب غلیان روحیه جنگ آوری جوانان در برابر دشمن میگشت. در جنگ سنگ نوشته که نیروهای ننگرهار با قوای کتوازوپکتیا یکجا شده بود، غازی ادی از جا بلند شد و دو دست بطرف آسمان بلند نمود و مناجات نمود: "ای خداوند! من برای رضا و حفظ دین تو به این جنگ آمده ام، خداوندا تو بمن این توانائی را ارزانی کن تا دشمنان دین را نابود و شرف وننگ غازیان را نگهدارم."

دعای غازی ادی برغازیان تاثیر عجیبی نموده آنها را برای جنگ با دشمن تحریص نمود. بعد از جنگ سنگ نوشته بود که قوای جنرال محمدجانخان وردک به میدان رسیدند. وجنگجویان پکتیا وکتواز نیزاز سنگ نوشته وچهار آسیاب به چوک ارعنده وارد شدند. "الماس ادی" که تا این وقت به "غازی ادی" شهرت یافته بود، وسنش به شصت سال رسیده بود، خود را به لشکر محمدجان خان رسانید. در جنگ قلعه قاضی، شهامت این زن در جنگ و تشجیع غازیان افغان جوش و ولوله عجیبی در میان مجاهدان برپا نمود، تا آنجا که به شکست دشمن انجامید. در این جنگ نام غازی ادی درمیان تمام مبارزان برسرزبانها افتاد. قبل از این تنها مبارزان کتواز وپکتیا غازی ادی را می شناختند، ولی اکنون همه غازیان از دلیری وشهامت غازی ادی میگفتند و او راحرمت میگذاشتند.

میگویند وقتی جنرال محمدجان خان وردگ شجاعت ودلاوری غازی ادی

را دید، او را نزد خود خواست و یک رأس اسب به او بخشش نمود و برایش گفت: ادی! تو با پای پیاده جهاد میکنی واز پیوار تا اینجا تمام منزل ها را پیاده طی کرده ای ! این اسب از تو باشد تا قدری آسوده شوی، گاه وجو اسب از کمند من داده خواهد شد. غازی ادی از این اقدام محمدجان خان اظهار خوشنودی نمود، ولی اسب را نگرفت وگفت: «من با کدام روی بسوی شوهر و فرزند خود خواهم رفت؟ آنها خواهند گفت تو تا نزد ما پیاده آمده نمیتوانستی که بر اسب آمده ای؟ من طعنه و پیغور آنها را قبول کرده نمیتوانم.»

بعد از شکست انگلیسها در جنگ قلعه قاضی، هنگامی که غازی ادی با قوای جنرال محمدجان خان بسوی کوه قروغ حرکت کردند، او این لندیها را با آواز بلند میخواند:

توره کوی بری به خیل کری
که بری نه و خوانان تل په تورو مرینه

ترجمه: شمشیر بزنی و پیروزی را از آن خود کنید
اگر پیروزی نباشد، جوانان همواره با شمشیر میمرند
یا

توری په خرچ وهئ خوانانو!
وطن موخپل دی په سرو وینویی ساتونه

ترجمه: ای جوانان، شمشیر را محکمتر بزنی
وطن از ماست با خون خود آنرا حفظ میکنیم
یا

چهاونی په توپو نه ړنگیژی
غازی زلمیانویی په توپکو ړنگوینه

ترجمه: قشله با انداخت توپ ویران نمیشود
غازیمردان با تفنگ خود آنرا ویران میکند
یا

جنگ د کابل جوس ته راغی
خوانان ځنگلی لگوی کابل گټینه

ترجمه: جنگ کابل بجوش آمده است
خوانان با کاکل زدن کابل را فتح میکنند.

مرحوم رشاد می افزاید که وقتی قوای محمدجان خان به واصل آباد رسید نیروهای محمدعثمان خان صافی تگابی به کوه آسمایی بالا شدند تا قلعه شیرپور را زیر آتش بگیرند. غازی محمدجان خان نیروی های خود را بدو بخش تقسیم کرد: قسمتی را برای تسخیر کوه تخت شاه موظف ساخت و قسمت دیگر را برای اشغال کوه آسمایی وظیفه داد. غازی ادې هم در جمله همین سپاه دوم برکوه آسمایی بالاخزید. وبا صدای الله اکبر غازیان افغان را تشجیع و در دل دشمن لرزه برپا میکرد. کپتان قیام الدین خان تره کی روایت میکرد که گروه ما بسوی قلعه آسمائی یورش بردند، غازی ادی پیش تر از ما در صفوف مقدم قرار داشت. سیصد قدم به قلعه مانده بود که غازی ادی هدف فیر دشمن قرار گرفت و نقش زمین شد. وقتی ما نزدیک غازی ادی رسیدیم دیدیم که او افتاده و از سینه ودهن او خون جاری بود. و درهمین هنگام نیز الله اکبر گفت و با همین صدا جان به جانان سپرد. نامبرده علاوه میکند که وقتی ما بر قلعه فراز آمدیم

سعی کردیم بسوی قلعه نظامی شیرپور پیش روی کنیم و دیگر ندانستیم که نعش غازی ادی را کی برداشت و در کدام جای خاک سپردند. (رک: دکارنامو میرمنی، چاپ ۱۳۸۴، ص ۱۱)

مرحوم رشاد میگوید: قبر غازی ادی فعلاً نا معلوم است مگر نام او تا که یک افغان زنده باشد فراموش نخواهد شد. در خاتمه باید یادآور شوم که در دههٔ چهل خورشیدی که نگارنده در لیسه نادریه معلم بود، در خارج دیوار جنوبی آن لیسه در دست راست جاده کابل - پروان دوم، قبری وجود داشت که مردم آن را به غازی ادی نسبت میدادند و اغلب شبها بر آن شمع روشن میکردند و یاد او را گرامی میداشتند.

پایان ۳۰ / ۱۱ / ۲۰۰۸

فصل چهارم

زنان نخبه خاندان سلطنتی در قرن بیستم

شاه بوبوجان جیغه دار خاتم امیر عبدالرحمن خان

بی بی حلیمه دختر میر عتیق الله از اولاده میرواعظ کابلی ، خانم امیر عبدالرحمن خان بود که در سال ۱۲۸۰ یا ۱۲۸۲ در بارانه کابل چشم به دنیا گشود. مادر میرعتیق الله دختر امیر دوست محمدخان بود. حلیمه از کودکی در خانه پدر علوم متداوله را آموخت و در ادب و شعر معلومات لازم را کسب کرد و در جوانی ذوق شعر گفتن در او شکوفه نمود. در ۱۲۹۶ هجری / ۱۸۸۰ میلادی وقتیکه امیر عبدالرحمن خان از بخارا به وطن بازگشت و به کابل آمد، شب در باغ بالا توقف نمود و در آنجا با بزرگان و ارکان دولت ملاقات نمود و ضمن صحبت با سردار محمد یوسف خان ابن امیر دوست محمدخان پرسید آیا کدام سردار زاده یا خواهر زاده ایکه لیاقت همسری را با او داشته باشد، سراغ دارد؟ سردار محمدیوسف خان فوراً حلیمه دختر میرعتیق الله خان را که در آن زمان ۱۶ یا ۱۷ سال داشت و در حسن و زیبایی نیز زبانزد خاندانهای اشراف بود بخاطر آورد و او را به امیر عبدالرحمن خان معرفی نمود. چند روز بعد حلیمه به نکاح امیر عبدالرحمن خان درآمد که بعد به بوبوجان شهرت یافت.

اولین کار این خانم بخشیدن مهر خود به امپروسیس رفتن او به محبس عمومی بدون اجازه امیر و رها کردن تمام زندانیان از محبس بود. وقتی امیر از این قضیه آگاه شد بشدت عصبی گردید ولی بعلت علاقه شدیدی که نسبت به خانم جوان خود داشت از گنااهش درگذشت و به او خاطر نشان کرد که منبعد بدون مشورت او دست به چنین کارهایی نزنم.

بی بی حلیمه زنی سخی طبع و مهمان نواز بود و دسترخوان گسترده داشت و با غربا و مستمندان مساعدت میکرد. وی به ساز و سرود و موسیقی وميله و گردش علاقه مفرط داشت، و از اوایل بهار که درختان شکوفه باران میشدند تا فصل پائیز هر روز به باغی میرفت و اوقات خود را به سیر وميله سپری میکرد، و وقت خود را به شنیدن موسیقی میگذاشتند و بهترین نوازندگان خرابات را بحضور میطلبید و به ساز و سرودهای آنان گوش فرامیداد و از هنر ایشان محظوظ میگشت.

گویند روزی امیر عبدالرحمن خان یک دسته گل نرگس برای بی بی حلیمه فرستاد و او برای ادای تشکر فرد ذیل را نوشت و به امیر فرستاد:

نرگس صد برگ از دست شهنشاهم رسید

بر سر خود ماندم و بر چشم تر مالیدم

بویوجان یا بی بی حلیمه اولین شاعر زنی است که در عهد امیر عبدالرحمن خان دم از استقلال زده است. بروایت پرده نشینان سخنگوی این سه بیت از او است:

از برای خدا بلند کنید	بر سر خود لَوای استقلال
باد شیرین دهان ملت ما	یارب از میوه های استقلال
میکشم بعد از این بدیده خود	سرمه از خاک پای استقلال

بویوجان از امیر صاحب دوفرزند شد که یکی در کودکی درگذشت و دیگری سردار محمد عمر خان بود. سردار محمد عمر خان پدر محمدحسن ضیائی

و سردار عبدالرحیم ضیائی (شیون) بود که این آخری سرگذشت بسیار دردناک دارد و سختی های زندان های استالین در سایبریا را در جریان جنگ جهانی دوم جهان دیده است که خواندن سرگذشتش مو بر بدن راست میکند. وی شاعر توانا در زبان فارسی دری بود و صاحب رساله: "صفحاتی از تاریخ افغانستان" میباشد که اخیراً توسط دوست قدیمی اش ولی احمدنوری در فرانسه به چاپ رسیده است. در زیرنکاتی از آن رساله در باره بی بی حلیمه نقل میشود.

روایت شیون ضیائی در باره مادر بزرگش بی بی حلیمه:

بقول سردار رحیم شیون، مادر حلیمه (شمیجاخان) دختر امیر دوست بود. در خانواده امیر عبدالرحمن خان میان وارثان او بر سر تاج و تخت اختلافات بسیاری وجود داشت. مادر کلان من حلیمه، ملکه رسمی افغانستان بود. حلیمه هم در محافل دربار و هم در بین مردم از نفوذ و اعتبار فراوان برخوردار بود. او اولین زن افغان بود که ممکن بعد از ملالی (قهرمان جنگ میوند) اکثراً سوار بر اسب پیشاپیش قطعات عسکری ظاهر می شد. تقریباً همیشه می توانست هر قضیه را مطابق میل خود حل و فصل کند. در برخی موارد حتی موفق میگردد حکم اعدامی را که امیر صادر کرده بود، ملغی قرار دهد.

پس از وفات امیر عبدالرحمن خان در ماه اکتوبر ۱۹۰۱ بی بی حلیمه نمی خواست شهزاده حبیب الله پسر چهارم امیر وارث تاج و تخت شناخته شود. بی بی حلیمه در این فکر بود که پسر خودش سردار محمد عمر پادشاه شود و تا زمانی که پسر وی به سن بلوغ برسد و بزرگ شود، خود زمام امور مملکت را در دست بگیرد. این امر در محافل دربار سراسیمگی و آشفتگی بزرگی ایجاد کرده بود. سردار عبدالقدوس خان که در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان لقب (شاه آغاسی حضور) یا وزیر دربار را داشت، در رفع این سراسیمگی سعی زیاد نمود. این همان شخص بود که برای اینکه از مجادله به خاطر تاج و تخت جلوگیری کرده باشد، به سود شهزاده حبیب الله دست به کار شد. و بی بی حلیمه را راضی ساخت تا شهزاده حبیب الله را وارث امیر

بشناسد. پدر عبدالقدوس خان سلطان محمد خان طلائی بود. امیر حبیب الله خان چون به تخت نشست به پاس خدمات عبدالقدوس خان، او را (اعتماد الدوله) لقب داد. خانواده ای که اکنون در افغانستان بنام اعتمادی معروف میباشد از بازماندگان همین شخص است.

بعدتر بی بی حلیمه به یاری هواداران خود در دربار بسیار کوشید تا به هر وسیله که می شود امیر حبیب الله خان را از قدرت برکنار سازد. برای این منظور توطئه ای را سازمان داد، ولی توطئه اش افشاء گردید و تمام کسانی که در آن شرکت داشتند زندانی شدند. طوریکه معلوم شد این توطئه را میرزا محمد حسین خان کوتوال (پدر خلیل الله خلیلی)، که بعداً امور استخباراتی امیر را رهبری می کرد، کشف نمود. به منظور کاهش امکانات مالی حلیمه و از بین بردن زمینه های دسیسه بازی، امیر حبیب الله خان حلیمه را وادار ساخت تا تمام دارائی خود را به قسم هدیه به امیر انتقال بدهد.

در این توطئه سردار شیرمحمد خان نیز شرکت داشت. عناد شخصی وی در مقابل سردار محمد یوسف خان (پدرمحمد نادر خان) از آنجا ناشی می شد که محمد یوسف خان دختر خود را که با شیرمحمد خان نامزد نموده بود در عقد نکاح امیر در آورد. (سردار رحیم ضیائی، صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱، به اهتمام ولی احمدنوری، چاپ لیموزفرانس، ۲۰۱۰)

آقای ولی احمدنوری در پاورقی این صفحه در مورد بی بی حلیمه مینویسد: بی بی حلیمه با وجودیکه همسر سوم امیر عبدالرحمن خان بود از طرف پادشاه به حیث ملکه رسمی افغانستان برگزیده شده بود. بعد از وصلت با پادشاه به نام " بوبو جان جغه دار " یعنی بوبوجان تاج دار مشهور شد. او زن دانا، فاضل و نکو کار بود. یکی از کار های عمرانی او اعمار پلی در راه پغمان است که تا امروز بنامش یاد می شود (پل حلیمه). و از کار های عمده و قابل یادآوری دیگر او اهدای کاخ شخصی اش برای اولین مکتب نسوان کابل بود. این کاخ بنام (بوستان سرای)، و باغ بزرگ آن بنام (باغ زرنگار) یاد می شد. این کار او

از علاقه زیادش به معارف و تنویر نسوان افغانستان نمایندگی می کرد. (سردار محمدرحیم ضیائی، صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱)
 بروایت ماگه رحمانی، مولف پرده نشینان سخنگوی (ص ۱۴۶) ببوجان به عمر ۴۶ سالگی صبح روز چهارشنبه ۲ جوزای ۱۳۰۴ شمسی (۲۲ می ۱۹۲۵ میلادی) درگذشت و جنازه اش در جوار تمیم انصاربخاک سپرده شد.

روایات سردار کبیر سراج و داکتر سید خلیل الله هاشمیان:

به گفته سردار کبیر الله سراج، امیر عبدالرحمن خان بیشتر در باغ بالا اقامت داشت و ببوجان در بوستان سرای بسر میبرد. ببوجان معروف به ببوجان جیغه دار همین خانم امیر عبدالرحمن خان بود که تاج الماس نشانی بر سرمینهاد و هنگام حرکت از یکجا بجای دیگر تعدادی از عساکر دولتی او را اسکورت میکردند و میخواست نقش یک ملکه را اجرا نماید و چون جیغه بر سر می نهاد از این سبب به ببوجان جیغه دار معروف شده بود.

از آنجائی که ببوجان میخواست پسرش سردار محمد عمر ولیعهد شود، او را که هنوز نوجوان ده ساله بود داماد ساخت و در سن ۱۱ سالگی او صاحب فرزندی بنام سردار نیک محمد شد که فقط ۱۱ سال از پدر خود کوچکتر بود. از پسران دیگر سردار محمد عمر سردار محمدرحیم ضیائی متخلص به "شیون" و سردار محمد حسن خان یاور، نامدارتر اند. اما امیر عبدالرحمن خان بجای سردار محمد عمر خان، سردار حبیب الله خان را بیش از دیگر پسران برای مشق و تمرین سلطنت مورد توجه قرار میداد و بکارهای مملکت آشنا میساخت، گویاکه او را ولیعهد خود ساخته بود. بعد از فوت امیر عبدالرحمن خان، بدون کوچکترین مخالفت از سوی برادران او به امارت برداشته شد.

مگر بنابر روایت پوهاند هاشمیان، شاه ببوجان جیغه دار، خواهر امیر عبدالرحمن خان و خانم سردار عزیز خان نادر، برادر ناسکه سردار

محمد اسحاق خان (ابن امیر محمد اعظم خان) بود. بدین ترتیب سردار محمد عزیز پسر عموی امیر و هم وزیر حربیه امیر عبدالرحمن خان بود.

شاه بوبو جان زنی بسیار بلندپرواز و مردانه صفت بود که حتی بعد از مرگ پدر در زمان زمامداری کاکای خود امیر محمد اعظم خان نیز جیفه بر سر می گذاشت. و پروای شوهر را نداشت و بخاطر آزادی های خارج از دایره عنعنات مردسالارانه دوسه بار از سوی شوهرش لت و کوب شده بود و بنابراین باشوهر مناسبات خوبی نداشت و جدا زندگی میکرد. البته بعد از طغیان سردار محمد اسحاق خان در مزار شریف مناسبات سردار محمد عزیز با امیر و هم با زوجه اش شاه بوبو جان خرابتر شد، از وزارت دفاع معزول و تحت تعقیب قرار گرفت. در عین زمان زوجه اش شاه بوبو جان به مرض طاعون درگذشت.

اما سردار کبیر الله سراج میگوید: "خواهر امیر عبدالرحمن خوان تاجی نداشت که بر سر نهد چرا که تاج مخصوص شاه خانم بود و او زن کدام شاهی نبود. ثانیاً خواهر امیر عبدالرحمن خان، شاه بوبو جان نام داشت که انگلیسها پس از قیام مردم کابل و هنگام تصمیم خروج از افغانستان او را پیدا کرده پیغامی به امیر عبدالرحمن خان فرستادند. این زن پیغام انگلیسها را در پیزار نوکرش جابجا کرد و برای برادرش فرستاد که موضوع در تاریخ غبار (ص ۶۳۵) و تاج التواریخ درج است. در مورد مرگ شاه بوبو جان سردار کبیر الله سراج گفتند: شاه بوبو جان را شوهرش از کلکین طبقه دوم منزلش بزیپر تاپ کرده بود که بر اثر آن درگذشت."

مگر دکتر هاشمیان این سخن سردار کبیر را چنین رد کرده میگوید که شاه بوبو جان چون فرزند اول امیر محمد افضل خان و از امیر عبدالرحمن خان مسن تر بود، زنی بود مغرور و نازدانه که تا سن بلوغ لباس مردانه می پوشید و همواره در کنار پدرش می بود. و چون دختر نازدانه پدر بود لذا جیفه ای که پدر برایش ساخته بود بر سر می گذاشت. در عهد امیر عبدالرحمن خان او خود را وارث سلطنت میدانست و بالای طرز اداره برادر خود انتقاد میکرد و میگفت میان

من وتو بجز علامه تذکیر وتانیث کدام فرقی نیست، بنابراین از مال میراث پدر از امیر سهم مساوی میخواست و میگفت همینکه تو امیر شده ای برایت بس است. داکتر هاشمیان تاکید میکند که شاه بوبو جان به مرض طاعون درگذشت وافواه از کلکین افتادن وی یک شایعه بود که دست سیاست در آن دخیل بود. بقول پوهاندهاشمیان سردار محمدعزیز نادر در زمان امیر حبیب الله خان به هندوستان تبعید شد و علت آن این بود که برادرزاده اش کرنیل محمدعظیم خان خواب دیده بود که لباس سرخ پوشیده و پادشاه شده است. دوستان کرنیل خواب را به امیر اطلاع دادند و امیر از او اقرار گرفت و اعدامش نمود. متعاقباً امیر سردار محمدعزیز نادر را از ترس عکس العمل احتمالی وی به هند تبعید نمود. سردار عزیز بعد از فوت شاه بوبو جان (ظاهر آهنگام تبعید در هندوستان) با دختر سردار ولی محمدخان "لاتی" موسوم به بی بی خدیجه (که مادرکلان پوهاندهاشمیان میشد) ازدواج نمود و چندی بعد خود در هند درگذشت و در حصیره شیخ حبیب پهلوی قبر سردار محمدایوب خان فاتح میوند در پشاور دفن شد. در عهد اعلیحضرت امان الله خان به اساس فرمان عفو شاه امان الله، بی بی خدیجه، با سه تن از فرزندان به کابل بازگشتند.

پوهاندهاشمیان در مورد مادر بزرگ خود میگوید: او زنی بود که خاندان محمدزائی را از خورد تا بزرگ چه در قندهار و چه در کابل و چه در پشاور می شناخت و یک تاریخ زنده بود. چنانکه وقتی پروفیسر ادمک برای تالیف کتاب خود بکابل آمده بود، مرحوم خلیل الله عنایت سراج پسر معین السلطنه چندبار بخانه ما (مادرکلانم با من می بود) آمد و اکثر معلومات قرابتی خاندان محمدزائی را از او میگرفت و به ادمک میداد.

بیاد دارم که حدود ۱۰ ساله بودم و همراه با مادر کلانم بدعوت بی بی جان، خانم سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله (مادر اعتمادیه) توسط گادی شخصی بمنزل شان در ده افغانان میرفتیم، بی بی جان (نواسه امیر دوست

محمدخان بود و مادرکلان مرا بی بی کوجان یا دختر کاکا جان میگفت) و از مادرکلانم راجع به بقایای خاندان محمدزائی در افغانستان و هندوستان و ازدواجها و اولادهای شان معلومات میگرفت و این معلومات را در یک کتاب ضخیم که بقلم خود مینوشت، ثبت میکرد. بی بی جان زن باسواد، ادیب و پرمعلومات بود و خط بسیار زیبا و عالی داشت. پوهاندهاشمیان می افزاید که یک نواسه اش نوراحمدجان اعتمادی بود که در آن وقت در صنف هفتم یا هشتم بود و بی بی جان او را به نوشتن سیاه مشق مجبور میکرد. و نواسه دیگرش سرورگویا، زیر تربیت او شخص چیزفهم شده بود.

من (هاشمیان) باری از توریالی اعتمادی (سابق رئیس پوهنتون) پرسان کردم که آن کتاب چی شد؟ گفت: نزد بویوگل (خانم محمدیونس خان نایب الحکومه قندهار) بود. شاید در رژیم کمونیستی مفقود گردیده باشد. اگر آن کتاب پیدا شود یک غنیمت بسیار بزرگ فرهنگی بشمار میرود، زیرا یک زن باسواد و آگاه و اوقات دوره صدرات شوهر خود را نیز در آن ثبت کرده بود."

قابل یاد آوری است که یک زن دیگر از زنان محمدزائی نیز به شاه بوبوجان معروف بود و آن خانم سردار حیات الله خان بود که توسط حبیب الله کله کانی معروف به بچه سقاو همراه یی دیگر از سرداران محمدزائی اعدام گردید. این شاه بوبوجان تاسقوط رژیم شاهی زنده بود و صاحب خانه بزرگ و مجللی در شهر نو کابل در عقب وزارت داخله بود که باغ سرسبز و پر از گلهای رنگارنگ با درختان مثمره آن رونق و هوای تازه می بخشید و در دهه هشتاد میلادی آن ساختمان را ریاست اکادمی علوم افغانستان از ورثه شاه بوبوجا خرید.

از مجموع بحث فوق به این نتیجه میتوان دست یافت که در عهد امیر عبدالرحمن خان دو خانم جیفه دار بوده اند: یکی بوبوجان خانم امیر عبدالرحمن خان و دیگری شاه بوبوجان خواهر امیر که از سرغرور ویا نازدانه گی جیفه برسر میگذاشت و سوم شاه بوبوجان خانم سردار حیات الله خان برادر

علیحضرت امان الله خان که جیغه دار نبوده و در دورهٔ اخیر سلطنت در کابل زندگی میکرده است. روان های هر سه تن شاد و یاد شان گرامی باد.
این مطلب با استفاده از یادداشت های پوهاندهاشمیان (در شماره ۱۰۸ آئینه افغانستان) و خاطرات سردار کبیر الله سراج. و دکتور اکرم عثمان تهیه شده است.

علیاحضرت سرور سلطان (سراج الخواتین)



علیاحضرت سراج الخواتین، مادر امان الله خان

یکی از دختران شاغاسی شیردلخان (علیاحضرت سرورسلطان) سراج الخواتین) مادرشاه امان الله خان) و دیگری مادر شاغاسی محمودخان یاوربودکه نامش درتاریخ ثبت نشده است. اما سرورسلطان(علیاحضرت) هم به سبب اینکه ملکه رسمی افغانستان و هم مادرشاه امان الله بود، بیش از سایر زنان امیرشهید معروف و زبانزد است. علیاحضرت زنی شجاع، سرسخت و مصمم بود. او بکمک و تشویق مادرش (بینظیرسلطان) در جهت پرورش شهزاده امان الله برای رسیدن بسلطنت از هیچگونه تلاش دریغ نورید تا به این آرزوی خود رسید.

علیا حضرت زنی آهنین اراده بود که توانست درمقابل تمام مشکلات سیاسی واجتماعی داخل دربارمقاومت کند، زیرا در تربیت فرزندش هدفی بزرگ داشت ومیخواست که او رابمدارج عالی برساندو او پله های ترقی رابییماید. بدین سبب ملکه برای رسیدن به هدف خودامان الله رابه شیوه افغانی تربیت نمود وهرسال او را نزد اقوام خود به قندهار میفرستاد تا با بزرگان قندهار درتماس باشد واز شجاعت وکرم افغانی بیاموزد.دکتور اکرم عثمان در موردی مینویسد: «سرور سلطان(علیاحضرت) از چهره های درخشان تاریخ معاصر افغانستان است. او اولین زنی است که نخستین بار در نیم قرن اخیربرای احقاق حقوق وآزادیهای دموکراتیک زنان افغانستان بیکار ومجاهدت کرده است.»داکتراکرم عثمان می افزاید: «مادر شاه امان الله، سرورسلطان که زنی دانشمند وکاردان بود وهمیشه در تنظیم نقشه ها وطرح های پسرش سهمی به سزا داشت، مستقیماً در تربیت و تعلیم زنان مملکت دخالت داشت، چنانکه در نخستین سالهای تاسیس مدارس دخترانه به همت وتوجه این زن ۱۵۰ دانش آموزدختر مشغول تحصیل بودند واز آن بعد این رقم فزونی یافت. وبا احداث مکاتب دخترانه در ولایات وشهرها تعداد قابل توجهی دختر وزن به فراگرفتن دانش مشغول شدند.» (غازی امان الله خان دافغانستان دخیلواکی ستوری، ۱۳۸۴، ص۱۱۴)

علیا حضرت یا به قولی « این عقاب پیر » در تربیت و طرز فکر امان الله تاثیر و نفوذ موثر داشت و پسرش را برای سلطنت تربیت و آماده میکرد. شجاعت علیا حضرت از این حکایت برملا میشود که: باری أخت السراج ، در باغ چهلستون دعوت مجللی برپا نموده و در آن زنان و دختران رجال معتبر و معروف پایتخت را دعوت کرده بود. وقتی همه زنان دعوت شده به قصر حاضر شدند، امیر حبیب الله نیز در آن دعوت شرکت ورزید تا مهمانان را از نزدیک ببیند و احتمالاً کسی را از آن میان بپسندد و به حرم وسیع خود بیفزاید، در این هنگام به علیا حضرت اطلاع رسید که أخت السراج در قصر چهل ستون محفل بزرگی برگزار کرده ، و امیر هم در آن شرکت دارد. پس علیا حضرت با سرعت خود را به قصر میرساند و ناگاه داخل قصر میشود و بسوی أخت السراج که در بهلوی امیر ایستاده بود، پیش میرود و چون به او نزدیک میشود، سیلی محکمی بر روی أخت السراج حواله میکند، مگر اُخت السراج روی خود را بسرعت عقب میکشد و سیلی بر روی امیر میخورد. صدای دست علیا حضرت بر روی امیر را همه می شنوند. و از مشاهده این صحنه مهمانان بخنده می افتند و میگویند: «عیش امیر به غیش تبدیل شد.» امیر از این برخورد علیا حضرت برافروخته میشود ، فوراً به کابل باز میگردد و در نیمه شب، قاضی را خواسته و علیا حضرت را طلاق میدهد. وقتی سردار محمد آصف خان پدر سردار احمد شاه خان و سردار محمد یوسف خان پدر نادر خان و برادران که مصاحبین امیر حبیب الله خان بودند، از قضیه مطلع میشوند، سردار نصر الله خان را از قضیه آگاه و به اتفاق وی نزد امیر میروند و میگویند که: امیر با این کار خود تمام قوم بارکزیایی را علیه خود تحریک میکند و سلطنت خود را به آشوب میکشد، زیرا که طلاق کردن ملکه رسمی کشور ، آبروی همه را میریزد و باعث انتقام گیری میشود. اینست که امیر حبیب الله از کرده پشیمان میگردد، و طلاق نامه را پس گرفته پاره میکند ، ولی دیگر علیا حضرت و پسرش شهزاده امان الله از چشم

امیر می افتند. تهدید امیر، علیاحضرت را از تصمیمش مبنی بر تربیت بزرگوارانه پسرش منصرف نساخت.

و پس از این حادثه اوشجاعانه تصمیم میگیرد و درصدد انتقام کشی از امیر می افتد، ابتدا دو دختر خود یعنی صفورا ملقب به (قمرالبنات) که گرچه دختر سکه او نبود ولی چون در کودکی مادرش فوت شده بود، علیاحضرت او را مثل دختران خود پرورش داده و دوست میداشت) به شاه محمودخان وصفیه سلطان (سمرالسراج) را به شاه ولیخان می بخشد، و بدینگونه خانواده مصاحب ، نادرخان و برادرانش را در پشتیبانی از فرزند خود شهزاده امان الله قرار میدهد. سپس محمود ولیخان را با دادن دختر مامای خود (عذرا سلطان بنت فقیر محمدخان شاغاسی) و شجاع الدوله خان فراشباشی ارگ را با دادن یکی از بستگان دیگر بخود نزدیک میکند تا حمایت خود را از امان الله خان دریغ نوزند و او را به سلطنت برسانند. بدینسان علیاحضرت ، گروه مؤثری را در دربار بخود وابسته میسازد و سپس در انتظار انتقام از امیر حبیب الله می نشیند. حادثه سوء قصد علیه امیر در شوربازار کابل و پیگرد قضیه توسط مستوفی الممالک انگشت اتهام را بسوی شهزاده امان الله نشانه رفت، و چون امیر راهی سفر لغمان بود، مجازات متهمین را به بازگشت خویش از لغمان موکول کرد. پس گروه علیاحضرت که امیر را همراهی میکردند، و مورد سوء ظن قرار داشتند، یک شب در بستر خواب به زندگی امیر پایان بخشیدند و هفت روز بعد امان الله خان به جای پدر بر تخت کابل تکیه زد. (منبع روایت، آقای آصف آهنگ) بدینسان علیاحضرت که خون گرم افغانیت در رگهایش موج میزد ، انتقام خود را به دلیل توهینی که از جانب امیر دیده بود کشید. بقول شاهدخت هندیه جان) دختر شاه امان الله) پس از بقدرت رسیدن امان الله خان، علیاحضرت در نظر داشت تا وزارت داخله را به او واگذار کنند، مگر شاه امان الله به مشکل توانست مادر را از اینکار منصرف و شاغاسی علی احمدخان (شوهر سراج البنات) را بدان سمت مقرر کند.

باری در هنگام سفر شاه امان الله به اروپا در منطقه پروان و کاپیسا امنیت مختل شد و مردم بشکایت برخاستند. علیا حضرت همینکه از موضوع مطلع گردید، فوراً به محمودلیخان وکیل مقام سلطنت توصیه کرد تا به رفع شکایات بپردازد. محمودلیخان والی پروان را تبدیل و بجای او محمدامان خان سابق حکمران سمت شمالی را که اکنون حاکم کلان دایزنگی بود، بحیث والی پروان مقرر کرد. اما علیاحضرت به این تغییر و تبدل قناعت نکرده خود برای شنیدن شکایت مردم در ماه ثور ۱۳۰۷ شمسی بسواری موتر همراه با برادر خود کرنیل محمد عمرخان شاغاسی به پروان رفت واز والی خواست تا مردم وریش سفیدان منطقه را برای مذاکره با خود اوحاضر کند. خوانین پروان و کاپیسا در محل جبل السراج جمع شدند و به احترام ورود علیا حضرت، مبلغ ده هزار افغانی تقدیم نمودند. علیاحضرت از مردم تشکر نمود و آن پول را واپس بخود مردم بخشید و گفت: دولت از شما امنیت میخواهد و شما از دولت عدالت بخواهید. او علاوه کرد که پسر من بخاطر بهبود حال شما مردم افغانستان این همه سفر طولانی را بر خود هموار کرده تا از کشورهای غنی جهان کمک بگیرد و وطن ما و شما را آباد کند. او برای خود هیچ چیزی نمیخواهد و فقط آرامی ملت را میخواهد. بزرگان پروان گفتند: همانطور که امیر صاحب شهید ما رادر همینجا (جبل السراج) فرزند خطاب فرمودند، ما همه فرزندان شما مادر بزرگ خود هستیم و در انجام فرمایشات شما حاضریم. علیاحضرت گفت: مرجع شکایت و عرایض شما دفتر تنظیمیه خود من است و اینک پیش از اینکه شما به بکابل سرگردان شوید، من خود به جبل السراج آمده ام و سوال میکنم که شکایات از چه قرار است؟ کدام حاکم و مامور حکومت در حق شما ظلم کرده تا خودم از او بازخواست کنم. شما باید اشخاص مضر و محل امنیت را معرفی کنید. پس از این گفتار و دیدار، اهالی شمالی خوشحال و دیگر امنیت در آن منطقه بحال عادی برگشت. (سفرهای غازی امان الله شاه، پوپلزایی، ص ۲۱۹- ۲۲۱)

یکی از کارهای خیریه علیا حضرت مادر امان الله خان، اعمار مجدد مسجد شاه دوشمشیره بشکل موجوده آن در کابل است. این مسجد بعد از آنکه کابل اسلام را پذیرفت (نیمه قرن سوم هجری) اعمار شده و بار دوم در عهد همایون پسر بابر در نیمه قرن شانزدهم میلادی وبار سوم به خواهش علیاحضرت سرورسلطان در آغاز ربع دوم قرن بیستم از دارایی شخصی اش بشکل امروزی آن اعمار گردید و به مسجدشاه دوشمشیره معروف گشت. علیاحضرت بغیر از شاه امان الله یک پسر دیگر بنام شهزاده عبیدالله و سه دختر بنامهای ساراسلطان (ملقب به سراج البنات)، صفیه سلطان ملقب به (سمرالسراج) و رضیه سلطان ملقب به (نورالسراج) داشت که در نکاح شخصیت های بزرگ دولتی مانند: سردار شاولیخان و سردار محمدحسن خان مصاحب و والی علی احمدخان درآمده بودند.



علیا حضرت بعد از سقوط دولت امانی با پسران و یکی دو دخترش با شاه امان الله ابتدا به ایتالیا رفت و بعد نزد پسر دیگر خود شهزاده عبیدالله جان که در ترکیه زندگی میکرد رفت و سرانجام در ترکیه چشم از جهان پوشید و بقول شهزاده احسان الله دافغانستان، جسدش در گورستان شهدای ارشد نظامی موسوم به «ایدرنی کبی» در استانبول بخاک سپرده شد.

سرورسلطان در اواخر عمر در ترکیه

روانش شاد و یادش گرمی باد. علیاحضرت سرورسلطان در هنگامی که شاه امان الله به سفر اروپا رفته بود، نامه ای برای پسرش فرستاد و در آن تمنا و درد مهجوری را از فراق پسر ابراز کرده بود، شایق جمال افندی آن نامه را به نظم کشیده بود و در مجله آئینه عرفان به چاپ رسانید.

ملکه ثریا مدافع سرسخت آزادی زن افغان



ملکه ثریا ملقب به شاه خانم
(۲۴ نومبر ۱۸۹۹ - ۲۰ اپریل ۱۹۶۸)

ملکه ثریا خانم اعلیحضرت امان الله خان، بنت محمود طرزی ابن سردار غلام محمدخان، ابن سردار رحمل خان ابن سردار پاینده خان بود. این زن شجاع و فاضله در خانواده یک نویسنده و یک سیاستمدار نامدار افغان که هم پدر و هم پدرکلانش و پدر پدر کلانش، همگی شاعر، نویسنده، هنرمند و هنر دوست و روشنفکر بودند، در ۲۴ نومبر سال ۱۸۹۹ در دمشق به دنیا آمد و در ۱۹۰۵ میلادی با خانواده خود به افغانستان برگشت و در سال ۱۹۱۳ با شهزاده امان الله خان در قصر شهر آرای کابل عروسی نمود و همانجا از

طرف علیا حضرت سراج الخواتین مادر امان الله خان به لقب «شاه خانم» نامیده شد. این زن زیبا و زیرک و آگاه بر زبانهای ترکی و فرانسه ئی و عربی و فارسی مسلط بود و سخنران پر شور و مؤثری بود.

پدر ملکه ثریا ، محمودطرزی ، نویسنده وگرداننده دانشمند وبا تدبیر سراج الاخبار افغانیه بود ودر تحت تربیت سالم او دخترانش هریک خیریه طرزی خانم سردار عنایت الله خان وملکه ثریا، خانم اعلیحضرت شاه امان الله، خدمات برجسته و فراموش ناشدنی برای جامعه زن افغانستان نمودند.

محمودطرزی در سراج الاخبار افغانیه از نقش برجسته زنان در دوران خلافت عباسی یاد میکرد. بقول او: « زمانی که تمام زنان و مردان اروپائی بی سواد و جاهل بودند ، زنان مسلمان موقف های مهم بحیث شاعر و هنرمند داشتند و حتی در مقامات اداری کار میکردند.» طرزی مانند تجدد طلبان و اصلاح طلبان هم عصر خود قویاً از داعیه حقوق زنان حمایت می نمود و استدلال میکرد که فقط زنان تعلیم یافته و منور می توانند خانم ها و مادران خوب باشند و همین زنانند که فرزندان خوب که آینده متعلق به آنهاست، بارمی آورند.» همچنان طرزی توضیح میکرد که علت سقوط افغانستان پس از دوران تیمورشاه (۱۷۷۳-۱۷۹۳ م) تعدد زوجات بین حکمروایان بود که در نتیجه اولاد های متعدد آنها با ادعای مساوی به پادشاهی، کشور را در مبارزه داخلی قدرت قطعه قطعه کردند.

چون در زمان طرزی، شرایط زنان مسلمان (بخصوص زنان افغان) بسیار رقت انگیز بود، طرزی و شاه امان الله وجوانان افغان نخستین مدافعان حقوق زنان و نخستین طرفداران حق تحصیل و ازدواج زن با یک مرد در افغانستان بودند.

شاه امان الله وملکه ثریا هردو از اندیشه های محمودطرزی در جهت آزادساختن زنان از زندان چادری ملهم بودند. شاه امان الله بعد از حصول استقلال سیاسی ، به نقش زنان در روند تحولات اجتماعی توجه خاص مبذول

داشت و پروسه نجات زنان را بحیث شهروندان متساوی الحقوق آغاز نمود و به این منظور به تأسیس انجمن نسوان و مکاتب دخترانه اقدام کرد.

ملکه ثریا، نخستین مکتب دخترانه را به نام «مستورات» در سال ۱۹۳۰ در شهر آرا کابل تأسیس کرد که به تعداد ۴۰ تن از دختران در آن آموزش را آغاز کردند. ملکه ثریا در روز افتتاح مکتب در يك سخنرانی گفت: "الحمد لله برای ما زنان، امروز يك روز نهایت خوب است که در سایه اعلیحضرت غازی، مکتب مستورات را افتتاح میکنیم. امید است که اولاد وطن از این مکتب مستفید شده و در راه دین و دولت و ملت خویش حتی الوسع خدمت کنند به همه حاضرین معلوم است که فرضیت علم به مرد و زن یکسان است، و این مکتب که برای ما، زنان تأسیس شده از توجهات معارف خواهی اعلیحضرت جوان، غازی ما و همت و کوشش جناب وزیر معارف است." (سایت کابل ناتِه شماره ۸۰)

شخص ملکه ثریا اداره مکتب مستورات را با همکاری عده ئی از زنان روشنفکر کابل به عهده گرفتند.

دانشمند افغان، داکتر سید عبدالله کاظم، در آخرین مقاله شان در باره ملکه ثریا، مینویسد که: «در ختم سال ۱۹۳۰ با تأسیس اولین مکتب نسوان در افغانستان بنام مکتب مستورات دروازه تحصیل برای زن افغان باز گردید. مکتب توسط زنان خانوادله شاهی اداره میشد. ملکه ثریا با حمایت معنوی شوهر و والدین خود به عنوان «مفتشه» از امور مکتب واری میگرد. مادرش «اسما رسمیه- خانم محمود طرزی» که زن با فرهنگ و دانشمند بود، مدیره مکتب و خواهر ملکه (خیریه خانم معین السلطنه) به حیث معاونه ایفای وظیفه میگرد. مکتب مستورات بیرون قصر شاهی در ناحیه «شهر آرا» در خانه علی احمد خان والی واقع بود که بیشتر شاگردان آنرا در سال اول در حدود ۵۰ دختر از خاندان شاهی تشکیل میدادند. معلمه های اولی مکتب آنعه خانمهای بودند که در خانه سواد خواندن و نوشتن را آموخته و قدری از علوم دینی و ادبی

آگاهی داشتند. در مدت کوتاه شاگردان مکتب چنان افزایش یافت که در پنج صنف ابتدائی تقسیم شدند و مکتب نیز به یک عمارت بزرگتر در قلب شهر مسما به ده افغانان در نزدیک محل مشهور به «حوض مرغابی ها» و در یک عمارت بزرگ بنام «گلستان سرای» که از طرف (بویوجان) ملکه امیر عبدالرحمن خان به مکتب اهدا شده بود، انتقال یافت. در همین وقت هیئت اداری مکتب مشتمل بر دوخانم از عمو زاده های ملکه بنام های «بلقیس و روح افزا» یکی بحیث مدیره و دیگری بحیث مبصره جدیداً مقرر گردیدند.» (افغان جرمن آنالین، ۳۱ اکتوبر ۲۰۱۴، مقاله ملکه ثریا، بقلم داکتر سید عبدالله کاظم)

فرمان پادشاهی ذیل به مهر ملکه ثریا (شاه خانم) بیانگر اینست که در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی مکتب مستورات کابل از محل سابق خود به گلستان سرای، انتقال داده شده است و غرض تشویق زنان مدد معاشی برای شاگردان نسوان نیز در نظر گرفته شده بود.

اعلان پادشاهی

(به مهر و امضای ملکه ثریا)

به خواهران عزیز، ساکنین شهر کابل و حومه :

با اینوسیله اصول و قوانین ذیل را که برای آسایش شما و دختران شما تصویب شده، به اطلاع می رسانیم. هرکسی میداند که نسل بشر از آمیزش یک مرد و یک زن بوجود آمده و هرگاه فقط وجود یک مرد و یا عکس آن در کار بود، نژاد انسانی بزودی از روی زمین نابود می گردید. بنا بر این گفته میتوانیم که نه یک مرد و نه هم یک زن به تنهایی نمی تواند انسان کاملی محسوب شود. و چون بقای زن و مرد برای ادامه نسل بشر ضروری است، مرد و زن به تنهایی نخواهند توانست یک موجود کامل انسانی را پرورش دهند. مسوولیت ها و مکلفیتهای زندگی در بین زن و مرد تقسیم اند: زنها مؤظف تربیه اطفال، پختن غذا و اداره امور فامیل هستند، در حالیکه مرد ها مسوولیت تأمین معیشت و تهیه غذا و اداره امور فامیل را به عهده دارند. هرگاه ما نقش نسبی و مربوطه

هر یک را به دقت مطالعه کنیم، می بینیم که حتی مسوولیت های زنان نسبت به مردان خاصا در ساحه مواظبت از اطفال بیشتر میباشد. و روشن است که بدون کسب تعلیم و تربیت مناسب برای زنان ناممکن است تا یک مادر چنین یک مسوولیت مهم حیاتی را انجام دهد. زنها مؤظف اند نسلهای آینده را تربیت نمایند که این خود یکی از مهمترین مسوولیت های زندگی بشمار می رود. وقتی ما زنان را از تعلیم و تربیت محروم کنیم، در واقع نیمی از وجود خود را ناتوان نموده وسیله معیشت خود را به دست خویش از بین برده ایم .

بیهوده نبود که حضرت محمد (ص) مرد و زن را بدون اینکه امتیاز بخصوصی برای مردان قائل شود، به کسب علم و دانش ملزم ساخت. پیامبر اسلام می گفت: "حصول علم و دانش وظیفه دینی همه مسلمانها اعم از زن و مرد میباشد. از طرفی قوانین محمدی (شرع مصطفوی) به زن حق میدهد تا به مقام قضاوت هم برسد، در حالیکه برای رسیدن به چنین مقامی انسان باید سالهای مطالعه را پشت سر بگذارد و مقدار زیاد معلومات بدست آورد. از اینرو ثابت می شود که تعلیم و تربیه در اسلام از اهمیت مساوی با مردان بر خوردار بوده است. در ایامی که سواد آموزی در بین مسلمانها معمول بود و مراکز تعلیمی در سراسر دنیای اسلامی تأسیس می شدند، زنهای زیادی بودند که به مثل مردها، دانشمند، محدث، ادیب و هنرمند شدند. همه میدانیم که صحابه پیامبر "ص" و تابعین شان با حضرات ام المؤمنین عایشه صدیقہ، ام السلمه و بی بی حفصه مشورت میکردند و در مسائل دشوار دینی جویای نظریات ایشان می شدند. عاصیه بنت جراح الله یکی از علمای بزرگ علم حدیث بود و جلال الدین سیوطی دانشمند نامی اسلام از وی درس می گرفت. همچنین ایملک خواهر شیخ جمال الدین شهرائی که یکی از معاصرین ابن اعجاز اسقلان بود با این عالم و محدث بزرگ (اسقلانی) مباحثات علمی بسیار داشت. اسماء بنت محمد- خواهر نجم الدین قاضی القضاات بعنوان یک زن پرهیزگار و عالم بزرگ علم حدیث مورد تحسین مردم قرار گرفته بود و کتب بسیاری در

حدیث مکی را مطالعه و تدریس میکرد. حتی امام سیوطی ثلاثیات مسند را تحت رهنمائی الف بنت الجمال مطالعه کرد. در تاریخ اسلام مثال های بسیاری از دانشمندان، استادان و بزرگان مشهور و تعلیم یافته و یا زنهای که در جنگها شجاعت زیادی از خود نشان داده اند، سراغ داریم. تحصیل علم و دانش یک امر کاملاً عقلانی و قانونی برای زنان میباشد.

پس برای اینکه به چنین یک ضرورت عاجلی جوابگوئی بتوانیم، دو مکتب دختران (مکتب مستورات و مکتب عصمت) را سال گذشته در نواحی سرای علیا و قلعه باقرخان در کابل تأسیس کردیم. از آنجائیکه هیچیک از این مکاتب نمیتوانست شاگردان بیشتری را در خود جای دهد و مکتب اولی هم از شهر دور تر بود، هر دو مکتب را به گلستان سرای کابل که دارای اطاق های بهتر است و ۸۰۰ شاگرد را در خود جای میدهد، مدغم ساختیم. که با این نحو تمام شاگردان اناث میتوانند در مکان واحد جمع شوند. مصارف لباس، غذا، چادری و کتابهای شان از طرف حکومت بطور عادلانه پرداخت خواهد شد. همچنین شماری از معلمین ورزیده از داخل و خارج کشور استخدام خواهند شد تا در این مکاتب رشته های اقتصاد خانواده، پرورش اطفال، خیاطی، بافت و آشپزی را تدریس نمایند.

چون مکاتب عادی دختران تنها دختر های جوان به سنین ۶ ساله تا ده ساله را انتخاب میکنند، برای زنان کلان سال یک مکتب حرفوی که بتواند تربیت مسلکی در رشته های خیاطی، پخت و پز و ساختن گلهای مصنوعی را فراهم کند، تأسیس نمودیم. هدف از تأسیس این مکتب اینست تا زنها را کمک کنیم مشاغل جدیدی بیاموزند و از نظر مالی مستقل شوند و بتوانند خود را از وابستگی کامل مالی شوهر ها و فامیل های شان آزاد سازند. در اخیر سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) شاگردانی که در یکی از این سه رشته به درجه اول، دوم و سوم فارغ شوند، بالترتیب جوایز ۱۰۰۰ روپیه، ۷۰۰ روپیه و ۴۰۰ روپیه افغانی را دریافت خواهند کرد. هرگاه شاگرد در هر سه رشته به درجه اول

فارغ شود، ۱۵۰۰ روپیه و یا اگر در سه رشته به درجه دوم فارغ شود ۱۰۰۰ روپیه جایزه دریافت میکند. به علاوه زنان با آموختن یک حرفه تنها پول بدست می آورند بلکه به یک منبع عایداتی برای شوهران خود تبدیل خواهند شد. مکتب حرفوی زنان (مکتب صنایع اناثیه) نیز در گلستان سرای موقعیت دارد و از حضور خواهران علاقمند و بلند نظری که بخواهند در این بر نامه سهم بگیرند، استقبال خواهد کرد.

با اینوسیله به اطلاع شما رسانیده می شود که هر کسی بخواهد به مکتب مستورات و صنایع اناثیه ثبت نام کند و یا داو طلب شغل تدریس در این مکاتب باشد، باید سوابق کاری خود را به مدیریت مکتب مستورات ارسال نماید تا باشد که اجازه دخول را حاصل کرده از منابع دست داشته علمی و معلوماتی استفاده بتواند. در این مرحله شاگردان مطابق به سویه کاری خود به صنوف مختلف جابجا خواهند شد.

سر پرست مکاتب زنان/ مهر ملکه ثریا

امضاء: شاه خاتم

(منبع: داکتر سنزل نوید، «واکنش مذهبی و تحولات اجتماعی در افغانستان» ضمیمه سوم، آرشیف ملی افغانستان، سند شماره ۱۹۷، ۳۷) داکتر عبداللہ کاظم مینوید که: در سال ۱۳۰۰ (مقارن سومین سال پادشاهی امان الله خان)، دومین مکتب دخترانه به نام (عصمت) افتتاح شد. مدیر این مکتب که بعد ها به نام (ملالی) موسوم گردید، بانو سائره سلطان خواهر امان الله خان مشهور به سراج البنات، بود. سپس مکتب تدبیر منزل که در آن خانمهای آلمانی و ترکی تدریس می کردند، نیز ساخته شد.

ملکه ثریا در سال ۱۹۳۴ شفاخانه مخصوص زنان را نیز بنام "شفاخانه مستورات" ایجاد کرد. که در آن دونفر داکتر زن ودو قابله آلمانی وایتالوی ویک داکتر نسائی ایتالوی بنام داکتر ریجنولی به کار آغاز کردند. عمارت شفاخانه متعلق به أخت السراج (عمه شاه امان الله) واقعه باقر خان بود که نخست امور

آن توسط سراج البنات (خواهر شاه) و بعداً اخت السراج و سردار بیگم یکی از عموزاده های او اداره میشد. این شفاخانه تاریخی تا امروز بشکل انکشاف یافته آن هنوز هم در همین محل (در جاده میوند) فعال است." (داکتر کاظم، همان مقاله) با همه دشواری هایی که بر سر راه شاه امان الله قرار داشت، در برنامه های اصلاحی دولت برای حقوق زنان فصل خاصی عنوان شده بود.

همچنان یک مکتب تدبیر منزل برای زنان کابل در باغ علی مردان با معلمی عده یی از زنان جرمنی و ترکی تاسیس گردید. ملکه ثریا محکمه ای دایر نمود که شکایات زنان را در مقابل شوهران بررسی کند. از قبیل ندادن نفقه و لت و کوب شدن توسط شوهران شان و یا طلاق دادن بدون موجب. یک هیئت مخفی واریسی زنان نیز ایجاد گردید که عکس العمل مردان را کنترل کنند و از زنان پیر خواستند که به خانه ها بروند و ببینند که رویه مردان با زنان شان چگونه است؟ همه این ها در پلان اصلاحی شاه امان الله خان شامل بود.

بنابر دعوت ملکه ثریا چندین بار زنان ماموران بلند رتبه کابل به قصر دلکشا دعوت شدند و شاه برای آنها سخنرانی نمود و گفت که برخی از شما در منازل خود زندانی هستید و من شواهد و مثال های زیادی از این زندگی رقت بار زنان در خانه شوهران شان دارم. حتی برخی از زنان بر اثر فشار مردان در چاردیواری خانه و پوشیدن چادری به مرض سل مبتلا شده اند. شاه افزود که چادری مانع درس و تعلیم میگردد و برعکس زنان اروپائی، زنان افغان از کار و کسب بی بهره اند. زنان در پوشیدن چادری باید از مردان خود ترس و بیمی نداشته باشند. سخنان شاه تاثیر فوق العاده ای بر زنان نمود و بسیاری از زنان در مقابل شوهران خود به دفاع از حقوق خود برخاستند. طبیعی است که زنان چون از لحاظ اقتصادی وابسته به مردان خود بودند کاری از پیش برده نتوانستند و برخی از جانب شوهران خود کوکب کاری ویا تهدید به مرگ نیز شدند. شاه بعدها تعدادی از دختران را برای فراگیری تحصیلات عالی در



اولین دسته دخترانی که در عهدامانی غرض تحصیل نرسنگ عازم اروپا شدند

رشته های طبابت و نرسنگ و غیره به ترکیه فرستاد. شاه ازدواج با صغیر را ممنوع اعلان کرد و ازدواج مرد با چهار زن را به یک زن محدود ساخت. شاه امان الله در مورد گرفتن طویانه و عروسی قیوداتی وضع کرد تا فشار عروسی را از روی شانه های خانواده داماد کم کند. و نیز سن ازدواج را برای مردان ۲۲ سال و برای دختران ۱۸ سال تعیین نمود، اما در لویه جرگه دوم در سال (۱۹۳۴) که بخاطر خاموش کردن شورش پکتیا تدویر یافته بود، چون اکثریت اعضای آن جرگه را ملاکین و خانها و روحانیون متعصب تشکیل میدادند، بعضی تعدیلات در برنامه ریفورمها وارد شد که دولت مجبور شد موقتاً آنرا بپذیرد.

بنابر درخواست ملکه ثریا، در تابستان ۱۹۳۸ «انجمن حمایت نسوان» تشکیل شد و دوازده نفر از زنان بافهم کابل اداره انجمن را بدست گرفتند و خواهرشاه کبراجان مسئولیت اداره این انجمن را بدوش گرفت. بدینسان برای نخستین بار زنان در کار اداره مملکت با مردان شریک شدند. به شاروالی دستور داده شد تالست زنان بیوه و بی سرپرست را ترتیب و آنها را درشفابخانه ها و لابراتوارها شامل کارنماید.

در ماه حمل سال ۱۳۰۰ خورشیدی کار نشر مجله «ارشاد النسوان» را مادر ملکه (اسما رسمیه) و روح افزا طرزی، دختر محمدزمان خان طرزی کاکای ملکه بدوش گرفتند. «ارشاد النسوان» نخستین نشریه مخصوص زنان بود که در دوران اصلاحات امانی به مدیریت اسما رسمیه، همسر محمود طرزی در کابل منتشر شد.



اسما رسمیه خانم محمود طرزی

مدیر این نشریه، روح افزا، دختر محمد زمان خان خازن الکتب و خواهر حبیب الله خان طرزی بود. این نشریه روی کاغذ نازک پسته ای رنگ در «سرای ده افغانان» کابل به چاپ سنگی می رسید. بیشتر مطالب ارشاد النسوان که زیر نظر مسقیم ملکه ثریا همسر امان الله خان منتشر می شد، مطالب آموزشی برای زنان و دختران بود. اخبار زنان، آداب معاشرت زنان، آشپزی،

خیاطی، تربیت کودک و خانه داری، مهم ترین مطالب این نشریه را تشکیل می داد.

غبار از چشم دیدهای خود مینویسد: «روزی که ملکه ثریا در یک اجتماع از پیشرفت زنان جهان و عقب ماندگی زنان افغانستان سخن زد، زنان با درد بگریستند و پنجاه نفر زن فی المجلس خودشان را در خدمت معارف و تاسیس اولین مدرسه زنانه گذاشتند. ملکه چنان متأثر و منفعل گردید که خودش وظیفه مفتشی مکتب مستورات را بر دوش گرفت» (سیستانی، علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت متنفذ، ص ۳۳)

ملکه ثریا پس از بازگشت از سفر اروپا، مقاله ای در تاریخ ۲۵ جولای ۱۹۲۸ در اخبار امان افغان منتشر ساخت که در آن در مورد چادری گفته شده بود: چادری زن را از تنفس هوای آزاد مانع می گردد و به همین سبب اکثریت

شان به مرض مبتلا شده اند. عنعنه پوشیدن چادری که معلوم نیست از کجا وارد اسلام شده، رفته رفته شکل مذهبی را بخود گرفت که در همه ادیان و کشورها دیده می شود، طوریکه برقع و دولاق امروز در وطن ما یک عمل عنعنوی بوده که رفته رفته جای خود را در دین و مذهب تاسیس نمود و به آن صیغه مذهبی دادند. قبل از نشر مقاله، ملکه ثریا با عده ئی از زنان صحبت کرد. نخست دختران مکاتب را ملاقات نمود و با آنها در مورد چادری صحبت نموده و آنها را تشویق نمود تا در از بین بردن آن سعی و کوشش نمایند، اما مجبور نیستند. سپس ملکه تعدادی از زنان را در قصر دلکشا ملاقات نمود و به آنها گوشزد کرد که با مردان در کارها سهم مساوی بگیرند، بخصوص در انکشاف کشور و در چهار دیواری خانه بقسم محبوس نباشند. اومتذکر شده بود که زنان اروپائی در فابریکه ها کار میکنند، لکن زنان افغان که جسماً قوی تراند، اما در انکشاف کشور سهم نمی گیرند، زیرا علت آن پرده چادری است که در هیچ جا قابل قبول نیست.

زنان از نظر مذهبی می باید یک رویوش مخصوص در سر کنند تا موهای شان را بپوشاند، مگر پنهان کردن دست و روی زنان در روستاهای کشور رایج نیست، اما معلوم نیست از چه زمانی برقع و دولاق که زن را از فرق سرتا پاشنه پادر خود می پیچد، رایج گشته و در شهرها رفته رفته چنان اهمیت پیدا کرده که اگر زنی بدون برقع از خانه خارج شود، گویا که آبروی مرد را از بین برده است.

امان الله خان در یک ملاقات با ماموران عالی رتبه گفت که: از رشوت خوری و شراب نوشی ماموران مطلع است و بزودی آنها را بشدت مجازات خواهد نمود. بقول منشی علی احمد، هدف شاه از بیان این نکته ترساندن ماموران بلند رتبه و خاموش کردن شان در موضوع روی لوچی زنان بود که با این امر سر مخالفت داشتند، از جمله محمودخان یاور و میرهاشم خان وزیر مالیه بودند. بنابراین شاه به اولین کسانی که دستور داد تا با خانمهای خود بدون

چادری حاضر شوند، همین دونفر بودند. بعد از این بود که سایر مامورین زنان خود را به پغمان و پارکها و سینما ها بطور روی لوچ و بدون چادری بیرون میبردند. (داکتر کاکر، دپاچا امان الله واکمنی ته یوه نوی کتنه، ص ۸۱)

امان الله خان در جشن ۱۹۲۸ در بیانیه افتتاحیه خود از تعدد ازواج سخن زد و گفت: سعادت آینده کشور مربوط به مادران است که نسل جدید را تربیه میکنند. پس هیچ فردی نباید بیشتر از یک زن داشته باشد، امان الله خان خطاب به زنان گفت: پاک و عیف و با عصمت باشید و در این صورت ترس از شوهران خود نداشته باشید. بعد شاه و ملکه ثریا و نورالسراج که بدون چادری بودند با نمایندگان ملاقات نمودند، سپس اتن ملی اجرا گردید. در این محفل اکثریت زنان دیپلوماتان شرکت ورزیده بودند.

وقتی جشن استقلال تمام گردید، لویه جرگه تدویر یافت که در آن یک هزارویک نماینده از سراسر افغانستان اشتراک ورزیده بودند. امان الله خان با بعضی از نمایندگان دیدار خصوصی داشت و به آنها پروگرام های اصلاحی خود را تشریح نموده گفت که: برای زنان آزادی داده شود، تعدد ازواج غیرقانونی، و تعلیم و تربیه زن و مرد اجباری، اجرای طلاق از طریق قانون مدنی صورت بگیرد، داشتن اسلحه منع گردد و بانک ملی تاسیس و در پهلوی پول مسکوک پول کاغذی چاپ شود. لویه جرگه هیچکدام از این اصلاحات را نپذیرفت، بخصوص نمایندگان قبایل سرحدی که تحت نفوذ حضرات شوربازار بودند آنرا رد کردند.

در لویه جرگه ۱۹۲۸، که زنان هم در آن اشتراک ورزیده بودند، کبراجان، خواهر شاه امان الله به نمایندگی از زنان افغانستان سخنرانی کرد. و ملکه ثریا زنان روشنفکر قندهار را پذیرانی نمود، تا آنها در برگشت از زندگی نوین در کشور به دیگر زنان حکایت کنند. در طرح اصلاحات اشاره شده بود که هیچ فرد نظامی مرید و یاپیر و رهبر مذهبی شده نمی تواند و نه در سیاست مداخله کرده میتواند و اعلان گردید که کسانیکه خانم خارجی دارند در وزارت

خارجہ استخدام شدہ نمی توانند، مگر اینکه خانم خارجی خود را را طلاق بدهد. بر مسئله تعلیم مختلط دختران و پسران از شش تا ده سالگی بمنظور جلوگیری از مصرف بودجه اضافی برای ایجاد مکاتب بحث صورت گرفت و در نتیجه قبول گردید.

در روز سوم تدویر جلسه یک موضوع بسیار پراهمیت دیگر مطرح گردید و آن دادن آزادی برای زنان افغان بود. در روز سوم لویه جرگه بعد از آنکه حقوق زنان با مردان مساوی اعلان گردید، ملکه ثریا از جا بلند شد و چادر نازک خود را که بر روی کشیده بود از سرگرفت و همانجا پاره کرد، حاضرین (به استثنای عده ای متعصب) با کف زدن این عمل او را تأیید کردند و زنان دیگر از ملکه ثریا پیروی کردند و مردان روی زنان را دیدند، در حالی که نه از حسن زنان چیزی کاسته شد و نه از شرف و غیرت مردان چیزی کم گردید.

شاه امان الله یک ماه بعد از لویه جرگه (هفته اول ماه اکتوبر) چهارجلسه بزرگ در قصر ستور وزارت خارجہ دایر کرد که در هریکی ششصد تن از معارف و مامورین عالی رتبه با خانمهای شان بشمول دیپلماتان خارجی مقیم کابل اشتراک داشتند. شاه در بیانیه روز چارم خود بر این موضوع تأکید نمود که ظرف دوماه دیگر برق از سر زنها برداشته خواهد شد و بجای آن یک روسری (دستمال) مانند زنان ترکیه بر سر انداخته میشود که در زیر گردن گره میخورد. مگر شاه متذکر شد که اختیار اینگونه ستر اجباری نیست. همچنان شاه به این نکته اشاره کرد که چادری در اسلام فرض نیست و بعد خطاب به ملکه ثریا گفت که چادر خود را از سر بردارد و ملکه چادر خود را از سر برداشت و زنان و حضار برایش کف زدند، بدون آنکه از شرف ملکه چیزی کاسته شده باشد. بدین سان ملکه ثریا نخستین زن افغان است که رسماً روی لوچی زن را در کشور اعلام کرد. بعد از آن شاه ملاهای متعصب را مورد حمله شدید قرار داد و آنها را اشخاص جاهلی خواند که مسؤول جمیع عوام

فریبی ها و منیع تمام تعصبات بیجا و اشاعه و پخش جهالت و نادانیها میباشند. (ادمک، ص ۱۹۵) این سخنان شاه به ارتباط مخالفت ملاها و روحانیونی بود که با اصلاحات شاه در لویه جرگه صورت گرفته بود.

نویسنده کتاب «آتش در افغانستان» مینویسد که: روز ۱۲ اکتوبر، یک روز تاریخی در تاریخ زنان افغانستان به حساب میرود، زیرا برای بار اول زن افغان روی لچ در اجتماع قبول شد. از آن روز به بعد زنان منور برقع نبوشیدند و در عوض البسه مناسبی را اختیار کردند. در کابل بیشتر زنان بدون چادری دیده میشدند. دولت واقعاً میخواست که زن از حیثیت و عزت شایسته به عنوان شریک زندگی مرد و به عنوان یک انسان در جامعه بر خوردار گردد، زیرا در آن روزگار مخصوصاً در خارج از شهرها زن مثل حیوان در معرض بیع و شرا قرار میگرفت و در برخی موارد زن با گاو و اسب و خر و غله تبادل میگردد. به همین جهت است که محمود طرزی از وضع رقت بار زنان در افغانستان اشعار شکوه آمیزی دارد. شاه به این بسنده نکرد و طی فرمانی از مامورین دولت خواست تا بیش از یک زن نداشته باشند. این کارها گرچه در ظاهر با عنعنات جامعه افغانی نا سازگار بود، اما از نظر دولت در واقع راه هایی بود که لا اقل در شهرها نیز زن از آزادی بر خوردار گردد و اگر بخواهد بتواند با روی باز ظاهر شود. اما این روی باز در آن زمان از پیشانی تا زیر زنج و دستها تا بند و پا ها تا بجلک قابل رویت بود نه بیش از این، همان چیز های که زنان در دهات افغانستان همواره از آن بر خوردار بوده و هستند.

شاه امان الله و ملکه ثریا تا آنجا برای آزادی زنان افغان مبارزه کردند که از جانب روحانیت متنفذ متهم به کفر شدند و بر سر این مساله نه تنها تاج و تخت سلطنت را از دست دادند، بلکه از کشور نیز تبعید گردیدند و در غربت جان دادند. فردوسی هزار سال پیش گفته بود:

به یزدان که گر ما خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم

ملکه ثریا فرزندانى به نامهاى ذیل از شاه امان الله به دنیا آورده بود:

۱ - آمنه، با مصطفى حسن ويچ از مسلمانان يوگوسلاوى ازدواج نمود.
۲ - عابده، نخست با على ولى فرزند محمديليخان ازدواج نمود وبعد از فوت على، با سردارحميدالله عنایت سراج ازدواج نمود.ولى صاحب فرزندی از او نشد.

۳ - سيف الله در كودكى فوت نمود.

۴ - مليحه (داكتر جراح)، با طاهر سوكرترك ازدواج نمود.

۵ - حمايت الله در كودكى فوت كرد.

۶ - رحمت الله كه وليعهد بود، در ايتاليا ابتدا تحصيلات نظامى نمود و بعد در عرصه هاى علوم سياسى ورشته هاى ديگر تحصيل نمود و فعلاً در روم زندگى ميكند .

۷ - عادله، با يك مرد ايتالوى ازدواج نمود و صاحب چهار دختر شد.

۸ - احسان الله (انجنير) با ليلا طرزي دختر عبدالنواب طرزي ازدواج كرد و اکنون در ژنيو زندگى ميكند.

۹ - هندية دافغانستان، ابتدا با كاظم ملك ايرانى ازدواج نمود وبعد از هشت سال از او جدا شد و بعد از هفت سال با داکتر رؤوف ازدواج كرد و از او صاحب پسرى بنام اسکندر شد. کارنامه های هندية جان در مقاله دیگری آمده است.

۱۰ - ناجيه، با ايلتر دوگان ترك ازدواج كرد و دو فرزند بنام هاى عمر و حمير دارد..(منبع ، هندية دختر ملکه ثريا)

ملکه ثریا بعد از ۶۸ سال و ۲۴ روز عمر بر اثر مرض سرطان روز ۲۰ اپریل ۱۹۶۸ در روم درگذشت و حکومت ایتالیا جنازه اش را باتشریفات شاهی احترام کردند و توسط طیاره به افغانستان فرستادند. واز کابل توسط یک طیاره نظامی به جلال آباد انتقال گردید و کمی دورتر از مقبره اعلیحضرت امان الله

بخاک سپرده شد. و هندیۀ دافغانستان درحالی که تقریباً چهل سال داشت همراه با جنازه مادرش به افغانستان سفرکرد و آرامگاه پدرش را در باغ سراج الاماره در جلال آباد زیارت نمود و بزودی به روم برگشت.

نویسنده کتاب آتش در افغانستان (ریه تالی استوارت) میگوید: هنگامی که جنازه ملکه ثریا به جلال آباد رسید ، من در میدان هوایی بودم، چندین نفر قبایلی دستار برسرکه زمانی ازاعمال وی متنفر و او را از کشور رانده بودند در پیشروی موتر جنازه نشسته بودند وقرآن میخواندند و در حالی که دعا میکردند از طیاره دور شدند. قبر ملکه ثریا را کمی دورتر از آرامگاه امان الله خان حفر کرده بودند، بعد از تدفین ، ملاها بی اختیار سخن زدند اما وی را تعریف نکردند. به استثنای اعضای فامیل ، هیچ زنی نیامده بود. وقتی مردها از قبر دور شدند، زنهای چادری دار آمدند و دستها را بلند نمودند و برای ملکه ثریادعا خواندند. آری ایشان برای کسی دعا میخواندندکه سالها قبل میخواست آنها را از زندان چادری نجات بدهد. (آتش در افغانستان ، ص ۱۹۴)

اتفاقاً شاه و ملکه هردو به عمر شصت و هشت سالگی با فاصله هشت سال ازهم چشم از جهان پوشیده اند.

روانهای آن دو وطن پرست شاذ شاد و یادشان گرامی باد!

خیریه طرزی، خطاط هنرمند و مترجم چیره دست



خیریه طرزی عنایت الله سراج در ۱۹۲۹

او دختر محمود طرزی و خواهر بزرگ ملکه ثریا، زن سردار عنایت الله خان بود که از زنان با دانش و فاضل عهد خود در قرن بیستم بشمار میرفت. این زن با هوش در شانزده سالگی در زیر نظر پدر خود محمود طرزی به ترجمه کتاب «قصص الانبیاء» از زبان ترکی بفارسی پرداخت و متن ترجمه را با خط زیبای نستعلیق خود کتابت نمود. یک نسخه از این کتاب نفیس را من نزد محترم صالح پرونتا در کابل دیده ام و داکتر روان فرهادی تاریخ کتابت ترجمه را از روی نسخه محترم پرونتا ، ۹ محرم ۱۳۳۷ قمری مطابق جنوری ۱۹۰۹م ضبط کرده است. او سکرتر دفتر پدرش بود و ترجمه رومان ژول ورن را که پدرش از فرانسه به فارسی ترجمه کرده بود، پاک نویس کرد.

حسن خط و حسن صورت و سیرت خیریه ۱۶ ساله و لباس های خوش دوخت و خوش سلیقه او زبانزد اهل دربار شده بود. مخصوصاً که علیا

حضرت (سراج الخواتین) مادر امان الله خان بنای رفت و آمد با خانواده طرزی را آغاز کرده بودو در روز های جشن و اعیاد آنها را به ارگ سلطنت دعوت مینمود. بنابراین امیر ناگهان طرزی را بحضور طلبید و تقاضای نامزدی خیریه را با پسر ارشد خود سردار عنایت الله خان نمود و طرزی نیز جز رضائیت چاره یی نداشت. وبنابراین خیریه در ۱۷ سالگی یعنی در ۱۹۱۰ میلادی باسردار عنایت الله خان سراج پسر بزرگ امیرحبیب الله خان ازدواج نمود.

سردار عنایت الله خان قبلاً بدستور پدرش با دختر یکی از خوانین باجورنامزد شده بود، چون مدتی از ازدواج سردار عنایت الله خان با خیریه گذشت، امیر حبیب الله خان پسررا را بحضور طلبید و گفت: سرنوشت نامزد باجوری ات چه میشود، با او ازدواج میکنی یاخیر؟ سردار عنایت الله خان جواب داد که من یکبار ازدواج کرده ام و از این ازدواج خود راضی ام و نمی خواهم زن دومی بگیرم. امیر گفت اگر با نامزدت ازدواج نکنی دستور میدهد تمام معاشاتی که بنام نامزدت حواله شده دوباره از معاش تو وضع و به خزانه دولت تحویل گردد. عنایت الله خان پاسخ میدهد: حضور امیر صاحب بهتر میدانندکه من جز همان معاش عاید دیگری ندارم. هر طور امیر میفرمایند، اطاعت میشود.

امیر سردار عنایت الله خان را رخصت و دستور میدهد که نامزدی دخترخان باجورلغو شود و تمام معاشی که برای پدر دختر فرستاده شده از معاش پسرش وضع و به خزینه دولت تحویل گردد. این دستور عملی شد و سردار عنایت الله خان با آنکه تحت فشار اقتصادی قرارگرفت، حاضر نشد زن دوم بگیرد و تا آخر عمربا خیریه زندگی نمود.(نگارنده این مطلب را ازصحبت تلفونی با سردار حمیدالله خان سراج در ۲۰۰۲ درخاطر دارد.)

سردار عنایت الله سراج پس از آنکه شاه امان الله در ۱۴ جنوری از سلطنت استعفی داد و کابل را ترک نمود، به پادشاهی منصوب گشت و سه روز پادشاه بود و چون پسر سقاو در تاریخ ۱۶ جنوری وارد کابل شد، سردار

عنایت الله خان با وساطت محمدصادق مجددی بوسیله طیاره انگلیس کابل را بقصد پشاور ترک گفت و سپس از پشاور به قندهار رفت. پس از آنکه شاه در مبارزه با قوای ارتجاع دچار شکست شد، هردو برادر با خانواده های شان در تاریخ ۲۳ می ۱۹۲۹ از طریق چمن وارد هند برتانوی شدند. سردار عنایت الله خان بتاريخ ۲۴ جون از طریق هند و بصره به ایران رفت و در ۲۷ جولای همان سال مهمان رضاشاه پهلوی شد. او پس از سفری که به اروپا نمود به تهران بازگشت و در تهران اقامت گزید و در سال ۱۹۴۶ در آنجا درگذشت.

خیریه و فرزندان او بعد از آنکه سردار عنایت الله خان در تهران فوت کرد (۱۳۳۵ ش = ۱۹۴۶ م) در ۱۹۴۷ میلادی بکابل بازگشت و تا پایان عمر (۱۹۸۰) در کابل بود تا درگذشت. روانش شاد باد!

خیریه فرزندان زیادی بدنیا آورد که در سایت رسمی علامه محمودطرزی اطلاعات زیر در مورد آنها چنین است:

خیریه طرزی، ۱۸۹۳ - ۱۹۸۰، وی باشهزاده عنایت الله خان در سال ۱۹۱۰ ازدواج نمود. این خانم صاحب ۱۲ فرزند گردید بشرح زیر:

۱- خلیل الله عنایت سراج ۱۹۱۰ - ۱۹۸۰

۲- زینب، ۱۹۱۲ - ۱۹۵۹

۳- مستوره، ۱۹۱۳ - ۱۹۷۳

۴- حمیرا، ۱۹۱۵ - ۱۹۷۷ (وی باناصر ضیا عطا الله ناصر) ازدواج نمود که در ۱۹۷۱ درگذشت. از وصاحب دو پسر شد: یکی حمید ناصر ضیا سفیر افغانستان در جرمنی در حکومت انتقالی آقای کرزی، و دیگری عظیم ناصر ضیا، جنرال قونسل افغانستان در استانبول ترکیه.

۵- حمیدالله عنایت سراج، ۱۹۱۷، وی با عابده دختر ملکه ثریا ازدواج کرد، ولی از او صاحب فرزندی نشد. حمیدالله عنایت سراج در رشته انجیری در تهران تحصیل کرده و بعد از بازگشت به وطن در پست های مهم از قبیل وزارت تعلیم و تربیه، معین وزارت خارجه، نایب الحکومه هرات، سفیر

کبیر افغانستان در انگلستان، و سفیر کبیر افغانستان در دهلی جدید اجرای وظیفه کرده است. وی مردی ادیب و خلیق و دانشمند و پر مطالعه است و هنگام صحبت اشعار بسیاری از یاد میگوید و حافظه قوی دارد. او اکنون ۹۰ ساله است و ریاست بنیاد بین المللی محمود طرزی را بعهده دارد و در سال ۲۰۰۵ به افغانستان سفر کرد و مدت یک سال را در کشور بسر برد و دوباره به روم برگشت و اکنون در روم بطور مجرد زندگی میکند.

۶- رقیه، ۱۹۱۸، وی با توریالی اعتمادی (رئیس پوهنتون کابل) در ۱۹۴۸ ازدواج نمود و ثمره این ازدواج چهار فرزند بنام های: حامد، نظیفه، محمود و مریم اند.

۷- حمیده، ۱۹۲۰: با عبدالله طرزی ازدواج کرد و یک پسر بنام حبیب الله دارد.

۸- خیر الله، ۱۹۲۱: وی با لیلا رشتیا در ۱۹۷۱ ازدواج کرد. پدر لیلا آقای سید قاسم رشتیا در آن وقت سفیر افغانستان در جاپان از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ بود. خیر الله از ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۲ ابتدا در استانبول ترکیه تحصیل نمود و بعد در پاریس به تحصیلات عالیه پرداخت. و از ۱۹۵۲ تا ۱۹۷۵ در وزارت خانه های مختلف در کابل و در لندن و پاریس خدمت نموده و اکنون در ژنیو زندگی میکند. از ازدواج با لیلا رشتیا کدام فرزندی به ثبت نرسیده است.

۹- عصمت الله، ۱۹۲۲: با مریم طرزی در ۱۹۵۹ ازدواج کرده و دو فرزندش بنام های عنایت الله، و سیمین اند.

۱۰- لطیفه، ۱۹۲۳: او در ۱۹۴۸ با عبدالکبیر سراج ازدواج کرده و فرزندانش عبارت اند از ضیاکبیر، محمود، حبیب، افضل، جمال، زیره و ثریا.

۱۱- انیسه، ۱۹۲۵: در ۱۹۴۸ با عبدالله ملکیار ازدواج نمود. عبدالله ملکیار والی هرات و بعد وزیر مخابرات و وزیر مالیه شد و سپس به حیث سفیر

کبیر افغانستان در لندن و تهران و امریکا خدمت کرده است. و در سال ۲۰۰۲ در امریکا درگذشت. فرزندانش: خلیل الله، عبیدالله، نصیب الله، نادیه و رخشانه اند.

۱۲_ نفیسه، ۱۹۳۸-۱۹۴۴

رک: سایت رسمی محمود طرزی www.mahmudtarzi.com از بخش his family برگرفته است.

ملکه حمیرا، خاتم محمد ظاهر شاه



ملکه حمیرا خاتم ظاهر شاه

علیاحضرت ملکه حمیرا، دختر سردار احمد شاه وزیردربار، همسر محمد ظاهر شاه بود. مؤلف کتاب زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد (داکتر سید عبدالله کاظم) درباره ملکه حمیرا مینویسد: "ملکه حمیرا زمانی با شاه ازدواج کرد که شرایط خاص درکشور حکمفرما بود و نهضت نسوان به عقب کشیده شده بود، مکاتب نسوان، مسدود و زنها مجبور به پوشیدن چادری گردیده بودند. ملکه ناچار از این سیاست حکومت پیروی کرد و مثل همه زنان کشور در حلقه زندگی خصوصی فرورفت و برای مدت طولانی در چهار دیواری ارگ محصور ماند.

او نتوانست نقش پیشگام خود را به حیث ملکه افغانستان در همچو شرایط بازی کند. این حالت بر روش زندگی او اثر کرد و او را از امور رسمی کاملاً بدور کشید که نامی از ملکه در رسمیات برده نمیشد. تا آنکه بعد از سی سال این پرده ابهام دریده شد و ملکه در یکی از روزهای جشن استقلال (۱۳۳۸) به معیت شاه در حضور مردم پدیدار گشت و به آغاز دومین نهضت نسوان زنان افغان رسمیت بخشید.

ملکه از آن بعد گاه گاهی زنان کشور را در ارگ می پذیرفت و در بعضی دعوتهای رسمی در خارج کشور به معیت شاه اشتراک میکرد. تا آنکه با کودتای داؤودخان در سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) ، هنگامی که شاه در خارج بود، سلطنت سقوط کرد و رژیم جمهوری بعد از وصول استعفی نامه پادشاه از سلطنت ، به ملکه وفامیل شاه اجازه خروج از کشور داد. ملکه به ایتالیا نزد شاه رفت و تا آخر عمر در آنکشور بسربرد. "(ص ۳۳۲)

در مورد اینکه ملکه حمیرا بعد از نهضت رولچی، در بخش زنان مصدرچه کارهای مفید و خیریه شده باشد، مؤلف صحبتی نمیکند، ولی به ارتباط مشی دولت در عهد حکومتداری عموهای محمد ظاهر شاه (هاشم خان و شاه محمود خان) میگوید که مشی دولت همان سیاست نادرشاه بود. نادرشاه با آنکه شخص متعصب و مذهبی نبود ولی برای آنکه صف خود را از صف رژیم امانی جدا کرده باشد، زنان را مکلف به پوشیدن چادری نمود و مدارس دخترانه را کاملاً مسدود کرد.

ملکه حمیرا از نخستین زنانی است که در سال ۱۹۵۹ در چهلمین جشن استرداد استقلال کشور با روی برهنه در محضر ارکان دولت و نمایندگان اقوام در کلوب عسکری در کول چمن حضوری ظاهر شد و با قبول هرگونه ریسک آزادی، زن افغان را که ۳۰ سال قیل تحریم شده بود دوبار اعلام داشت و از آن پس زنان افغان اعم از معلم و محصولات پوهنتون و شاگردان مکاتب اجازه یافتند با روی برهنه و فقط با پوشیدن یک دستمال نازک بر سر در مجامع عمومی حضور یابند.

ملکه حمیرا همواره به حیث مادر معنوی ملت مورد احترام قرار داشت و در فعالیت های سیاسی و اجتماعی سهم نمیگرفت. او دختر سردار احمدشاه از خاندان سردار سلطان محمد خان حکمران پشاور و با خاندان سلطنت از یک ریشه و تبار بود. سردار احمدشاه خان مدتی به حیث وزیر دربار ظاهرشاه نیز اجرای وظیفه نمود.

بقول آقای ولی احمدنوری، حقا که سه تن از میرمن های نامدار کشورما هر کدام با داشتن همچو شکوه و عظمت، جلال و ملاحات در صفحات تاریخ معاصر افغانستان ماندگار خواهند بود:

۱- بی بی حلیمه مشهور به بویو جان جغه دار همسر امیر عبدالرحمان خان فقید،

۲- علیاحضرت ملکه ثریا همسر اعلیحضرت امان الله خان غازی،

۳- علیاحضرت ملکه حمیرا همسر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه.

ملکه حمیرا نیز با اشتراک شان در سفر های رسمی اعلیحضرت به خارج، مانند ملکه ثریا، سیمای زن افغان را با تمام شکوه و متانت آن به جهان و جهانیان معرفی نمودند.

بگفته جناب نوری در سال ۱۳۲۶هـ ش (۱۹۴۷م) انجمنی تحت قیادت علیاحضرت ملکه حمیرا با حمایه مالی دولت و بانک ملی افغان پا به عرصه وجود گذاشت و یک تعداد زنان منور و فداکار جامعه به دور این شمع فروزان جمع شدند و در مدت کمی از بطن همین انجمن بود که " د میرمنو تولنه "

افغانستان (موسسه نسوان) به دنیا آمد و در چهل سال سلطنت مصدر خدمات بزرگی در راه انکشاف و رهنمائی های فرهنگی، اقتصادی و خانوادگی و سواد آموزی زنان جامعه گردید.

همچنان در سال ۱۳۴۳ هـ ش (۱۹۶۴م) بنا بر هدایت و رهنمائی مستقیم علیاحضرت ملکه حمیرا انجمن دیگری به نام "انجمن زنان رضاکار" پا به عرصه وجود گذاشت که ریاست افتخاری آن را والاحضرت شاهدخت بلقیس دختر ارشد شان به عهده گرفتند و این انجمن علاوه بر اینکه در ساحه های مبارزه با بیسوادی، فقر و مرض با موسسات خیریه و بشری همکاری می نمود، در پروژه های دولت هم سهم فعال میگرفت و به صورت انفرادی زنان و اطفال مستحق، مریض و بینوا را حمایه کرده و کمک می رسانید. یکی دگر از فعالیت های مهم این موسسه مجادله بی امان بر ضد خرافات و رسومات بی جا بود که از طرف مردم و نویسندگان آن زمان در جراید و نشرات استقبال فوق العاده گردیده بود.

در خشکسالی ۷۳-۱۹۷۱ در کشور، به امر و هدایت شان چندین صد طفل یتیم و بی پناه از مناطق آسیب دیده به کابل آورده شدند و فوراً موسسه ای برای بررسی ازین اطفال به سرپرستی خود علیاحضرت ملکه، به صورت صامت و بی سر و صدا، در اسرع وقت آغاز بکار کرد و شخص علیاحضرت از امور آن رسیدگی و از این اطفال سرپرستی میکردند.

ملکه حمیرا بتاريخ چارشنبه ۲۳ جوزا ۱۳۸۱ هـ ش (۱۲ جون ۲۰۰۲م) در شهر روم در عالم هجرت و فراق وطن به عمر ۸۲ سالگی با زندگی وداع گفتند و جنازه اوبا احترام به افغانستان باز آورده شد و در هدیره آبایی شان در تپه مرنجان بخاک سپرده شد. یادش زنده و روان شان قرین آرامش باد!

ملکه حمیرا در ماه اسد سال ۱۳۹۵ هـ ش (اگست ۱۹۱۶م) متولد شده بعد از ازدواج با محمدظاهرپادشاه افغانستان صاحب دو دختر و چهارپسر بنامهای

زیر بود :

- ۱- شاهدخت بلقیس (خانم سردار ولی)
 - ۲- شاهدخت مریم (خانم عزیز نعیم)
 - ۳- شهزاده احمدشاه
 - ۴- شهزاده محمدنادر
 - ۵- شهزاده شاه محمود
 - ۶- شهزاده میرویس
 - ۷- شهزاده داود پشتونیار (در ۳۱ سالگی درگذشت)
 - ۸- شهزاده محمد اکبر (در ۹ سالگی درگذشت)
- و اینهم مرثیه ای در رثای علیاحضرت ملکه حمیرا به قلم شیوا بیان
فخرالشعراء جناب محمد نسیم اسیر :

شهی که افسر مُلک است و سرور ملت
مباد سایه او دور از سر ملت
صفات نیک وی از حدِ وصف بیرونست
که هست هم پدر و هم برادر ملت
ز فرقتش گل باغ امید رنگ نداشت
دوباره آمد و شد زیب و زیور ملت
مقام و منزلتش بس بلند و بالا بود
گذشت از همه، بنشست در برِ ملت
غمش به درد وطن کم ز درد مردم نیست
شکسته است و فروتن، برابر ملت
مباد خاطرش افسرده از مرارت و غم
که غمشریک شفیق است و غمخور ملت
دریغ و درد که در پنجه قضا و قدر
به سوی دار بقا رفت "مادر" ملت

"اسیر" روح حمیرا قرین رحمت باد
 به این دعاست بلند دست اکثر ملت
 (رک : افغان- جرمن آنلاین مقالات اقای نوری)

در دهه دموکراسی ظاهرشاه و دوسه سال قبل از آن (از ۱۹۶۰ بعد) و دوره جمهوریت داود خان، زنان به درجه ای از آزادی خود رسیده بودند که در دانشگاه ها درکنار پسران تحصیل میکردند و برای تحصیلات عالی به خارج فرستاده میشدند. استادان زن در دانشگاه های افغانستان به تدریس دانشجویان می پرداختند و در عرصه صحت عامه دکتوران زیاد زن از دانشگاه طب کابل فارغ شده بودند و در خدمت مردم و زنان کشور قرار داشتند. مکتب نرسنگ و قابله گی نیز تعداد قابل ملاحظه نرس و قابله به جامعه تقدیم کردند و زنان هنرمند در رادیو و تیاتر و سینما نقش آفرینی میکردند.

در تمام ولایات کشور مکاتب و لیسه های دخترانه وجود داشت و به توسعه تعلیم و تربیت اطفال کشور مشغول بودند.

فصل چهارم

حضور زنان در عرصه فعالیت های سیاسی و اجتماعی بعد از نهضت رولوچی



زنان در لباس مُدرن در عهد اعلیحضرت ظاهرشاه

در عرصه اداره و سیاست:

فعالیت سیاسی زنان در گذشته محدود به شخصیتها و یا خانواده های سلطنتی بود که در امور سیاسی و مملکت داری

دخالت داشتند. در تاریخ معاصر افغانستان بعد از استقلال، بجز علیاحضرت سرورسلطان، مادر امان الله خان و ملکه ثریا خانم شاه، کسی دیگری را سراغ نداریم که به امور سیاست دخالت کرده باشند. ملکه حمیرا با وجود ۴۰ سال دوره سلطنت آرام ظاهرشاه، هیچگاهی دیده نشده که در امر سیاست و یا اداره کشور سهم گرفته باشد، و دیگر اعضای خانواده سلطنت نیز چندان رغبتی به امور ساسی و اداری کشور نشان نمی دادند.

بقول داکتر عبدالله کاظم، فعالیت های سیاسی زنان بعد از رفع حجاب، بخصوص از آغاز دهه دموکراسی در کشور شروع شد. طوریکه دوزن در کمیسیون تدقیق قانون اساسی و چهار زن در لویه جرگه ۱۳۴۳ کسب عضویت کردند. سپس وقتی انتخابات دوره دوازدهم شورا (ولسوی جرگه و مشرانو جرگه) در ۲۲ میزان ۱۳۴۴ آغاز یافت، از جمله ۲۱۶ تن وکلای منتخب ولسی جرگه چهار زن نیز با کسب اکثریت آراء از محلات مربوطه خود عضویت آن جرگه را حاصل کردند که دونفر شان از شهر کابل هریک رقیه (ابوبکر) حبیب، و داکتر اناهیتا راتب زاد، (یگانه خانم عضو مؤسس حزب دموکراتیک خلق - شاخه پرچم)، یکنفر از هرات : خدیجه احراری و یکنفر از معروف قندهار: معصومه عصمتی که به گروه "صدای عوام" منسوب بود. سه نفر از وکلای فوق به حیث نماینده های انتصابی قبلاً عضویت لویه جرگه را نیز داشتند. این اولین باری بود که زنان افغان در یک مبارزه انتخاباتی پارلمانی دوش بدوش مردان داخل میدان سیاست گردیدند و باز حمت زیاد میدان را از رقبای مردینه خود بردند.

اینکه در انتخابات سال ۱۳۴۴ شورا تعداد کم رأی دهندگان حاضر به رأی دهی شدند، بر علاوه عوامل دیگر، همانا عدم اشتراک

اکثریت قاطع زنان بود که نسبت نا آشنائی با امور رأی دهی و احساس بی تفاوتی خود را کناره گرفتند. برطبق قانون اساسی نه تنها زنان حق رأی دهی داشتند، بلکه دولت آنها رانیز دراینکار تشویق میکرد.

برای اولین بار در تاریخ کشور، زنان درمظاهره معروف ۳ عقرب (سال ۱۳۴۴ = نومبر ۱۹۶۵) اشتراک کردند که این مظاهره منجر به سقوط دور دوم حکومت داکتر محمدیوسف صدراعظم گردید.

همچنان چند روز بعد که صدراعظم جدید (محمد هاشم میوندوال) جهت مذاکره با محصلان ناراضی از برخورد پولیس و قوای نظامی در جریان مظاهرات آن روز به صحن پوهنتون آمد و با ایراد بیانیه، وعده بازرسی قضیه رابه محصلان داد، برای بار اول یک محصله (سیده دنیا غبار - صبیح میر غلام محمد غبار) در حضور صدراعظم به سخنرانی پرداخت و چادر سیاه خود را به گردن صدراعظم افکند.

... در همین سالها با استفاده از فضای جدید سیاسی " ... برای اولین بار یک تعداد دخترها و خانم ها شامل حلقه فعالیت های سیاسی و حزبی گردیدند که داکتر اناهیته راتب ز ادبیشقم آنها بود. از جمله دختران جوان که در جلب و جذب دیگران و گسترش حلقه حزبی بین دختران در آن وقت فعالیت چشمگیر داشتند: ثریا (حریف) پرلیکا، ثریا بهاء، جمیله پلوشه و دیگران بودند که در حقیقت همه در زمره نخستین فعالان حزب دموکراتیک خلق (شاخه پرچم) از بدو مرحله محسوب میشدند.

در سال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) یکعه از اعضای محافظه کار ولسی جرگه تلاش کردند تا قانونی را وضع کنند که به موجب آن

سفر دختران افغان به خارج جهت تحصیل منع قرار داده شود. همان بود که صدها دختر علیه این پیشنهاد به مظاهره پرداختند و آنرا مغایر مواد قانون اساسی و حقوق مساوی زن و مرد دانستند و چنان فشار وارد کردند که ولسی جرگه مجبور شد از این پیشنهاد منصرف گردد."

مؤلف اشاره می کند که: "در سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) برخی از جوانان افراطی مربوط به "جوانان مسلمان" [مشهور به اخوانی] در مقابل پوشیدن لباس [اروپائی] زنان از خود عکس العمل نشان دادند و بر روی بعضی زنان و دختران در شهر نو کابل اسید پاشیدند و یا بسوی آنها فیر کردند و با این روش خود تنفر خود را در برابر نهضت نسوان نشان دادند، مگر فردای آن در حدود پنج هزار از زنان و دختران کابل به جاده ها ریختند و دست به مظاهره بسیار گسترده زدند و از حکومت خواهان بازپرسی و مجازات عاملین این عمل دهشت افگنی شدند. حکومت نیز با سرعت دست بکار شد و در نتیجه یک عده از عاملین حادثه را دستگیر و زندانی ساخت و دیگر این عمل تکرار نگردید. این مظاهرات در حقیقت معنی بیداری طبقه نسوان را بخصوص زنان شهری را در زمینه احقاق حقوق شان بیان میکند. (همان منبع، ص ۲۹۱)

کبر انور زائی، اولین وزیر زن در حکومت هاشم میوندوال، از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ و بعد در کابینه نور احمد اعتمادی از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ بود که مقام وزارت صحت عامه را بدوش داشت. دومین وزیر زن، شفیقه ضیائی بود که بحیث وزیر مشاور، در کابینه دوم اعتمادی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ و همچنان در کابینه داکتر محمد ظاهر از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ خدمت کرد. این دو خانم از جمله سابقه دارترین معلمان نسوان و دارای تحصیلات عالی بودند و خدمات

ارزنده در زمینه های مختلف نهضت نسوان انجام داده اند. کبرانورزائی قبل از وزارت صحت عامه، بحیث مدیر لسیه ملالی و بعداً رئیس موسسه نسوان ومدتی رئیس موسسه مبارزه با بیسوادی، ایفای وظیفه کرده بود.

گذشته از اینها، صالحه فاروق اعتمادی رئیس موسسه نسوان در اخیر عهد صدارت محمداود ودوره صدارت دکتوریوسف، بعدها وزیر کار وتامینات اجتماعی در عهددکتورنجیب الله، معصومه عصمتی، فعال سیاسی و نویسنده و وزیر معارف در حکومت خالقیار، دکتور عالیه پوپل استاد پوهنتون، شاهدخت بلقیس رئیس انجمن زنان رضا کار، نظیفه غازی نواز رئیس ریاست نرسنگ، میرمن رقیه ابوبکروکیل در پارلمان، حمیرا سلجوقی سناتور انتصابی وعزیزه گردیزی سناتور انتصابی در مجلس سنای افغانستان، داکتر اناهیتا راتب زاد، فعال سیاسی وکیل دوره ۱۳ شورای ملی، و در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق وزیرکار و امور اجتماعی، وزیر تعلیم و تربیه و رئیس سازمان زنان و در اخیر رئیس کمیته صلح و همبستگی افغانستان بود.

علاوه بر اینها، خانم جمیله پلوشه فعال سیاسی و عضو کمیته مرکزی ح ۰ د ۰ خ ۰ ا، جمیله ناهید استاد پولی تحنیک و شفیقه رزمنده رئیس سازمان زنان، دلارا محک اولین رئیس سازمان زنان افغانستان در رژیم حزب دموکراتیک خلق، داکتر عزیزه بابی رئیس نرسنگ و مدتی رئیس سازمان زنان افغانستان، فریده پروانی معاون کدري سازمان زنان، ثریا پرلیکا رئیس اتحادیه سراسری زنان افغانستان، مستوره ده نشین معاون سازمان زنان، شریفه پنجشیری معاون کدري سازمان زنان، سلامت تولقون رئیس کودکستانها، فیروزه قوماندان کندک ملیشای زنان، نجیبه آرش

عضو پارلمان و منشی ناحیه ۱۱ حزبی شهر کابل، کریمه کشتمند رئیس کودکانها، روشن حیرن وکیل پارلمان، نجیبه صدیق استاد پولی تخنیک، سمونوال محبوبه جبار استاد اکادمی پولیس، خاتول محمدزی یگانه جنرال زن در اردوی افغانستان، دکتور ترینا رئیس عمومی انجمن رهنمای خانواده، دکتور صفیه زلمی رئیس متوسطه طبی وزارت صحت عامه، دکتور مهتاب زیوری معاون موسسه فارمسی، سلطانه امید لاروی معاون سازمان زنان و بعد معین سواد آموزی در وزارت تعلیم و تربیه، ملیحه منصوری روشنفکر، داکتر عزیزه معاون موسسه توبرکلوز. داکتر مسعوده جلال فعال سیاسی و کاندیدای ریاست جمهوری در دوره اول انتخابات ریاست جمهوری در ۲۰۰۴، ثریا نورستانی معین وزارت معارف، داکتر سهیلا صدیق متخصص جراحی و وزیر صحت عامه در حکومت عبوری کرزی، که عمرش را در شفاخانه چهارصد بستر اردو، وقف خدمت به مجروحان بی دست وپای جنگ ۲۳ ساله در کشور نموده است، پروین مجروح نویسنده و صاحب نظر در مسایل اجتماعی و حقوق زنان. میرمن آرین یون نماینده مردم جلال آباد در لویه جرگه اضطراری، انجنیر راضیه وردک عضو لویه جرگه اضطراری، انجنیر ضیاء کاکر عضو لویه جرگه اضطراری، ورانگه ساپی عضو لویه جرگه اضطراری، داکتر ثریا یوسفزی عضو لویه جرگه اضطراری، صایمه خوگیانی عضو لویه جرگه اضطراری، میرمن ملالی عضو لویه جرگه اضطراری، هریکی از این زنان با شهادت افغان که از ولایت ننگرهار در لویه جرگه اضطراری شرکت کرده بودند، به پیروی از میرمن یون اعمال تفنگ سالاران تنظیمی را به نوبت محکوم کردند و خواهان محاکمه آنها در دادگاه های بین المللی و خلع سلاح هرچه سریع تر تفنگ سالاران

شدند. رونا منصوری نماینده زنان در نخستین کنفرانس بن، محبویه حقوقمل، استاد پوهنتون و بعدوزیر مشاور وفعلاً عضو پارلمان، حبیبه سرابی وزیر امور زنان در دولت انتقالی(فعلاً والی بامیان)، آمنه افضلی عضو کمیسیون حقوق بشر افغانستان وعضو کمیسیون تسوید قانون اساسی جدید، نجیبه شریف معاون وزارت امور زنان و ثریا صبحرنگ معاون فنی وزارت امور زنان و هنگامه انوری نماینده جامعه مدنی افغانستان، فتانه گیلانی فعال سیاسی حقوق زنان، فاطمه گیلانی رئیس سره میاشت(هلال احمر)، خانم راحیل مجددی نویسنده و پژوهشگر و ثریا سدید، فعال امور اجتماعی در امور آوارگان افغان و زن شایسته سال ۲۰۰۶ در آمریکا، جمیله مجاهد مدیر مجله ملالی، یلدا هاشمی طاهری ژورنالیست، تاجور کاکر عضو لویه جرگه اضطراری(زنی که در لویه جرگه اضطراری خطاب به برهان الدین ربانی گفت: چرا به ناموس زنان تجاوز کرده و آنان را کشتی؟ و چرا این همه بیوه در کشور داریم؟ باید از مردم افغانستان بخاطر کشتار و تجاوز بر ناموس زنان عفو بخواهی، مگر برهان الدین عفو نخواست)، معصومه احمدی فعال سیاسی، اسما حبیب و ناجیه عدیل گزارشگران بی بی سی در کابل و لینا روزبه حیدری نطاق تلویزیون آشنا، نویسنده و شاعر، شایسته سعادت نطاق پشتوی تلویزیون آشنا، ماریا دارو نویسنده و پژوهشگر و غیره زنان با دانشی که من متأسفانه با نام و نشان همگی شان فعلاً اشنایی ندارم. واما لازم میدانم از خانم ملالی جویا، شجاع ترین زن افغان که پس از سخن رانی در لویه جرگه قانونی اساسی به شهرت جهانی رسید و بعد به عضویت در ولسی جرگه از سوی مردم فراه انتخاب گردید و ولی بعلت طویله خواندن پارلمان، با توطئه رئیس ولسی جرگه(قانونی) به تعلیق سوق

گردید، مگر دست از مبارزات خود نگرفته است و بارها از سوی نهادها و سازمان های مدافع حقوق بشرو حقوق زنان در اروپا و امریکا و استرالیا با گرفتن جوایز معتبر مورد تقدیر قرار گرفته است، و خانم شکریه بارکزی عضو پارلمان، فعال حقوق زنان افغانستان و داکتر سیماسمر (عضو شورای مرکزی حزب وحدت) وزیر امور زنان در حکومت موقت و فعلاً رئیس مستقل کمیسیون حقوق بشر افغانستان و فوزیه کوفی عضو پارلمان یاد کنم.

در عرصه خدمات طبی و عدلی:

پس از نهضت نسوان در ۱۹۵۹ در دوران ظاهرشاه و جمهوریت داود خان و رژیم حزب دموکراتیک خلق، زنان در تمام عرصه های تولیدی، آموزشی و خدماتی سهم گرفتند. در عرصه صحت عامه، صدها داکتر و طبیب و پرستار زن در شفاخانه های مرکز و ولایات مشغول کار و خدمت بودند.

فاکولته طب نسوان دوسال قبل از رفع چادری یعنی در سال ۱۳۳۷ در محوطه شفاخانه مستورات زیر نظر پوهنزی طب پوهنتون کابل شروع بکار کرد که در سال ۱۳۴۰ هنگام شمول دختران در پوهنتون، مشمولین فاکولته طب نسوان مشترکاً با سایر محصلین در پوهنزی طب کابل به تحصیل پرداختند و اولین گروپ داکتران زن در سال ۱۳۴۴ از پوهنتون کابل فارغ گردیدند که عبارت بودند از: نادره افضل، لیلا آصفی، صابره نصیر، جمیله دفتری، مسعوده صمیم، عطیه مختارزاده، کریمه رشیدی، فریحه وانا هیتا راتب زاد. بعد از رفع چادری، تربیه داکتران و سایر همکاران طبی نسوان در تمام رشته ها طبی مخصوصاً در ساحه نسائی و ولادی خدمات ارزشمندی در حفظ صحت طفل و مادر انجام داده است. ارقام ذیل

گویای این حقیقت است: درسه شفاخانه کابل مخصوص نسوان در سال ۱۳۵۴ به تعداد ۱۵۰ داکترزن، ۵۷۲ نرس، ۴۰۲ قابله، ۸۳ معاون نرس، ۳۸ عمله واکسن، ۳۰ معاون لابراتوار از طبقه نسوان خدمت میکردند. شفاخانه های مخصوص نسوان عبارت بودند از شفاخانه مستورات، زایشگاه (ملالی ریژنتون) و کلینیک های مربوط انجمن رهنمای خانواده. (زنان افغان زیر فشار عننه و تجدد، ص ۲۸۷)

در آن دوره افزون بر آنکه هزاران زن به عنوان استاد و معلم و سرمعلم و مبصر و مفتش در خدمت فرزندان وطن قرار داشتند، در عرصه عدلی و قضائی نیز تعدادی از زنان تحصیل یافته افغان راه یافتند.

تا قبل از نهضت روی لوچی، دستگاه عدلی و امنیتی کشور بطور کامل در دست مردان بود و هیچ زنی در آن راه نداشت. بروز مسایل مختلف مربوط به زنان، ضرورت وجود کارمندان عدلی و امنیتی از طبقه زن را لازمی و حتمی ساخت. روی این ضرورت بود که پوهنتون کابل در پوهنخی های حقوق و شرعیات یک تعداد دختران را برای کدرهای قضائی تربیه نمود و در اکادمی پولیس نیز یک تعداد دختران را شامل تحصیلات عالی نمود.

بقول داکتر کاظم، حکیمه (مستمندی) نورستانی وانیسه امام، از جمله اولین مدعی العموم یا سارنوالان نسوان بودند که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) در کدر وزارت عدلیه در محکمه اختصاصی اطفال شروع بکار کردند و همچنان در سال بعد پنج خانم فارغ التحصیل پوهنخی حقوق به حیث اولین قضات نسوان در محاکم اختصاصی شامل کار شدند. ثریا پرویز، نجیبه نجیب، شایسته نوایی، راحله حبیب، و علیا عابد. از آن ببعده تعداد بیشتری بعد از فراغت تحصیل

در این رشته بکار آغاز کردند. در رشته پولیس جمیلہ نعیم اولین زنی بود که به حیث صاحب منصب پولیس بعد از فراغت از اکادمی پولیس در سال ۱۹۶۸ شامل خدمت گردید. (همان منبع، ص ۳۹۳)



نمونه‌ای از وضع زنان در مؤسسات تحصیلی در ۱۹۶۰

در عرصه مطبوعات و گویندگی :

با تاسیس شعبه ژورنالیزم در چوکات پوهنځی ادبیات و علوم بشری، واعزام یک عده خانمها غرض تحصیلات عالی به خارج ، قشر مسلکی ژورنالیستان از طبقهٔ نسوان در حلقه فرهنگی و اطلاعات و مطبوعات کشور تبارز نمود که به سرعت نقش آنها رو به توسعه گذاشت و یک تعداد آنها به گرداندگی مجلات ، روزنامه و سایر نشرات چاپی کشور شروع بکار کردند. از جمله میتوان از این خانمها نام برد: ماری- مصحح روزنامه هیواد، فهیمه ایوبی- راپورتر کابل تایمز (بزبان انگلیسی) و متصدی صفحه

مخصوص زنان، فریده- متصدی قسمت زنان در روزنامه انیس، نادیه - معاون مجله ژوندون، نفیسه عباسی- مدیره مجله میرمن) یگانه نشریه سابقه دار مخصوص زنان که از طرف موسسه نسوان، به نشر میرسید) وهمچنان ملیحه ظفر مدیر مسئول مجله افغانستان که به زبان های انگلیسی و فرانسوی در انجمن تاریخ به نشر میرسید واصفه اعتمادی مدیر مسئول مجله "سره میاشت". البته بعد از آن سلسله همکاری زنان در ساحه فوق روز بروز بیشتر شده رفت.(همان منبع، ص ۲۹۶)

البته یکی از عرصه های دیگر مسلک ژورنالزم، فن نطایق و گویندگی در رادیو و تلویزیون کشور بود. دستگاه رادیو کابل و سپس تلویزیون افغانستان چهره های زنان موفق را در این عرصه به جامعه معرفی نموده اند، از آنجمله بودند: لطیفه کبیر سراج نطاق، فریده انوری نویسنده و دیکلماتور نامدار رادیو و تلویزیون افغانستان، ذکيه كهزاد نطاق موفق رادیو و تلویزیون، ثریا پکتیانی نطاق ورزیده زبان پشتو، فریده پاکتین نطاق، سیمه شادان نویسنده و دیکلماتور، وسیمه عباسی نویسنده و نطاق، شفیقه محمود حبیبی نطاق، سهیلا اصغری نطاق و دیکلماتور زبان پشتو، مینه بکتاش نطاق، نجیبه شریف نطاق، مرضیه عدیل نطاق، جلیله توخی نطاق، ثریا خادم نطاق، زهره رهگذر نطاق، فوزیه میترا نطاق، زهره انصاری نطاق، غوثی خاوری نویسنده، شاعر و نطاق، شریفه پاخون، زهره یوسف داود نطاق، صایمه اکبر نطاق، آمنه زیرک نطاق، فوزیه امین زی نطاق، گلجان نیکیار نطاق، فریده هوډ نطاق، رابعه غریبن نطاق، پروین هاشم منصور نطاق، جمیله زمان انوری نطاق، فوزیه و هابزاده نطاق، نبیله همایون نطاق و دیکلماتور

، مستوره یوسفی نطق ، زرغونه ژواک نطق و نویسنده مقیم آلمان.

در عرصه شعر و ادبیات :

در این عرصه نیز زنان نامداری عرض وجود کرده اند: سیوژمی زریاب داستان نویس، مریم مجبوب داستان نویس ، سلطانه مولانا زاده داستان نویس، شکریه بارکزی ،عضو پارلمان، ژورنالیست و گرداننده مجله آئینه زن، پروین پژواک داستان نویس و شاعر، حمیرا نگهت دستگیرزاده شاعر، لیلا صراحت روشنی شاعر، ثریا واحدی شاعر، لیلا کاویان شاعر، خالده فروغ شاعر، بهار سعید شاعر، فوزیه رهگذر شاعر، فایقه جوادشاعر، فاطمه اخترشاعر، داکتر شفیه یارقین شاعرو پژوهشگر ، داکتر سامعه عبادی ژورنالیست و پژوهشگر عضو اکادمی علوم افغانستان ، داکتر یاسمین جنا شاعرو پژوهشگرتاریخ و عضو اکادمی علوم افغانستان فعلاً مقیم لندن ، داکتر کبرا مظهری مایار نویسنده و شاعرپشتو، فعلاً مقیم کانادا ،طیبه سهیلا شاعر، زرغونه عبیدی شاعر، فایقه جواد شاعر، خالده لهیب نیازی شاعر، نادیه فضل شاعر، فاطمه اختر شاعر، شهید مینا شاعر و فعال سیاسی حقوق زنان ، ناجیه کریم قیومی شاعر، مریم ناصری شاعر پشتو . ثریا کریمی گرداننده رادیو کابل در شهرگوتنبرگ سوئد، شکریه رعد داستان نویس،عالیه راوی اکبر شاعر و نویسنده دکلما تور ، و ده ها زن روشنفکر دیگر که من متأسفانه نام های شانرا نمیدانم.

در عرصه هنر آوازخوانی و تیاتر:

خانم پروین، آزاده ، افسانه ، زرغونه (این زنان قبل از نهضت روی لچی در زیر چادری به آواز خوانی در رادیو کابل می

پرداختند)، رخشانه ، استاد مهوش، هنگامه، فرشته سما (خواهر هنگامه)، پرستو ، پلوشه، وجیهه رستگار، سلماجهانی، سهیلا زلاند، سارا زلاند، ژیلا، نغمه ، سیما ترانه، پریسا مرسل ، لاله ، عزیزه ، شهلا، قمرگل، گلشن ، رشیده ژاله ، ملینا، بخت زمینه، زینب هروی، زلیخا، زرین، بنفشه مجاز، ثریا مژگان، سپوژمی، رعنا، زلیخا، ستاره هروی ، فتانه، فرح، فرشته ، گلالی، ماری مهتاب، مریم، مرجان، مینا، ماه پیکر، ناهید، نادیه، نرگس، وژمه، هما، و غیره.

در عرصه تیاتر و هنر سینما: «حبیبه عسکر» نیز از نخستین زنانی بود که به تئاتر راه پیدا کرد و «۳ تابلو»، نمایشنامه‌ای بود که توسط او کارگردانی شد و بر روی صحنه رفت. از دیگر زنانی که در تئاتر نقش بازی کردند، می‌توان از «پروین صنعت‌گر»، «شریفه دانش»، «مخفی کابلی»، «زرغونه آرام»، «زلیخا نورانی»، «نورتن نورانی»، «مزیده سرور»، «زکبه کهزاد»، «اقلیم مخفی»، «یاسمین یارمل»، «جمیله ایمن»، «زلیخا نگاه»، «هما مستمندی»، «نجیبه دنیا»، «میمونه غزال» و «فاطمه پایا» نام برد. از مهم‌ترین اقداماتی که برای تئاتر زنان در این دوره برداشته شد، تأسیس سالن نمایش «زینب ننداری» برای زنان بود.

در عرصه خدمات و تولیدات اقتصادی:

پس از شروع نهضت نسوان در ۱۹۵۹ در دوران ظاهرشاه و جمهوریت داود خان و رژیم حزب دموکراتیک خلق، زنان در تمام عرصه های تولیدی، آموزشی و خدماتی سهم گرفتند. در عرصه صحت عامه و خدمات طبی، هزاران داکتر و طبیب و پرستار زن در شفاخانه های مرکز و ولایات مشغول کار و خدمت بودند. و در عرصه آموزش و پرورش (تعلیم و تربیت)، ده ها هزار زن به

عنوان استاد و مدرس و معلم و سر معلم و مبصر و مفتش در خدمت فرزندان وطن قرار داشتند.

پس از نهضت نسوان در کشور، زنان در کارخانه جات مرکز و ولایات به نحو چشم گیری در امر تولید سهم داشتند. در عرصه خدمات پلیس و اردو، بسیاری زنان در این دو زمینه در سالهای جمهوریت داود خان شامل کار شده بودند و در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق نیز بکارشان ادامه دادند و مورد تشویق بیشتر قرار گرفتند. در حالیکه زن افغان در روستاها مجبور است بچه بزاید و بزرگ کند، از مهمانان شوهر عزت داری میکند. در خامک دوزی لباس و تهیه غذا و آرد کردن گندم و جمع آوری هیزم برای تنور و پختن نان خشک و تهیه آب آشامیدنی ارچاه، نگهداری از باغچه و مزرعه نزدیک خانه و تهیه علوفه برای مواشی و اشتراک در جمع آوری حاصلات زمین، شوهر را یاری میرساند.

زنان روستائی بخصوص در بخش شمال و غرب و جنوب غرب با بافتن گلیم و قالین های مرغوب که بافت آن کار بسیار توانفرساست، اقتصاد خانواده و بلکه اقتصاد ملی را تقویت مینمایند. گفته میشود که زنان ترک تبار در این قسمت بیشترین زحمات را در قالین بافی متحمل میگردند، زیرا روزانه بیش از ۱۴ ساعت را باید بطور یک نواخت بر روی قالین بنشینند و بیافند و برای آنکه درد ورنج نشستن بر سر دوپا را تحمل کنند، مجبور میشوند مقدار تریاک بخورند تا درد خشکی پا ها و کمر را احساس نکنند. زنانی که اطفال شیرخوار دارند، برای اینکه در کار بافتن اختلال پیش نیاید و مادران را وادار به شیر دادن نکنند، محبور میشوند بجای شیر به طفل خود تریاک بخوراند تا طفل بخواب عمیق برود و احساس شیر خوردن نکند.

بدینسان بسیاری از زنان و اطفال ترک تبار متاسفانه معتاد به تریاک استند و این کار شاقه سبب میگردد تا عمر زن در میان اقوام ترکمن که اقتصاد متکی به قالین بافی دارند، بسیار پائین بیاید و اغلب زنان در ۴۵-۵۰ سالگی یا میمیرند و یا از پا می افتند و دیگر از عهده هیچ کاری بر نمی آیند. حتی گفته میشود در میان اقوام ترکمن مسکون در شمال کشور، زنان مسن که دیگر از بچه زائیدن فارغ باشند، نسبت به دختران جوان بیشرقیمت و خواستگاران زیادتری دارند، زیرا او دیگر بچه نمی زاید تا در کار قالین بافی اوسکتگی وارد شود. برخی از مردان ترکمن دوتا سه زن مسن را محض بخاطر قالین بافی و یکی را هم جوانتر برای اموزناشویی میگیرند و بدین وسیله زنان قالین باف مورد استنمار شدید مردان خود قرار می گیرند.

حضور زنان در عرصه جهاد و مقاومت :

زنانی که در این عرصه از خود شهامت نشان داده اند، بدون شبهه بسیار زیاد بوده اند، از آنجمله میتوان از ناهید شهید نام برد که در روز اول ثور ۱۳۵۹ در کابل در پیشاپیش مظا هره یی برضد حضور قشون شوروی در کشور حرکت میکرد مگر متاسفانه که از طرف تفنگداران رژیم هدف گلوله باری قرار گرفت و همراه با ۱۳ تن دیگر از دوشیزه گان تظاهرکننده به قتل رسیدند. عبدالرحمن پژواک، شاعر و نویسنده و سیاستمدار نامدار کشور بعدها رساله «هدیه به ناهید شهید» را بنام او نوشت و اهدا کرد. یادش گرامی باد. یک تعداد نام های دیگر از این زنان شجاع اینطور بیمار رسیده است :

فاطمه یاسر مسئول تنظیم زنان حزب اسلامی، خورشید فعال سیاسی حزب اسلامی، حمیده صدیقی مالک مکتب ام سلمه و

دارالحفاظ، آمنه افضلی فعال سیاسی جمعیت اسلامی، آمنه منہاج، سارا ظریف، سهیلا مسعود، زرغونه قانونی، صدیقه بلخی (دختر سید اسماعیل بلخی)، قدریه یزدان پرست، رئیس سازمان زنان مسلمان، هما فیض مسئول تشکیلات، ملیحه صافی فعال سیاسی جمعیت اسلامی، فاطمه گیلانی فعال سیاسی محاذ ملی، پوهنوال محبوبه حقوقمل، راضیه معصوم، خانم راحیل مجددی نویسنده و پژوهشگر، قوماندان آجه، زن شجاعی که با هفت فرزندش در منطقه ولسوالی بهسودولایت وردک فرماندهی یک جبهه جهادی را بدوش داشت و جسورانه آن را رهبری میکرد. قدسیه فعال تعلیم و تربیه، مسعوده آموزگار فعال تعلیم و تربیه. (رک: دگروال متقاعد آقاسعید، از جاسوسی تا وزارت، ص ۱۹۶-۱۹۸)

جمعیت انقلابی زنان افغانستان:

در سال ۱۳۵۶ گروهی از زنان آگاه افغان در کابل دست به ایجاد یک سازمان سیاسی بنام «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» (راوا) زدند. هدف این زنان دفاع از حقوق زنان افغان و مبارزه با خشونت علیه زنان و افشای موارد نقض حقوق زن بود، در زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق عرصه فعالیت برای جمعیت در کابل تنگ شد، به ناچار به پاکستان رفتند و در آنجا برضد حضور قشون شوروی و حاکمیت حزب دموکراتیک خلق و نیز علیه بنیادگرایان اسلامی افغانستان و همچنان برضد حکومت قرون وسطایی طالبان به فعالیت های خود ادامه دادند. بنیان گذار این سازمان «شهید مینا» بود که در سال ۱۹۸۷ از طرف عمال دولتی یا حزب اسلامی با دوتن دیگر در شهر کوئته پاکستان ترور شد. بنابر نوشته سهیلا وحدتی: «راوا» (جمعیت انقلابی زنان

افغانستان) در سال ۱۹۷۷ تاسیس یافته و فعالانه در راه دفاع از حقوق زنان افغان و در راه افشای جنایات حاکمان افغانستان علیه زنان در هر دوره کوشیده اند.



خان مینا، بنیان گذار سازمان "راوا"

در سایت راوا، در بخشی از یاد نامهٔ ۳۷ مین سال روز درگذشت مینا آمده است که: "او اولین زنی در افغانستان بود که فکر ایجاد تشکیلات مستقل برای زنان را کرد و در ۲۳ سالگی یعنی در بسیار جوانی «جمعیت انقلابی زنان افغانستان» را بنیان نهاد. او دریافته بود که زنان افغان بعلت بار گران فقر اقتصادی، ستم و تبعیض گسترده‌ی جنسی، حاکمیت فرهنگ تباه‌کننده فئودالی و مردسالاری و سایر عوامل، این لایه ستمدیده وطن ما ظرفیت بسیار بالای عمل و آگاهی انقلابی را در خود داشته و میتوانند با حضور خود در صف اول مبارزه جامعه را عمیقاً متحول سازند. مینا زنی بود که اعتقاد راسخ به اندیشه‌های انقلابی داشت و به دلیل همین باورهای برگشت‌ناپذیرش بود که با شور و شوق

فراوان و نترس همزمان پرچم مبارزه در برابر هر دو ابرقدرت آن زمان یعنی روس با مزدوران خلقی و پرچمی‌اش و فاشیزم امریکا با مزدوران بنیادگرایش را با استواری بر دوش کشید و تا سرحد نثار خون به تعهد خویش وفادار ماند. او حتی جهت اجرای وظایف سیاسی‌اش ترک تحصیل کرد. به همین دلیل از جمله موفق‌ترین زنان تاریخ افغانستان در امر سازماندهی و مبارزه بود."

فعالیت‌های این سازمان باعث شده که در سطح بین المللی به عنوان سازمانی از زنان مبارز افغانی شناخته شوند. اعضای این سازمان همواره با صراحت از مشکلات و مسایل زنان افغان و پایمال شدن حقوق زنان توسط دولت‌های حاکم بر افغانستان سخن گفته و میگویند. از جمله اقدامات این سازمان نمایش فیلم اعدام یک زن در سندیوم ورزشی کابل توسط طالبان بود که به طور مخفی توسط اعضای این سازمان فیلم برداری شده بود و در فستیوال فیلم‌های مستند در شفیلد به نمایش درآمد. این سازمان هم اکنون اقدامات زن ستیزانه دولت کابل را، از جمله اخراج زن‌هایی که ازدواج کرده اند از مدارس، در سطح بین المللی افشاء نموده و خواهان حمایت همه جهانیان از حقوق زنان افغانستان می باشد. از فعالیت‌های این سازمان انتشار مجله «پیام زن» می باشد که به زبانهای انگلیسی و اردو نیز منتشر میشود.

صفحه اینترنتی این جمعیت www.rawa.org حاوی مطالب خبری، وروشنگری افشاگرانه در باره وضعیت جاری و گذشته افغانستان است که به چند زبان از جمله فارسی، و انگلیسی میباشد.» (منبع: سایت آریایی، ۲۳ دسامبر ۲۰۰۳، سایت راوا)

فصل ششم

برخی نخبه گان و فعالین کمک های بشردوستانه

هندیه ، دختر شاه امان الله و فعال کمک های بشردو ستانه



شاهدخت هندیه دافغانستان در ۷۰ سالگی در روم

سرگذشت هندیه جان دافغانستان، بهترین سرمشق وطن
پرستی و مردم دوستی یک زن افغان در برون از کشور است. آنرا

بخوانید و بدوستان خود نیز آنرا سفارش کنید. هندیه زن با احساس و وطن دوست افغانی است که از آغاز بحران افغانستان در ۱۹۸۰ تا کنون با تلاش های خستگی ناپذیر شخصی صدها هزار دالر به اطفال بی سرپرست افغانستان کمک رسانده ، ولی یکبار هم از خود نام نبرده است که این کمک ها توسط او (فلان بنت بهمان) ارسال شده است.

هندیه در شهر روم پایتخت ایتالیا زندگی میکند و درحالی که افغانستان راتا نوشتن این سطور بیش از یک بار ندیده است ، اما چنان به افغانستان و مردمش عشق میورزد که یک سوم از عمرش را در راه کمک به مردم محتاج و بخصوص اطفال یتیم و بیگس در ۲۵ سال اخیر بسر رسانده است.

پس از آنکه قشون سرخ افغانستان را اشغال نمود و مردم مجبور به ترک یار و دیار خود شدند و به پاکستان در کمپ های مهاجرین آواره و در بدر گردیدند، او دامن همت به کمر زد و تمام خرد و آگاهی های خود را در مورد وضعیت رقت بار زنان و کودکان آواره و بی سرپرست افغان در پاکستان که بر اثر تجاوز ارتش شوروی برافغانستان پیش آمده بود، برای مجامع و سازمان های مدافع حقوق زنان و کودکان، از جمله سازمان یونیسف و یونسکو در پاریس و حزب ملی زنان فرانسه و سازمانهای مشابه در لندن و بروکسل و اطریش توضیح و تشریح کرد و توجه و همدردی این نهادها را برای نجات کودکان و مادران شان از این وضع اسف بار جلب مود. همچنین او با ایراد کنفرانس ها در مجامع عمومی ایتالیا و در مدارس و مکاتب آن کشور ، در مورد وضع کودکان بی سر پرست افغان بطور همه جانبه و گسترده ای تبلیغ کرد و ده ها هزار دالر حق الزحمه از مدرک این کنفرانس ها را به کودکان بی سرپرست افغانستان در پاکستان ارسال نمود.

افزون برین، کار تعجب آور و تحسین برانگیز خانم هندیه این است که او حتی سالون نشیمن خود را در روم ، برای اطفال ناقص الاعضاء یعنی کودکان بی دست و بی پاو کور افغانی که در آنشهر کس وکوی نداشته اند اختصاص

داده بود . برطبق اظهارات یکی از اقارب نزدیکش در اتاق پذیرایی بجای گذاشتن موبیل های نشیمن ، چهار چپرکت گذاشته و از بیمارستان های شهر روم اطفال افغانی را که برای تدای چشم ویا دست و پای به ایتالیا آورده میشدند، پس از خروج از شفاخانه، برای بهبودی کامل بخانه خود می برد و از این مریضان نگهداری میکرد.

خودش برایم توضیح داد: اطفالی که پای ندارند، یک سال ضرورت است تا استخوان پا درست بشود و اگر لازم باشد که پای قطع شده توسط وسایل بخصوصی کشیده شود ، یک سال و نیم دیگر ضرورت است. خانم هندیه دونفر از اینگونه اطفال را که پا های شان کشیده میشد به نام های نفیسه و شادیاخان را به خانه خود برد و از هریک آنها تا د ونیم سال نگهداری کرد. طبعاً این نگهداری شامل غذا و ادویه و درست کردن بستر خواب و حمام دادن و شست و شوی سر و صورت اطفال نیز میگردد و این همه تکالیف را هندیه شخصاً بدوش میگرفت. او تا کنون ۴۰ نفر از جمله ۶۵ طفل افغانی را که جهت تدوی به ایتالیا رفته اند، بخانه خود برده و از یک ماه تا د ونیم سال از آنها مثل یک مادر مهربان نگهداری نموده است.

باری برای من در تلفن تعریف میکرد که اطفال افغان در حمام از برهنه شدن می شرمند و آنها ی که دست دارند ولی پای ندارند و میتوانند با دستان خود به آنها یی که دست ندارند کمک کنند ، مگر حاضر نمی شدند تا سر و بدن طفلی را که دست ندارد، با صابون ویا کیسه بشویند و من مجبور بودم این کار را بکنم. خانم هندیه از کمک به این گونه اطفال هرگز خسته نمی شود و از انجام چنین کارهای که حتی برای والدین اطفال هم خسته کننده است ، اظهار نگرانی نمیکند. او اینکار را برای ۱۶ سال تمام انجام داده است.

هر وقت من با هندیه «دافغانستان» صحبت میکنم و از اومی پرسم که چه میکند و چه برنامه دارد؟ جواب می دهد میخواهد به فلان شهر برود و در باره اطفال افغانستان کنفرانس بدهد و توجه مردم را برای کمک به آنها جلب

کند. می پرسیم این کمکها را چه گونه انتقال میدهد؟ پاسخ میدهد، بدست شخص امینی که به افغانستان برود ، میدهم تا برای اطفال فقیر ویتیم برساند.

آخرین کمک او برای اعمار مکتبی بنام تنگی قلعه که ظرفیت ۹۰۰ شاگرد را دارد و در نزدیکی کابل اعمار میشود، حدود ۳۰ هزار یورو داده است . هندیه این کمک ها را از مدرک کنفرانس هایی تهیه میکند که در مورد افغانستان در شهر ها و کشورهای مختلف ایراد مینماید . او گفت سه کنفرانس در ژنیو و وین ایراد کردم و حق الزحمه این کنفرانس ها را به حساب بانکی یک موسسه ساختمانی خارجی به کابل انتقال دادم. او میگوید : هروقت در جایی از من دعوت بشود که کنفرانس بدهم من در بدل این کنفرانس پول دریافت میکنم و این پولها را به افغانستان می فرستم و در سال ۲۰۰۲ ده هزار دالر توسط حمیرا دختر سردار ولی برای اطفال بی سرپرست کابل فرستادم تا به مستحقین آن توزیع کند. علاوه براین در سال ۲۰۰۳ در شهرهای دیگر ایتالیا کنفرانس های داده ام که در بدل یکی ۳۳۰۰ یورو و از دیگری ۵۰۰۰ یورو و از یکی دیگر ۷۰۰۰ یورو گرفتم و آن پول را برای اعمار مکتب به افغانستان فرستادم. خانم هندیه جان در سال ۲۰۰۴ برایم توضیح داد که پول اكمال مکتب نهصد نفره تنگی قلعه را به انجوی قراردادی تادیه کرده و اکنون برای در و دروازه و میز و چوکی آن پول تهیه میکند.

اکنون شما خواننده گرامی میتوانید بسنجید که تکمیل یک مکتب با چقدر پول ضرورت دارد و تهیه آن از موسسات خارجی چقدر دویدن و تلاش میخواهد.

هندیه گفت: در نظر دارم بعد از این برای دخترانی که بی سرپرست اند و شب جای بودوباش ندارند، پول تهیه کنم و بفرستم تا از گرسنگی نمرندیا مورد تجاوز زورمندان قرار نگیرند. او همچنان در نظر دارد تا فلم «أسامه» ساخته صدیق برمک را در اطریش معرفی کند و از این طریق به دختران و کودکان خیابانی کمک جمع آوری کند و به افغانستان بفرستد. هندیه به زبانهای

ایتالیائی ، فرانسه و جرمنی کنفرانس میدهد ، ولی به زبان فارسی درحالی که بخوبی صحبت میکند ، نوشتن و خواندن نمیتواند .

خانم هندیه اکنون ۸۷ سال دارد و در این سن وسال که انسان ضرورت به خدمتگار دارد مگر او خود در خدمت هموطنان خود است . همان هموطنانی که پدر و مادر و برادران و خواهرانش را از کشور آبائی شان تبعید کرده بودند. درحالی که هیچ گناهی جز آزادی و سرافرازی مردم افغانستان نداشتند. این پدر و مادر بزرگوار اعلیحضرت شاه امان الله غازی و ملکه ثریا بودند.

هندیه نهمین فرزند ملکه ثریاست و نه ماهه در شکم مادر بود که با پدر ومادر و وابستگانش مجبور شدند افغانستان را ترک بگویند. به سخن دیگرشاه امان الله غازی و ملکه ثریا با خانواده شان در ۲۳ می ۱۹۳۹ از راه چمن وارد هندبرتانوی شدند و توسط یک قطار راهی بمبئی گردیدند و هندیه در هفتم جون ۱۹۳۹ در شهر بمبئی هندوستان بدنیا آمد. بگفته برادرش سردار احسان الله دافغانستان هنگام تولد هندیه عده یی از هندیها از شاه امان الله خواهش کردند تا برای آنکه هندهمیشه درخاطر شاه وخانواده اش باقی بماند نام نوزاد را هندیه بگذارند، وشاه هم این خواهش را پذیرفت و سپس هندیه با وابستگان خود به ایتالیا آواره شد و در شهرروم رشد یافت و تحصیلات مقدماتی خود را در روم و سپس در سویس به سر رساند .

در ۱۹۵۱ هندیه با کاظم ملک ایرانی ازدواج نمود و به ایران رفت و در شهر مشهد اقامت گزید. هندیه از شوهر ایرانی خود صاحب دو دختر به نامهای ثریا(متولد ۱۹۵۴) و همدم (متولد ۱۹۵۸) شد. اما این پیوند بیش از ۸ سال دوام نیاورد. زیرا کاظم ملک مانعی در راه پیشبرد کارهای بشردوستانه هندیه میشد و بنابراین هندیه در حالی که ایران را سخت دوست میداشت ، مجبورشد از کاظم ملک جدا شود و در سال ۱۹۵۸ به روم نزد والدین خود برگردد.

داستان ازدواج شاهدخت هندیه با کاظم ملک ایرانی هم شنیدنی وهم جالب است. از خانم هندیه پرسیدم که چگونه با کاظم ملک ایرانی آشنا و ازدواج کرده است ؟

او با مهربانی و خنده که نشان از تربیت ذاتی و خانوادگی وی میکند، پاسخ داد: کاظم ملک دوست برادرم در مکتب بود وهمیشه به خانه ما می آمد. من در آن موقع به کورس رقص میرفتم . یک روز که کاظم ملک در خانه ما نشسته بود، من به مادرانم گفتم که وقت شروع کورس کم مانده است وباید من عجله کنم تا خود را به وقت بکورس برسانم. کاظم ملک گفت من باماشینم میتوانم هندیه را برسانم وباز پس برگردم. مادرم گفت : از این چه بهتر که کاظم ملک ترا با ماشین خود به کورس میرساند، اگر با ماشین او بروی به وقت خود میرسی، گفتم خوبست. بعد به ماشین کاظم ملک نشستم وماشین بسوی آدرس کورس حرکت کرد. وقتی نزدیک کورس رسیدم، گفتم همینجا ماشین را نگهدار من پیاده میشوم. کاظم گفت: میتوانم تا ختم کورس من اینجا منتظرت بمانم ؟ گفتم نخیر من خودم میتوانم بیایم. کاظم ملک گفت: میدانی هندیه جان! من عاشق توهستم واگر روزی ترا خواستگاری کنم وترا بمن ندهند من خودم را میکشم. گفتم منکه اصلاً ترا دوست ندارم وبدون رضایت من پدرانم هرگز چنین تصمیمی نمیگیرد. او گفت اینرا نگو که بخدا همین اکنون خودم را میکشم. گفتم اختیار داری منکه ترا نمیخواهم. همینکه این حرفم را شنید فوراً یک قوطی تابلت را از جیبش بیرون آورد وگفت:قسم میخورم که اگر بازبگویی ترا نمیخواهم خودم را با این داروها میکشم. گفتم اختیار داری! دیدم او تمام آن تابلتتها را یکباره بدهن خود انداخت وقورت داد.گفتم چی میکنی ، مگر دیوانه شده ای؟ تابلتتها را تف کن ونخور! مگر او تابلت ها را خورد وهمانجا دیدم از دهنش کف سفید بیرون می آید. تاکسی را صدا زدم واو را به شفاخانه بردم، دکتوران او را تحت معالجه گرفتند، مگر او بیهوش بود.

من بخانه آمدم و جریان را به مادرانم گفتم. برادرم فوراً بسوی شفاخانه حرکت نمود و تا فردا صبح کاظم ملک به هوش نیامد بود و بعد وقتی به هوش آمد، برای برادر و پدرم گفته بود که اگر هندیه بامن ازدواج نکند، من دوباره خود را میکشم. پدرانم بخانه آمد و درحالی که مرا در بغل گرفته بود از بینی من گرفت و گفت: تعجب میکنم که کاظم ملک عاشق این بینی یچق شده درحالی که من از تو کرده دختران قشنگتری دارم. بعد از این ماجرا بود که من بر اثر توصیه های مادر و پدرم به ازدواج با کاظم ملک راضی شدم تا زندگی یک انسان را نجات داده باشم. اما وقتی ما به ایران رفتیم من بیکار بودم و این بیکاری مراناراحت میساخت. بالاخره من یک شغل برای خود پیدا کردم و آن شغل کمک به زنان فقیر و بیمار و جزامی بود، که کاری آسانی نبود. اما کاظم ملک از این کارم راضی نبود و میگفت تو به چنین کارها ضرورت نداری و این شغل را رها کن! بعد از مدتی من آن شغل را رها کردم و مسولیت سرپرستی کودکان نوزاد از والدین معتاد را متقبل شدم.

با اینکارم نیز کاظم ملک راضی نبود و منکه به این کار علاقه بسیار داشتم، سخن کاظم ملک را رد کردم و بکارم ادامه دادم تا اینکه ادامه زندگی باملک مشکل شد. گفتم اگر بکار کردن من در این شغل راضی نیستی از هم جدا میشویم. بالاخره درحالی که دودختر بنامهای ثریا و همدم از کاظم ملک داشتم، از او جدا شدم و با دخترانم به ایتالیا برگشتم و به والدین خود پیوستم.

در سال ۱۹۶۶ هندیه با داکتر عبدالرؤف حیدر که در رشته اقتصاد از آلمان دکترا گرفته بود، ازدواج نمود. داکتر رؤوف همانست که در کابینه داود از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۴ وزیر تجارت بود. هندیه از داکتر رؤوف صاحب پسری بنام اسکندر است که اکنون ۳۶ سال دارد و بامادرش در روم زندگی میکند.

چند خاطره از شاهدخت هندیه دختر شاه امان الله:

در سیمناریکه بمناسبت تجلیل از ۸۵ مین سالگرد استرداد استقلال

کشور، زیر عنوان «اعلیحضرت غازی امان الله خان دخیلواکی ستوری» (اعلیحضرت غازی امان الله خان، ستاره آزادی) در شهر کلن آلمان در اواخر ماه اگست ۲۰۰۴ تدویر شده بود، من از سویدن و شاهدخت هندیه جان از روم و شاهزاده احسان الله و لیلی طرزی خانمش از سویس و مهمان دیگر از انگلستان و دیگر شهرهای اروپای مرکزی اشتراک ورزیده بودند. سیمناز از جانب (دافغانستان دکلتوری و دی تولنه) برهبری زرین انهوربا حضور تخمین ۸۰۰ نفر افغان در حومه شهر کلن برگزار شده بود و از ساعت ۳ تا یک بعد از نصف شب با اجرای برنامه های جالب علمی و هنری ادامه یافت.

هنديه دافغانستان دختر شاه امان الله در بیانیه خود گفت: هندیه دافغانستان دختر شاه امان الله در بیانیه خود از خاطرات پدرش متذکر شد و گفت: «از پدر مرحوم خاطرات فراموش ناشدنی دارم. در عین زمان خاطرات جالب و پیر محبت دارم. در دوران طفولیت ما هر روز رخصتی ما را برای قدم زدن به پارکهای مقبول روم می بردند. در جریان سال هنگامی که روزها طولانی میشد ما را به موتر خود به بیرون از شهر و به لب بحر می بردند. برای ما اطفال جشن بود، بخاطریکه با ما بازی میکردند و با ما خوش و مهربان بودند. وقتی که هوا صاف می بود، پدرم خوش داشت که غروب را تماشا کند. وقتی که آفتاب نزدیک به غروب و رنگ سرخ و نارنجی و گلابی میشد، ایشان غروب را به حالت اکرام تا آخر تماشا میکردند. ما دور پدر جمع میشدیم اگرچه اطفال شوخ بودیم، ولی در این لحظات خاموش می بودیم، چون میخواستیم به حالت متفکر پدرم احترام بکنیم.

از وقت طفولیت ما را تعلیم اسلامی دادند، سعی میکردند ما به وطن عزیز خود و ملت افغانستان عشق و علاقه پیدا کنیم. ما را مقابل خود ایستاده میکردند و مثل یک معلم خوب ما را درس تاریخ و دین اسلام میدادند. برای ما درس تاریخ قدیم و جدید افغانستان میدادند. راجع به پروژه های خود و آرزوهای

خود برای یک زندگی بهتر و آرامتر و خوشبختی زنان و مردان افغانستان و برای یک افغانستان نوین، تشریح میدادند و مخصوصاً برای زنان، برای ما میگفتند: تا وقتی که زنان کشور تعلیم نداشته باشند، هیچوقت نمیتوانند اطفال سالم به محیط خانواده و جامعه تقدیم نمایند. قبله گاه ما همیشه در غم تعلیم و تحصیل ما و در غم صحت ما بودند. واقعاً به اثر تشویق ایشان همه خواهران و برادران من به تحصیلات عالی رسیدند. مثل انجنیر احسان الله، همیشه از مصارف اضافی جلوگیری میکردند، مگر در قسمت تحصیل هیچوقت دریغ نمیکرد، با وجودیکه شرایط اقتصادی خوب نداشتیم.

پدرم از طفولیت برای ما عشق پایان ناپذیر به وطن را انتقال دادند. همیشه میگفتند که برای هر فرد افغانستان احترام داشته باشیم. غریب یا پولدار، مهم یا غیر مهم و به تمام اقوام احترام بگذارید. این توصیه ها را من هرگز فراموش نکرده ام و فراموش نخواهم کرد.

مادرم ملکه ثریا، مادر شیرین و درعین حال بسیار جدی بودند. برای ما همیشه آداب و برخورد اجتماعی را یاد میدادند. مثلاً، چیزیکه من هیچوقت فراموش نمیکنم، میگفتند: حتی وقتی که میان خود حرف میزنید مواظب باشید، آن نفریکه تصادفاً از کنار شما تیر میشود، حرف های شما برایش برنخورد. میگفتند باید کمبود طرف مقابل را درک کنید، ولی خودتان جدی و عادل باشید. این قوانین برای زنده گی خیلی مهم است. من کوشش میکنم اینها را مراعات کنم ولی خیلی مشکل است و بعضی اوقات نمیتوانم همین توصیه ها را که از والدین خود به ارث برده ام به اولادهای خود انتقال دهم.

به مرور زمان ماهمه اولادهای غازی امان الله خان با زندگی خود مصروف شدیم، ولی همیشه با پدر رابطه خطی داشتیم. تا اینکه متأسفانه در سال ۱۹۵۹ پدرم سخت مریض شدند و در یک شفاخانه به ساعت هفت صبح روز ۲۵ اپریل ۱۹۶۰ چشم از دنیا بستند. هندیه افزود که بعد از هفتاد و پنج سال هنوز هم ملت افغانستان همیشه با احترام و با افتخار از ایشان یاد میکند و

در قلب هرافغان جای دارند. به حیث دختر امان الله خان پدر بزرگوارم همیشه در قلبم و در خاطراتم زنده هست.» (سخنان هندیه جان مطابق ادبیات خودش ضبط شده است.)

هنديه دافغانستان در پاسخ پرسشی در باره آخرین روزهای حیات شاه امان الله گفت : شاه امان الله هنگامیکه بر بستر مرگ افتاده بود، از من خواهم کرد تا صدای استاد قاسم رابرای آخرین بار به او بشنوانم تا تصور کند که او در افغانستان قرار دارد و در وطن خود چشم از جهان می پوشد. وطنی که باشندگان آن زمان طرفداری از او را نکردند و حالا متأسف هستند که مدت سلطنت شان زیاد طول نکشید. در این لحظه رعه در صدا و دستان خانم هندیه پیداشد و بغض راه گلویش را گرفت و چون میخواست آب بنوشد نتوانست گیلای آب را بلند کند و دوباره گیلای را برجایش گذاشت و حضار با وجود تأثیر برایش کف زدند تا تعادلش را دوباره دریابد، مگر نتوانست به سخنانش ادامه دهد و به مشکل بجایش برگشت.. سخنان خانم هندیه فضای محفل را سخت تحت تأثیر قرار داد و من متوجه بودم که بسیاری از زنان و مردان محفل هنگام شنیدن این خاطره و آن احساس عمیق وطن دوستی شاه امان الله میگریستند. روان آنشاه مردم دوست و آزادی خواه شادباد!

یکی دو خاطره تلخ

شاهدخت هندیه دافغانستان، روز ۳۰ اگست ۲۰۰۴ همراه نگارنده در دعوتی اشتراک ورزید که از طرف دوست گرامی و دیرینم انجنیر ستار مینووال و خانم مهربانش دکور رحیمه جان حمیدی در حومه شهر کلن ترتیب شده بود. قبل از عزیمت به محل دعوت من و هندیه جان فرصت یافتیم تا بر پل رودخانه راین در شهر کلن قدم بزنیم. از شاهدخت پرسیدم از اعلیحضرت مرحوم و ملکه مرحومه برای من تعریف کن که در خانه چه میکردند؟ گفت : پدر جانم بسیاری وقتها برای ما از افغانستان تعریف میکرد و سعی شان این بود که ما را

با روحیه وطن دوستی تربیت کند. شاه تمام کارهای خانه را خودش انجام میداد: کار خرید مواد خوراکی و ترمیم خانه و رنگمالی و نجاری خانه را خودش میکرد و اگر موترش خراب میشد، مثل یک میکانیک موتر زیر موترش دراز میکشید و آنرا درست میکرد.



شاهدخت هندیه با سیستانی (۲۰۰۴)

مادر من متوجه تربیت ما بود و به ما یاد میداد که چگونه با مردم برخورد داشته باشیم و چگونه لباس بپوشیم و کدام لباس ها را در کدام موقع بپوشیم. چگونه در میان خود گپ بزنیم که بکسی بر نخورد. می باید هیچوقت بر دیگران خورده گیری نکنیم و نخندیم. یاد ما است که همسایه ایتالوی ما که شنیده بود پدرم پادشاه افغانستان بوده و حالا در همسایگی او زندگی میکند، خواست به دیدن پدرم بیاید. روزهای تابستان و هوا بسیار گرم شده بود. یکبار دیدیم مردی که بسیار چاق بود و دریشی پشمی پوشیده بود به خانه ما آمد. او تمام تکه های دریشی خود را بسته کرده بود و عرق از سروریش جاری بود. وضعیت آن

مرد واقعاً خنده آور بودو من وخواهرم ناجیه که از همه خوردتر بودیم، در دل خود به حال آن مرد میخندیدیم ولی نمیتوانستیم به صدای بلند خنده کنیم. همینکه او از خانه ما رفت. من وخواهرم با صدای بلند شروع کردیم به خنده کردن وگفتیم اگر چند دقیقه دیگر او اینجا نشسته می بود شاید از گرمی میمرد. خلاصه مادرچانم ما را نشاند و گفت که شما نباید بالای کسی که بخانه شما آمده و شما را احترام کرده است، بخاطر اینکه چرا دریشی پشمنی در تابستان پوشیده خنده کنید. شاید آن مرد جزمین لباس دیگرلباسی نداشته است، پس نباید بخاطر لباس انسانها را احترام کرد.

از خاطرات تلخ شاهدخت هندی جان ، فقرشدید خانواده اعلیحضرت شاه امان الله در دوران جنگ دوم جهانی در ایتالیا بود. در راه رفتن به خانه آقای مینووال، هندی جان برای ما اززندگی خود در دوران جنگ جهانی دوم تعریف میکردوگفت: تلخ ترین روزهای زندگی ما در دوره جنگ این بود که ما هفته هاو ماه ها تنها شغلم میتوانستیم بخیریم وبخوریم وگوشت درک نداشت و اگر پیدا میشد بسیار گران بود وماتوان خرید آن را نداشتیم. پدرچانم برای آنکه من وخواهرم ناجیه که هفت وهشت ساله و خوردترین خانواده بودیم، دچار سوء تغذی نشویم واز رشد جسمی عقب نمانیم ، هرسال برای مدت سه ماه ما را به یک موسسه خیریه در سویس که از طرف کلیسا سرپرستی میشد میفرستاد تا در جمله سایر دختران واطفال بی سرپرست ازمهم سرپرستی صورت بگیرد. درآنجا برای ما غذای بهتری داده میشد که درآن گوشت و پنیروشیر هم بود و بعد از سه ماه دوباره به روم برمیگشتیم. چون بازهم خوراک ما شغلم بود، بزودی ما دوباره لاغر میشدیم. واین بسیارمشکل است که آدم عوض نان خشک وعوض گوشت وعوض شیروپنیرومسکه ویا برنج وسبزی گوشت، شب ، چاشت وحتى صبح شغلم بخورد.

هندیه شرح میداد که بار آخریکه پدرچانم ما را به سویس به همان موسسه خیریه فرستاد ، بجای سه ماه ، مدت دوسال درآن جا باقی ماندیم.

اگرچه قانون آن موسسه از سه ماه پیشتر یکسی اجازه نمیداد که بماند ، مگر به دلیل شدت جنگ و بسته شدن سرحدات میان ایتالیا و سوئیس ما تا دو سال ماندیم و خوشبختانه که رئیس آن موسسه پدرجانم را میشناخت و ما را از موسسه بیرون نکرد و ما دو سال تمام در سوئیس ماندیم و خوشحال بودیم که اگر از خانواده بدور استیم مگر خوراک و پوشاک بهتر نسبت به خانه برای ما میسر میشد و زمانی که جنگ به آخر رسید، ما توانستیم دوباره به ایتالیا نزد خانواده بر گردیم در ترمینل قطار ریل پدرجانم برای بردن ما آمده بود.

هندیه جان میگفت: در تمام مدت دوران جنگ من فقط یک پیراهن داشتم و با احتیاط از آنفقط در دعوتها استفاده میکردم که پاره نشود. بالاپوش زمستانی نداشتم. من بالا پوش برادرم را که ابتدا پدرم مدتها آن را پوشیده و کهنه کرده بود و بعد به برادرم رحمت الله رسیده بود و بعد از او به برادر دیگرم احسان الله رسیده بود و او آنرا رویگردان کرده بود و می پوشید، سرانجام برای من رسید و من آن را نزد خیاط برم و گفتم که آنرا برای من چپ و روی کند ، خیاط گفت: دختر جان یک لباس فقط یکبار میتواند روی گردان شود و این دیگر آنقدر کهنه است که نه چیه میشو نه راسته. بناچار همان بالاپوش را من پاره کردم و از قسمت های پشت آن برای خود دامن ساختم. بدین سان روزگار میگذشت. شاهدخت هندیه جان که خود سختی های زندگی را لمس کرده و به اصطلاح از دل گرسنه میآید ، میداند که کمک به یک انسان محتاج چقدر ارج ناک و چقدر یک عمل انسانی و بشردوستانه است . به همین دلیل او تا هین اکنون هم برای کمک به کودکان و زنان بی سر پرست افغانستان خود را به این در و آن در میزند و لباس و دوا و کفش و حتی زیورات غیرمورد روز را از زنان ایتالیایی جمع آوری میکند و برای زنان و دختران محروم و هر دم شهید افغانستان می رساند. در سال ۲۰۰۴ به افغانستان سفر کرد و در حدود دوصد کیلوگرام از اموال کومکی را از ایتالیا بوسیله طیارات نظامی آنکشور باخودبه کابل انتقال داده و به زنان محتاج کابل تقسیم کرده است. هندیه جان برایم

گفت: سفر با طیارات نظامی بسیار مشکل است، زیرا که صدای ماشین طیاره در داخل طیاره می آید و انسان را چنان کر و گنس میکند که تا دوسه روز بعد از رسیدن بازهم انسان صدای طیاره را در گوش خود حس میکند. خانم هندیه جان اکنون که هفتاد و شش سال دارد بمن گفت که بازهم مقداری اموال کمکی تهیه کرده و میخواهد آنها را با طیاره نظامی ایتالیا با خود به کابل انتقال بدهد و به محتاجین توزیع کند. در سالهای تجاوز قشون سرخ و سالهای حاکمیت تنظیمهای جهادی و طالبان خانم هندیه صده هزار دالر از موسسات خیریه در ایتالیا و سویس و فرانسه و غیره کشورها جمع و به زنان و کودکان بی سرپرست به کمپ های مهاجرین افغان در پاکستان فرستاده است بدون آنکه یکبار هم از خود نام گرفته باشد. من این بخش از کمک های انسان دوستانه خانم هندیه جان را با شرح زندگی اش در مقاله دیگری نوشته ام و در سایت آریایی و سایت فردا و در مجله درد دل افغان و در جریده مردم چاپ امریکا به نشر سپرده ام تا مردم افغانستان خدمت گزاران واقعی کشور خود را پاس بدارند.

یاد این بانوی فداکار و از خود گذر افغان که شیر پاک وطن پرستی را از ملکه ثریا خورده است ، همواره گرامی باد!

ثریا سدید، فعال کمک های بشر دوستانه:



ثریا سدید

یکی از زنان فداکار و فعال در عرصه کمک های بشر دوستانه به مردم افغانستان و بخصوص اطفال تصویر ثریا سدید یتیم خانم ثریا سدید است. ثریا سدید زنی است که با جمع آوری کمک از افغانان مقیم امریکا و موسسات خیریه آنکشور، خود رنج سفر های طولانی را متقبل شد و مسئولیت رساندن این کمکها را بدوش گرفت و در دشوار گذار ترین محلات به مردم مصیبت رسیده افغانستان کمک میرساند.

فعالیت های خستگی ناپذیر خانم ثریا نه تنها مورد تقدیر افغانهای آگاه واقع شده ، و نه تنها مردم گرسنه افغانستان در دوره حکومت ربانی و امارت اسلامی طالبان مشکورانند، بلکه جراید و مجلات امریکائی نیز از این بانوی مهربان و دلسوز افغان که در راه خدمت به هموطنان مظلوم خود ، عزم جزم کرده ستایش مینمایند. در آن جمله ریترز دایجست در شماره ماه می ۲۰۰۲ خود از این خانم فعال افغان تعریف و تقدیر کرده و نوشته است : «حتی طالبان هم نتوانستند ثریا سدید را از ورود به افغانستان مانع گردند، زیرا مردم به وی احتیاج داشتند.» مجله زیر عنوان «قهرمانان امریکا» می نویسد: «موتریکه ثریا سدید را از طریق تاجیکستان به کشورش (افغانستان) میرسانید، راه ۶ ساعته را در ۱۷ ساعت طی نمود، زیرا از زمین هایی میگذشت که نه تنها ناهموار

بود، بلکه آستن مین های چندین گانه نیز بود. مزید بر آن که موتر ده ها بار خراب و باز ترمیم میگردد، مجبور بودند که وقتاً فوقتاً در محل محافظین راه و کنترلرهای مسافرین توقف کنند... ثریا ، درحالی که به دور دست هانظر می دوخت ، بار بار با تبسم همیشگی میگفت : « وطنم آنجاست » !

ریدرز دایجست از خدمات شاقه ثریا سدید برای مردم نادار و گرسنه و سفرهای طولانی متواتر خسته کننده وی به افغانستان گزارش داده ، مینویسد: « ثریا که نتوانست ویرانی وطن و بدبختی های مردم خود را تحمل کند، کشورش را درحالی که ۳۴ سال داشت ، ترک داد. مرگ ناگهانی شوهرش در سال ۱۹۹۳ (دراثر حمله قلبی) به حدی ناراحتش ساخت که گفت : « در ظرف هفت دقیقه ، زندگی من بکلی تغییر کرد... درد و غم از دست رفتن او مرا به سختی فشارداد و غرق اندوه بی پایان ساخت.» از این زن وطن دوست و فداکار در سال ۲۰۰۱ در آلمان به ابتکار خانم مستوره هاشمی ضمن محفلی با شکوهی تقدیر بعمل آمد و به عنوان زن شایسته سال برگزیده شد.

ناگفته نگذاریم که خانم ثریا سدید دختر میرعبدالعزیز والی کابل و بعد رئیس ضبط احوالات عهدظاهرشاه بعد از صدارت سردار داودخان است و با آنکه همواره در غم کودکان گرسنه و پابرهنه افغانستان می تپد، خود هرگز گرسنگی و پابرهنه گی را ندیده است ولی دارای احساس عالی انسان دوستی و کمک به هموعان خود است.

پروین پژواک در باره خانم ثریا سدید و کتاب او مینویسد:

سالاهاست که با اسم ثریا سدید و "موسسه کمک به اطفال افغانستان" آشنا هستم. بار نخست اسم او را در کابل از داکتر بلقیس عمر دوست خوب دوران تحصیل در انستیتوت طب ابوعلی سینای بلخی شنیدم. او باری از یکی از خاله های محبوبش سخن گفت که در امریکا به سر می برد.

آنگاه که به کانادا مهاجر گشتم، با دریافت و خوانش جریده "فریاد بیگناهان" با ثریا سدید و فعالیت هایش بیشتر آشنا گشتم. در سال ۱۳۸۳

خورشیدی به اثر تماس و خواهش او من و همسر هژبر بالای دو کتاب "تعلیمات صحی" یکی برای شاگردان و دیگری برای معلمین، کار کردیم که از سوی "موسسه کمک به اطفال افغانستان" برای مکاتب ابتدایی در افغانستان چاپ شد.

برای اولین بار ثریا سدید را در سال ۱۳۸۸ خورشیدی (۲۰۰۹م) برای لحظاتی کوتاه در ویرجینیا دیدم. او نسبت درگذشت پدرم داکتر نعمت الله پژواک با همسرش عزیزالرحمن قرغه برای فاتحه نزد مادرم آمده بود. در آن لحظات به قدری در سوگ خویش غرق بودم که شادی دیدارش برایم ممکن نبود. سپس اینک پس از سالها ارتباط ما در رخنما (فیس بوک) برقرار شد و او خواستار آدرس خانه ام در پراگ گشت و بدینگونه کتاب "رازهای ممنوع" به دستم رسید. با تردد و اجبار کتاب را باز کردم. مطالعه نخستین سطور فصل اول کتاب مرا حیرتزدۀ ساخت: "هوا نهایت دلپذیر بود و تابش آفتاب بر مجنون بیدها و سبزه های حویلی، بهشت کوچکی را در محوطه باصفای منزل ما در ویرجینیا به وجود آورده بود. یکشنبه بود و من فارغ از تشویش کار، با خواهران دستگیر شوهرم، سرگرم صحبت و خنده بودم. او برای ما همبرگر لذیذ و کباب مصاله دار افغانی تهیه کرده بود."

من که خود را برای خوانش کتابی خسته کن، نیمه سیاسی، نیمه تبلیغی و راپور مانند از فعالیت های خانم سدید در طول بیست سال گذشته آماده کرده بودم، بناگاه خود را با کتابی روبرو دیدم که جاذبهٔ رمان را در خود داشت و اگر آن را کتابی از نوع سفرنامه یا خاطره نویسی بدانیم، باید بگویم که پس از کتاب "گل و گل من، کابل من" نوشتهٔ همسر هژبر جذاب ترین و روان ترین کتابی است که در این باب از یک نویسنده افغان خوانده ام.

ثریا سدید با صمیمیت، صراحت و شجاعت ذاتی خویش این کتاب را به نگارش درآورده و زندگی اش را به روی کاغذ نقش کرده است. در آن اثری

از خودسانسوری معمول افغانی دیده نمی شود. از خودخواهی و فراموشی، تا ترس و شکست، آنگاه شهرت و موفقیت های میلیونی در آن سخن گفته شده است. ثریا از عشقش به همسرش دستگیر می گوید. از شوخی ها و سرشاری های دوران پوهنتون کابل که حال و هوای بسیار متفاوت از زمان حال چه که حتی از زمان تحصیل خودم در بیست و دو سال پیش، دارد. از دامن چرمی سرخ کوتاه، از موترسایکل و از عشق بدون موافقت خانواده. از مسافرت به بیروت، از روزی که دخترش مریم را در خانه گذاشته بود و آتش جنگ در آن شهر زیبای غمگین شعله ور شده بود، از حرص مادی و تپ و تلاش شبانه روزی اش در امریکا که با پیروزی و بهروزی مادی همراه بود. ثریا در این نوشته ها خود را قهرمان نمی تراشد و به اشتباهات انسانی اش معترف است و به سادگی می گوید که در یازده سال مهاجرت به امریکا و تلاش برای زندگی بهتر افغانستان، مردم و دردهای آن را از یاد برده بود. سپس مرگ از راه می رسد و دستگیر جوان را که انسانی سختکوش، بشردوست، هردوست و متمایل به زندگی ساده بود، چنان ناگهانی می رباید که ثریای جوان با آنکه در کنار جسد همسرش نشسته است و دست او را در دست دارد، هنوز باور نمی تواند آنچه که رخ داده است، حقیقت دارد. سپس خاطره نویسی خانم سدید همدریف بهترین داستان های که خوانده ام جذاب می گردد و ثریا لحظات شگفت دیدارش با روح دستگیر را با ما تقسیم می کند که تجربه به نهایت جالب نادر است و شخص مرا چنان گرفت که دانستم تا کتاب را تا آخر نخوانم، آن را به زمین نخواهم گذاشت. ... کتاب با این جملات پایان می یابد: "من صبورانه منتظر روزی هستم که کسی در افغانستان زنجیرهای تعصب قوم، قبیله و زبان را بشکند و به این حقیقت معترف باشد که "اکثریت" عبارت از اکثریت فکری یک جامعه است که ارمان های مشترک دارند.

من چشم انتظار کسی هستم که دیگر به شعار "افغانستان گورستان امپراطوری هاست" افتخار نکند، چون واقعیت این است که افغانستان گورستان امیدهای بربادرفته نسل های خودش است. قدرت های بزرگ جهان آمدند،

خوردند و بردند، ولی تعدادی از افغان ها بودند و هستند که زمینه های را برای آمدن بیگانه ها فراهم کردند. افغانستان نمی تواند همسایه های جدیدی انتخاب کند و خواسته یا ناخواسته باید با همین ها ساخت، ولی ما می توانیم با درایت ازین مرحله دشوار تاریخ بگذریم، اگر بجای تکرار شعار: گر به میدان آمدی میدانی ام، بگوییم: دیگر آنجا که روم، عاقل و فرزانه روم."

(پروین پژواک ۱۳/۱۰/۲۰۱۳ پراگ، برگرفته از کابل ناتوه)

کتاب، را طورمجانى از آدرس ايمل خود خان ثريا ميتوانيدست آورد .
Suraya@surayasadeed.com تيلفون تماس ۷۰۳۵۹۳۰۰۱۵ (۰۰۱) :



خانم ثريا سيدد با لورا بوش، بانوى اول امريكا در قصر سفيد



پروین پژواک

پروین پژواک دختر داکتر نعمت‌الله پژواک، در سال ۱۳۴۵ در شهر کابل به دنیا آمد. او تحصیلات ابتدایی را در لیسه ملالی و تحصیلات عالی را در رشته طب کودکان در انستیتوی ابوعلی سینای بلخی کابل به پایان رساند.

در حال حاضر به همراه همسر و فرزندانش (دو دختر و دو پسر) در ایالت اونتاریوی کانادا زندگی می‌کند. از پروین پژواک تاکنون مجموعه داستان «نگینه و ستاره» و رمان «سلام مرجان» و مجموعه شعر «مرگ خورشید» منتشر شده‌است. پروین پژواک با همایون هژبر شینواری، هنرمند نامور افغانستان ازدواج کرده است و از این پیوند زناشویی دو دختر و دو پسر دارد.

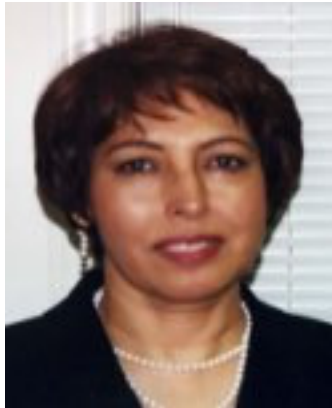
پروین، از ایام کودکی به نویسندگی و شعر روی آورد و مادر و پدرش در این راه مشوق او بودند. او خود در این باره می‌گوید: «از کودکی می‌دانستم نویسنده هستم اما برعکس هیچ گمان نمی‌کردم که شاعر هم باشم. اشعار کلاسیک را که در کتاب‌های درسی مکتب خوانده بودم، خوشم نمی‌آمد و آرزو نداشتم آن‌گونه بنویسم. نزدیک به چهارده سالگی بودم که با شعر نیمایی و شعر سپید آشنا شدم و عاشق شعر گشتم. اولین شعری که نوشتم «مرگ خورشید» نام دارد... از همان‌روز تا اکنون مادرم عقیقه پژواک و پدرم دکتر

نعمت‌الله پژواک، بهترین مشوقین قلم من بوده‌اند.» (دانشنامه آریانا، مهدیزاده)

نمونه ادبیات وی را در باره معرفی کتاب خانم ثریا سدید دیدیم و اینک ادامه همان معرفی نامه: «هر چه کتاب را بیشتر می خواندم، با حیرت به شباهت های عجیب روانی میان خویش و او بیشتر پی می بردم. البته تفاوت ها نیز کم نبود اما شباهت ها که همه ما را انسان و شریک شادی و غم همدیگر می سازد، در کتاب فروان دیده می شود و تفاوت ها نیز در حدی است که او را نیمه دیگر خویش می یابم، نیمه دیگری که می خواستم باشم یا می توانستم باشم اما نشد تا باشم. شخصیت سختکوش، مستقل، شجاع و در عین زمان متمایل به سرشاری و شوخی و خنده ثریا سدید چنان دوست داشتنی است و عکس العمل های متفاوت و دگراندیشی او در طول حوادث کتاب چنان غیرمنتظره و جالب که شاید قبول موجودیت چنین شخصیت برای یک زن افغان، برای نسل جنگ دیده داخل افغانستان که در محدودترین چوکات های فرهنگی و مذهبی مجبور به زیست شده اند، غیرقابل باور باشد. اما برای من که سعادت زیست در خانواده روشنفکر را داشته ام و دوران تعلیم و تحصیل خودم از جمله بهترین دوران عمرم محسوب می گردد، قابل باور و پذیرش است، بخصوص که دوست من بلقیس عمر و خواهر او ناهید عمر و نیلاب عمر هر یک از جمله مستقلترین دختران کابل بوده اند که می شناسم و بلقیس با آن چشمان آبی و زبان شوخ و رفتار سرشار و کاکه اش که در پس آن روح لطیف و شاعرانه خویش را با مهارت می پوشاند و با شجاعت در دشوارترین روزهای جنگ داخلی کابل هنگامی که حتی خانواده اش مجبور به مهاجرت به پشاور گشت، تنها در وطن ماند و در شفاخانه به کار ادامه داد و سپس تا هنگامی که طالبان دست او را از کار در شفاخانه جلال آباد نگرفته بودند، حاضر به ترک خاک نشد، برای من بهترین مثال زنده است که چنین شخصیت های جالب و مبتکر و متفاوت می توانند در اقلیم افغانستان نیز رشد کنند و در سختترین شرایط آنچه بمانند که هستند و می خواهند باشند.

اینکه در طول کتاب چقدر گریستم و خندیدم و متعجب شدم و گاه حس تحسین و گاه حس حسرت دلم را فشرد و اغلب سطوری را پی در پی بار بار به خوانش گرفتم، عکس العمل های شخصی من است و اما قدرت قلم و تجارب غنی ثریا سدید در آن نقش عمده دارد. زیباترین چیزی که در ثریا سدید مرا به محبت و احترام واداشت همانا روح وطن دوستی و مردم دوستی او بدون تعصب های قومی و زبانی و سیاسی است و او تجارب و چشمبدهای خود را توأم با تحول روانی و اخلاقی مردم در زمان مجاهدین، طالبان و دولت کزری در داخل و خارج وطن با صداقت بیان کرده است. برای ثریا سدید دختری از مکتب رابعه بلخی کابل، دختری که به مکتب و دانشگاه قبل از زمان جنگ رفت، دختری که سعادت دیدار عشق و انتخاب همسر را داشت، دختری که شعرهای فروغ فرخزاد را می خواند و در شهر باغ ها بالای پل بهسود به آهنگ های احمدظاهر و ظاهر هویدا گوش فرا می داد، دختری که در روزهای خوب کابل خاکش را به منظور ادامه تحصیل شوهرش در بیروت برای مدتی موقت ترک گفت و آنگاه با لشکرکشی قشون سرخ ناچار به مهاجرت طولانی گشت، دختری که به هر راه رفت، چنان مستقیم و مصمم رفت که درهای موفقیت و پیروزی به رویش گشاده گشت، دختری که مرگ عزیزترین کسش او را سراپا دگرگون ساخت، دختری که در بدترین روزهای کابل، آنگاه که حتی عاشقان سرسخت و صبور آن، خاک وطن را ترک می گفتند، برای اولین بار بر پشت شتر نشست و با کاروان لاری های لق به سوی خشکترین و رانده شده ترین کمپ ها راند، دختری که با دیدن اولین میز در بازار قاچاق اشیای عتیقه سنگ مزار نیاکانش را شناخت، دختری که آنقدر زنده و زیبا و همیشه در حال نو شدن بود که جرات سلام دوباره به عشق و آغاز زندگی جدید را داشت... آری برای او نوشته، چاپ، نشر و پذیرش جهانی این کتاب را تبریک می گویم و خود را در موفقیت و شادمانی او شریکی می یابم.» (برگرفته از کابل ناتهِه)

ملالی موسی نظام، فعال سیاسی و مدافع حقوق زنان



یکی از خانم های تحصیل کرده و مدافع سرسخت حقوق زنان ، خانم ملالی جان نظام مقیم امریکا است. ملالی نظام یکی از فعالان کمک های بشردوستان است که از سال ۲۰۰۳ مؤسسه اطفال آشیانه را تا حال بحیث سپانسرشپ اداره و کمک میکند. در تاریخ ۱۷ اکتوبر سال جاری وی مبلغ ۱۳۴۶۰ دالر را برای مؤسسه خیریه آشیانه ارسال نموده است. بنابر محاسبه ملالی نظام هر طفل سالانه مبلغ ۲۸۰ تا ۳۰۰ دالر سپانسر میگردد.

خانم ملالی نظام میگوید که مؤسسه آشیانه از همان آغاز شکست طالبان به کمک خانم « رولا غنی» که فعالیت های رضاکارانه فوق العاده ای به این مؤسسه اطفال کوچه گرد کاملاً افغانی می نمود، فعال و وابسته گردید. تا بحال ۳۵۰ طفل در ۱۴ گروپ مختلفه در مکاتب آشیانه در کابل را به کمک هموطنان خیرخواه جمع نموده ام. پول هر طفل با شاگرد توسط مؤسسه دریافت و طور معاش، همراه به تعلقدار طفل داده میشود تا راضی شود فرزند را دوباره به کوچه برای گدایی نفرستند. از چهار سال به اینطرف تعدادی شاگردان آشیانه از

لیسه فارغ گردیده در حالیکه دو کار مسلکی را هم آموخته اند، در ساحه کار یا شاید فاکولته داخل میگردند.

افتخار میکنم که خداوند در غربت مرا لائق چنین یک کار کوچک برای هموطنان نهایت محتاج دانسته است.

اینک پیامی هم از آمر آشیانه از کابل، انجنیر محمد یوسف در روز قبل از انتخابات دوره دوم از کنفرانس مطبوعاتی داکتر اشرف غنی:

امشب داکتر صاحب اشرف غنی کنفرانس داشت برای سوالات افراد مختلف جواب میداد. شخص در مورد مشکلات اطفال سوال کرد که چه پلان های برای اطفال کوچه و بازار دارید ؟ از پروگرام سکول سپانسرشپ شما نمونه آورد . که یک شخص میتواند ما نند خو اهر ملال نظام که یک سیستم برای تعلیم اطفال ایجاد کرده، تعداد زیاد اطفال را در مکاتب مل کرده میتوانند . اگر دولت نیز از این گونه طرح ها حمایت کند و ازان پلان استفاده نماید . برای همه اطفال کشور دولت میتواند زمینه تعلیم و محافطت را مساعد سازد.

ملالی نظام خوشبختانه هم قانون دان است و هم حقوق دان و هم از جنس زن است. زنی که قرنهایست در افغانستان از جانب مردان مورد سرکوب و اجحاف قرار گرفته و از هرنوع حقوق انسانی خود محروم شده است و تا هنوز هم از حقوق برابری با مردان و نیز از آزادی بیان محروم هستند. وی از زمره زنان آگاه و مبارز افغان است که درد زنان و مادران افغان را بدرستی احساس میکند و با منطقی قوی به دفاع از حقوق زن می پردازد و ناقضین حقوق زن در افغانستان را همواره با نوک قلمش افشا و رسوا میکند .

خانم ملالی نظام، مبارزه برضد جنایات جنگی و مافیای جنگ سالاران و فساد اداری را از طریق بلندکردن صدای اعتراض و ارسال نامه و پیام نوشتن به مراجع قدرتمند ذیدخل در امور افغانستان، مختص به یگ گروه خاص

ویا حزب خاص ندانسته، بلکه آنرا وظیفه ملی و وجدانی هر فرد وطنپرست در هر کجای که باشد میداند.

خانم ملالی موسی نظام فرزند مرحوم جناب موسی خان قندهاری در سال ۱۹۴۲ میلادی در شهر کابل بدنیا آمده، تحصیلات ابتدائی و ثانوی را در لیسه عالی ملالی در سال ۱۹۶۰م به انجام رسانیده است. بعد از فراغت از مکتب برای فراگرفتن هنر نقاشی، به گروپ شاگردان استاد غوث الدین نقاش مشهور کشور پیوست و در پهلوی آن برای تقویه لسان فرانسوی مدت دو سال کورس های توأمیت فرانسه "Alliance Française" را که در مرکز کلتوری فرانسه در کابل دایر بود، تعقیب کرد.

از جانب دیگر چون عطشی برای آموختن و علاقه مفراطی به نویسندگی داشت، برای فراگرفتن ادبیات دری و اساسات صرف و نحو عربی، بطور سامع شامل پوهنخّی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل گردید و در پای دروس استادانی شهیری چون داکتر عبدالاحمد جاوید و غلام صفدر پنجشیری نشست. و در پهلوی آن به نقاشی و نوشتن داستان های کوتاه مصروف گردید.

تابلوی "شمع و پروانه" او در سال ۱۹۶۰م برنده جایزه دوم "رسم پینسلی" نقاشان آماتور کابل شناخته شد. همچنان داستان های کوتاه او در پاورقی های روزنامه انیس هر پنجشنبه هفته وار چاپ می شد. داستان "نیم تاج هوس" وی در همین سال موفق به اخذ جایزه اول داستان های کوتاه گردید. این نوشته علاوه از اینکه زینت بخش جراید و مجلات داخل کشور گردیده بود در بعضی نشرات و کتب فارسی کشور همسایه ما ایران انعکاس یافت، از جمله در کتاب "داستان های کوتاه افغانستان" تألیف محمود خوافی طبع مشهد ایران. ملالی موسی در سال ۱۹۶۳ میلادی شامل پوهنخّی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل گردید، و در سال ۱۹۶۶م به اخذ دپلوم لیسانس از آن پوهنخّی موفق شد.

ملالی موسی به نسبت اوضاع نا بسامان اداری در پوهنخّی حقوق

آنوقت، نه تنها شمول در کدر علمی و تدریسی در فاکولته را نپذیرفت بلکه از پذیرفتن بورس تحصیلی فرانسه در یونیورسیتی "سوربون"، نیز امتناع ورزید. ملالی موسی پس از فاجعه کودتای منحوس و خانه بر انداز ثور ۱۳۵۷ هـ. ش، بعد از یک دوره حبس همسرش شاعلی امان الله نظام و خشونت های رژیم کمونیستی "خلق و پرچم" ناگزیر به ترک وطن گردید که در قدم اول وارد پاکستان و سپس عازم انگلستان و بعداً رهسپار اضلاع متحده امریکا شد. او در سال ۱۹۸۱ م به منظور فراگیری منجمنت مسافرت و توریزم، شامل کالج ورجینیای شمالی گردید، و بعد از اخذ دیپلوم در یکی از تراول ایجنسی های منطقه واشینگتن در ایالت ورجینیا شامل کار گردیده و سپس به صفت آمر یک دفتر مسافرتی در همان ایالت مقرر شد که این وظیفه را برای مدت بیست سال عهده دار بود.

ملالی موسی نظام اکنون دوباره قلم گرفته و در کنار نویسندگان وطن دوست در مسیر دفاع از منافع ملی افغانستان دست بکار شده است. از قلم ملالی نظام تا کنون بیش از ۲۲۷ مقاله و تحلیل سیاسی و اجتماعی و مسایل دفاع از حقوق زنان افغان تنها در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده است. او به صفت "رضا کار اجتماعی" بکمک و رهنمائی هموطنان خویش در ساحات امور مسکن، امتیازات بیمه صحتی و غیره احتیاجات اجتماعی شان فعالیت میکند.

ملالی موسی نظام دو پسر و یک دختر دارد که هر سه دارای تحصیلات عالی هستند.

نادیه قانع، الگویی از سخت کوشی و تلاش و مقاومت!

یکی از زنان فولادین عزم افغان خانم نادیه قانع ، فعلاً مقیم آلمان است که شنیدن سرگذشت حیرت آور ایشان نام کتاب " پولاد چگونه آبدیده شد؟" را در یاد انسان تداعی میکند. در نظر داشتم تا سرگذشت این خانم پرطاعت و مصمم را از زبان خودشان در اینجا درج کنم ولی موفق به دریافت آن نشدم. صرف پیامی را که بعد از شنیدن مصاحبه او در پورتال افغان جرمن، عنوانی گرداننده سایت افغان جرمن آنلین فرستاده ام در اینجا بازتاب میدهم. این زن پرطاعت، به نسلی تعلق دارد که در دوران دموکراسی قرن بیستم پا به عرصه زندگی گذاشته واز مکتب و محیط اجتماعی خود تاثیر پذیرفته است.



من مصاحبه خانم آهین اراده و بسیار استوار افغان نادیه جان قانع را شنیدم. از صحبتها و جملات این خانم، صبر و شکیبایی و شهامت یک زن افغان استشمام میشود. بیان احساسات سیاس مندی او از توجه شاه امان الله و ملکه ثریا در حق زن افغان ، بیانگر آگاهی این خانم از تاریخ نهضت زن در افغانستان است. در عین حال وی بخاطر می آورد که در زمانی که در کشور هنوز پای منحوس بنیادگرایان جهادی گذاشته نشده بود، هیچگون تبعیض و تعصب جنسیتی و نژادی و قومی و زبانی در میان جامعه افغان وجود نداشت. از این گذشته وی خاطرات زندگی خود را با چنان صلابت و هیبت بیان میکند، که شنونده را بی دریغ وادار به شنیدن حرف ها و پیام خودش میسازد. من به وجود چنین خانم پولادین عزم افتخار میکنم و آفرین به مادرو پدري میگویم که

چنین فرزندی به جامعه ارزانی داشته اند تا با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کند. او با هین روحیه از افغانستان تا آلمان با ر سختی ها و ناهنجاریها را بدوش کشیده و در این کشور در میان مردم مشکل پسند آن توانسته خود را بحیث یک زن توانا و پر طاقت افغان به جامعه آلمانی معرفی کند. افغانها باید از چنین زن باعزم و پر شهامتی حمایت کنند و برای سخنرانی وی در محفلی که روز اول اکتوبر در فرانکورت در نظر گرفته شده بروند و فرزندان خود را نیز با خود ببرند تا از کارنامه های این خانم یاد بگیرند و او را بحیث الگوی طاقت و تلاش و پیشرفت در زندگی خود سرمشق قرار بدهند. زنده و سلامت باد نادیه قانع بزرگوار که با نوشتن کتاب خاطرات خود سرافغانها را در آلمان بلند ساخت. من در نظر دارم تا سرگذشت و سوانح این خانم را در کتاب (سیمای زنان نامدار افغان) درج کنم. امیدوارم به وی پیغام بدهید که سرگذشت زندگی خود را از طریق ایمیل به زبان دری برایم ارسال کند.

با عرض احترام . سیستانی اول اکتوبر ۲۰۱۰

نادیه قانع اخیراً سایتی باز کرده و خود را در صفحه اول آن چنین معرفی میکند:
"من یک آلمانی افغان الاصل هستم"

از گدی پیران سازی تا صاحب مؤسسه شدن از صمیم قلب برایتان خوش آمدید می گویم. نام من نادیه قانع است. بسیار خوشحال می شوم که شما را در وبسایت خود خوش آمدید بگویم. می خواهم مقداری از مطالب را با شما در میان گذارم.

همچنان شعار زندگی ام را که این است:

" آنچه در زندگی است باید از آن بدست آورد."

چرا من برای شما این جملات را می نویسم؟

راه و سرنوشت، مرا از افغانستان از سرزمین کودکی و نوجوانی ام با

یک فرار پر از ماجرا بسوی آلمان کشاند. وقتی که سی سال قبل به فرانکفورت رسیدم ، هیچ چیزی نداشتم.

من زندگی را کاملاً از اول آغاز کردم. زیرا یک هدف در برابرم قرار داشت: می خواستم از زندگی جدید خود چیزی بسازم. که خوشبختانه آن را که میخواستم بدست آوردم. در برابر وظایفی بی حد و حصری که در مقابلم قرار داشتند، هرچه بیشتر تلاش کردم تا توانستم بعنوان یک صاحب مؤسسه موفق شناخته شوم، چنانکه امروز در آن موقعیت قرار دارم. از قریب پانزده سال بدینسو خدمات پرستاری دارای سطح بالای فرهنگی را که خودم تأسیس کرده ام، اداره می نمایم.

در کنار کار حرفوی، تعهد اجتماعی هم بصورت برجسته یی در زندگی من نقش مهم خود را دارد. مخصوصاً تعهد در برابر زنان افغانستان که در قلب من جای دارند. اما نه تنها اینان بلکه انسانهای دیگری نیز هستند که می خواهم هر چه را در زندگی از مهر و خوبی حاصل نموده ام، برایشان تقدیم نمایم.

حتما شما را کنجکاو نمودم؟ من داستان زندگی خود را برای شما نوشته ام. "من یک آلمانی افغان الاصل هستم" عنوان کتاب من که تازه انتشار یافته است، می باشد. دراین کتاب شرح می دهم که چگونه کار من از گدی بران سازی در کابل تا صاحب مؤسسه مستقل شدن در فرانکفورت، پیش رفت.



نادیه قانع (راست) بامجسمه ساز افغان عمربرهنه معصوم (چپ)

تندیسۀ توفیق یک زن افغان در فرانکفورت

(گزارش از خانم صالحه وهاب واصل)

به روز ۲۵ سپتمبر ۲۰۱۷، مراسمی برای آغاز سفر تندیسۀ ی برونزی خانم نادیه قانع، در شهر فرانکفورت برگزار گردید. در این مراسم پیتر فیلمن شاروال شهر فرانکفورت، شماری از مسوولان دیگر شهرداری، نمایندگان نهادهای اجتماعی و فرهنگی، هنرمند و مجسمه ساز شناخته شده ی افغان آقای معصوم برهنه و شماری از نمایندگان محافل فرهنگی و اجتماعی افغانان مقیم آلمان و کشورهای همجوار اشتراک ورزیده بودند.



ابتدا خانم روزینا والتر مسوول اتحادیه «بیرمی» به حیث میزبان، مهمانان را خوش آمدید گفت و راجع به شخصیت نادیه قانع و فعالیت های ارزنده ی او صحبت کرد. او گفت: «پیوند ما با نادیه قانع متکی بر آرزومندی مشترک قلبی و تعهد مشترک مان برای کومک و پشتیبانی از کوشش زنان مهاجر برای تامین آینده ی مناسب شان است».

پیتر فیلمن شاروال شهر فرانکفورت ضمن سخنرانی افتتاحیه مراسم با تقدیر از کار و فعالیت مسلکی و نیز فعالیت های رضاکارانه ی خانم نادیه قانع، به سال های قبل - زمانی که برای بار نخست با کار و فعالیت نادیه قانع آشنا شد - برگشت و سپس ابتکارات و موفقیت های نادیه قانع را برشمرد. او در ادامه صحبتش گفت:

«... این تندیس به برای بزرگداشت از نقش فوق العاده ی یک فرانکفورتی افغان الاصل آفریده شده که برای شهر ما منبع ابتکارات ارزشمندی است.

... نادیه قانع که به حیث یک پناهجوی ۱۹ ساله وارد فرانکفورت شد ، امروز یک منشیت و شخصیت شناخته شده و موفق است . او هم به حیث رییس موسسه پرستاری خانه گی **AHP** هم به حیث رضاکار اجتماعی برای آموزش حرفه یی و ادغام اجتماعی مهاجران خدمات ارزنده یی را ا انجام داده است. من با این موسسه که در نزدیکی منزل است سال ها قبل از روی کنجکاوآ آشنا شدم - موسسه یی که مبتکرانه با رعایت حساسیت های دینی و فرهنگی از سالمندان دلسوزانه پرستاری میکند...

...موفقیت های نادیه قانع منبع الهام هنرمند مجسمه ساز افغان مقیم شهر کسل شد و او تصمیم گرفت تا این اثر را بیافریند- اثری که شهامت ، تعهد و اراده ی نادیه قانع را برای مبارزه به خاطر حقوق زنان و مبارزه با دشواری های زنده گی و جاذبه ی مثبت شخصیتش را بازتاب دهد...

... بیرمی - اتحادیه یی که از ۲۵ سال به این سو کار بسیار ارزشمندی را برای ادغام مسلکی مهاجران انجام میدهد- نیز این شایسته گی را دارد تا نخستین ایستگاه سفر این تندیس به در شهر فرانکفورت باشد. طوری که خانم روزینا والتر مسوول اتحادیه بیرمی تاکید ورزید : «پیوند ما با نادیه قانع متکی بر آرزومندی مشترک قلبی و تعهد مشترک مان برای کومک و پشتیبانی از کوشش زنان مهاجر برای تامین آینده ی مناسب شان است » . قرار است این تندیس به یی برونزی در موسسات دارای اهداف و تعهدات مشابه در شهر فرانکفورت و حومه ی آن به نمایش گذاشته شود...» .

بانو رامین برهنه دختر آقای معصوم برهنه که خود نیز در رشته ی تاریخ هنر تحصیل میکند، سخنران دوم این مراسم بود. او نخست از جانب پدرش از مقامات عالیرتبه ی شهر فرانکفورت به خاطر حضور شان در این مراسم و قدردانی آنان، ابراز امتنان نموده و پس از مکث فشرده بر زنده گینامه ی نادیه قانع افزود: «وقتی پدرم شنید که برای اولین بار یک زن افغان عالیترین نشان دولتی آلمان را کسب نموده است، بسیار تحت تاثیر قرار گرفت. نه به خاطر این نشان، بل برای آن چه سبب این افتخار شده بود». سپس خانم صالحه وهاب واصل، پیام استاد لطیف ناظمی را که به علت سفر نتوانست شخصا در مراسم حضور یابد، به زبان دری برای حاضران خواند. در این پیام از جمله آمده است: «... سالهای جنگ، اشغال و آشوب است که تند باد حوادث زنی را از آن سوی جهان به این سوی گیتی پرتاب می کند تا خود اگر بتواند هستی و سرنوشتی برای خود رقم بزند. او خودش را در کشوری می یابد بیگانه، بامردمانی بیگانه، با فرهنگی بیگانه و زبانی بیگانه. اما (نادیه قانع) زنی که سرنوشت او را بدین سوی جهان کشانده است خودش را در میان این همه بیگانگی ها می یابد و در می یابد و با استعداد و پشتکارش تا بدینجا می رسد که تندیسش را در پایتخت اقتصادی اروپا، در شهر گویتنه و شهر نمایشگاه ها به نمایش می گذارند.

نادیه قانع در کتابش زیر نام (من آلمانی افغان تبارم) به خواننده اش با صداقت و صراحت می گوید که چگونه پله به پله تا ملاقات پیروزی رسیده است. او زنی است که این راه را با پای خودش پیموده است؛ زنی است که همواره با پای خودش راه می رود از همین رو پیوسته به حق تقدیرش کرده اند...»

در پایان مراسم خانم نادیه قانع پس از ابراز امتنان از حضور مقامات رسمی و سایر مهمانان و ابراز سپاس از آقای معصوم برهنه - آفرینشگر اثر- پارچه ی ادبی پرمعنایی را که به زبان آلمانی نوشته بود و احساسش را نسبت به فرانکفورت - شهر محل اقامتش و آرمانش برای زادگاهش افغانستان را بازتاب میدهد ، خواند که با استقبال پرشور حاضران مواجه گردید.

خانه

بعضاً از خود می پرسم: "شهر چه معنی دارد؟"
 آیا شهر همان مکانی است که آدم در آن تولد می شود؟ آیا شهری که در آن سال ها زیسته ایم، خانه ی واقعی ما نیست؟
 نه تلویزیون، نه اینترنت و نه هم هیچ پدیده ی دیگری برای من آن احساس خوش آیندی را می دهند که وقتی هر روز صبح زود در جاده های محل اقامتم قدم می زنم و از دیدن انسان های آشنا، ساختمان ها، درختان و رفت و آمد آدم ها سرشار از زنده گی می شوم و خودم را متعلق به این محیط می دانم.
 وقتی از سفر های دور دوباره بر می گردم و چشمم به برج بلند نمایشگاه فرانکفورت می افتد، احساسی به من دست می دهد که گویا حالا به خانه ام رسیده ام. این احساس با هیچ احساس دیگری برایم تعویض پذیر نیست.

شهر برای من محل تجمع فرهنگ ها معنی می دهد که قلبش را انسان ها تشکیل می دهند- انسان هایی با بیوگرافی های مختلف، با فرهنگ های مختلف و با برداشت های مختلف از گذشته، از حال و از آینده. فرانکفورت برای من چنین شهری است. شهری با همزیستی و هماهنگی فرهنگ های مختلف. سال های بسیاری برای

این هماهنگی و همزیستی در این شهر مبارزه شده است و حالا وظیفه ی ماست که این میراث را توسعه ببخشیم و ادامه دهیم. دست آورد های آلمان (فرانکفورت) مرا برای افغانستان (کابل) قوت و امید می بخشد.

آرزو می کنم که افغانستان (کابل) نیز مانند آلمان (فرانکفورت) محل همزیستی و هماهنگی فرهنگ های مختلف گردد- محلی که انسان ها بر اساس جوهر انسانی شان ارزش داشته باشند؛ محلی که ملیت، قومیت، جنسیت و وابسته گی دینی ارزش انسان را تعیین نکنند.

بر اساس همین معیار های انسانی است که احساس می کنم فرانکفورت خانه ی من است». در شام همین روز ضیافتی ترتیب شده بود که در آن اشتراک کننده گان مراسم با غذاها و موسیقی تک نوازی افغانی پذیرایی شدند.

شناسه کوتاه

۱۹۶۰ متولد افغانستان (کابل)، ۱۹۷۶ فارغ لیسه ی ملالی
۱۹۷۶ - ۱۹۷۸ سکرتر اول در وزارت تجارت و معلم در
یکی از مکاتب عالی بغلان و کابل
۱۹۸۰ فرار پر از مشقت و پر از ماجرا از طریق پاکستان و
لندن به آلمان،

۱۹۸۱ تولد پسر اول

۱۹۸۳ - ۱۹۹۱ عهده دار وظایف مختلفه از قبیل پاک کاری و
فروشنده گی ، همکار در امور دفتری مرکزی اتحادیه ای طبیبان
ایالت هسن و پرستاری کلان سالان

۱۹۹۱ تاسیس اولین موسسه ی پاک کاری در فرانکفورت

۱۹۹۳ تاسیس موسسه ی پرستاری نیازمندان با رعایت حساسیتهای دینی و فرهنگی،

۱۹۹۹ دریافت تابعیت آلمان

۲۰۰۱ تاسیس اتحادیه « زن » برای پشتیبانی از حقوق زن های افغان

۲۰۰۲ تا امروز در یافت جوایز مختلف و متعددی از قبیل :

- دو بار یکی از ده بهترین کارفرمایان
- جایزه ی اول همزیستی و توسعه ی اقتصادی ایالت هسن
- شهروند برگزیده ی فرانکفورت در سال ۲۰۰۵
- بهترین کارفرما در بخش صحت عامه در آلمان
- جایزه ی موسسه دار دور اندیش در سال ۲۰۰۷
- عالیترین نشان دولتی جمهوری فدرالی آلمان در سال ۲۰۰۹
- جایزه ی شهروندان : «نجات دهید، کمک کنید، شانس ببخشید»

- سوزن نقره یی برای بیست و پنج سال عضویت در سازمان صلیب سرخ و تا امروز: فعال، در تعداد زیادی از نهادها .

خانم سجه کامرانی مدافع شجاع حقوق بشر! وگرداننده موفق برنامه تلویزیونی افغانستان



خانم سجه کامرانی

در میان زنان آگاه و با شهامت افغان که به نسل قرن بیستم تعلق دارند، یکی هم خانم سجه کامرانی است که در ایالات متحده امریکا گرداننده برنامه دلچسپ و دیدنی سیاسی- اجتماعی بنام افغانستان، در تلویزیون آریانا افغانستان است.

یکی از کارهای خیریه و بشردوستانه خانم سجه کمک به ۲۰۰ خانواده تنگدست در کابل است که هرماه به هریک از این خانواده ها یکصد دالر از سوی سپانسرهای افغانی که او در اروپا و امریکا پیدا کرده است مساعدت میشود. افزون برین خانم سجه هرساله در شروع زمستان از طریق

فوندیزینگ، ده ها هزار دالرجمع آوری میکند و به آقای بشردوست به کابل میفرستد تا آن پولها را به خانوادهاى محتاجی که در زیرخیمه های مندرس در حومه کابل زندگی میکنند، توزیع نماید.

خانم سحیه در جواب سوال من بطور مختصر نگاشته است که : «من ۳۵ سال قبل از مکتب رابعه بلخی فارغ تحصیل شدم و ۳ ماه در وزارت تجارت بودم و بعد امدم امریکا فاکولته را در مورد بزنس (**business administration**) تمام کردم. از سال ۱۹۹۴ تا حال سرگردان در تلویزیون ها هستم.

از شبکه امریکائی کی اس سی ای تا شبکه جهانی امید ایران و آریانا افغانستان در پهلوی کار های تلویزیون، کار هم می کنم، منیجر یک اپارتمان بلدنگ که ۲۵۰ اپارتمان دارد هستم. بانکداری و آرایشگاه هم خوانم **real estate** و لایسنس هر کدام را دارم. در مورد اواز خوانی سال های قبل دو **CD** سی دی ام به بازار برآمد. عکسی که شما پیدا کردید از سی دی اول من است.»

خانم سحیه هر هفته در برنامه های تلویزیونی خود، از ظلم و ستم و غارت و چپاول جنگ سالاران حاکم بر سرنوشت مردم کشور و از ته جیب زدن کمک های بین المللی به مردم افغانستان و بی کفایتی حکومت کابل داستانهای تکاندنند تعریف میکند. همچنان از رواج بچه بازی در میان قوماندانان جهادی سمت شمال و از تجاوزات شان بر این کودکان ناتوان و از چگونگی تخریب کابل و به توپ بستن منازل مسکونی مردم از فراز کوه تلویزیون توسط قوماندانان شورای نظار فلم های مستندی به نمایش میگذارد و بدینوسیله پرده از روی اعمال خجالت آور قوماندانان جهادی برمیدارد.

همچنان او از وضعیت رفتار اعدام زنان بوسیله سنگسار با فتوای ملایان و روحانیون طالبی و تنظیمی نیز فلم های تکاندنده ای به نمایش گذاشته است. یکی از این فلم های مستند، فلم سنگساریک زن و یک مرد جوان بود که از

سوی طالبان ریشداربشکل وحشیانه ای انجام گرفت. البته اینگونه قتل‌های منحصر به طالبان نیست در زمان حکومت حامدکرزی نیز در شورای علمای دینی در بدخشان و در غور و بادغیس عملی شده است.

خانم سحیه باری در اواخر سال ۲۰۰۹ از نابسامانی مستمروضع اجتماعی و سیاسی و اقتصادی کشور و دولت افغانستان چنان دلتنگ شد که نامه‌یی به بارک اوباما رئیس‌جمهور ایالات متحده فرستاد و از وی برای نجات مردم افغانستان طالب کمک گردید. پورتال افغان جرمن آن نامه را به نظرخواهی نیز گذاشت و تعدادی از هموطنان ما در باره آن نامه ابراز نظر کردند. من هم حمایت خود را از آن نامه ابراز داشتم که اینک در زیر بازتاب می‌یابد:

با ارجگزاری به نوشته‌های خوب آقایان در حمایت از نامه خانم سحیه، باید اعتراف کنم که در میان این تحلیلها، نوشته خانم مبارز و نویسنده برارنده افغان ملالی نظام چنان بردلم چنگ زد که مرا وا داشت تا سطور زیر را بنویسم .

تحلیل همه جانبه، منطقی و پذیرفتنی نامه سحیه کامرانی، از طرف خانم ملالی نظام، یک تحلیل واقعی از وضع کشور در شرایط حضور چهل و چهار کشور خارجی و مراحل انتخابات پراز تقلب دوراول از سوی دوکاندید تقلب کار و مردود، باعث خوشنودی خاطر من گردید و باوردارم که سبب خوشنودی هر آدم با انصاف دیگری نیز خواهد بود، از این بابت اول به خانم ملالی جان نظام تبریک میگویم و ثانیاً به خانم سحیه جان که چنین یک مدافع توانا و با منطقی از جنس زن در کنار خود دارد، تبریک میگویم. و در نوشته اخیرش چنین ابراز نظر میکند: "هر افغانیکه در شرائط فعلی سرزمین ویران و جنگزده خویش به طرفداری و حمایه از مردم محروم و مظلوم افغانستان، که اکثریت « ملت را تشکیل میدهند، بدون اتکا به منافع شخصی، حزبی و گروهی و یا وابستگی به غیر، برای حمایه از منفعت علیای مملکت و مردم آن، با شهامت و صداقت مبارزه پیگیر میکند، میتواند نمایندگی از « مردم افغانستان » بنماید. این مبارزه فرقی نمیکند که از جانب قهرمان دخت افغان ملالی جویا

باشد و یا از خانم سحیه کامرانی و یا هر برادر و خواهر دیگری که با عشق افغانستان و همدردی عمیق با مردم آن با فعالیت های ملی از حقایق و واقعیت های مبرهن تاریخ سرزمین خویش پرده برداری و پاسداری مینمایند!" (مقاله ملالی نظام، افغان- جرمن آنالین، ۶/ ۰۹/۱۱)

استاد آقای فیضی (سخنگوی کرسی)، به قانون اساسی شاید در پرنسپب در کشوری که دارای حاکمیت ملی و استقلال سیاسی واقعی باشد، درست باشد، مگر در کشوری که (قانون اساسی آن توسط متخصصین امریکایی و بخصوص پروفیسور بارنت رویین از پوهنتون نیویارک و مشاور ارشد در امور افغانستان- تسوید و ارائه شده باشد) (رک: زنان افغان زیر فشار عنعه و تجمد، ص ۵۳۴، نوشته داکتر سید عبدالله کاظم) وهم اکنون در اشغال ۷۷ کشور جهان قرار داشته باشد و مصارف کارمندان دولت، اردو و پلیس و پارلمان و حتی انتخابات آن راکشورهای عمده اشغالگر بپردازند، بنظر من ادعای چندان بدرد بخوری نیست.

ما دیدیم و شاهد بودیم که کشورهای که مصارف انتخابات را پرداخته بودند چگونه آنرا در شرایط نامساعد تدویر کردند و چگونه از آن ابتدا استقبال نمودند و بعد نتایج آن را زیر سوال بردند. انتخابات را با برشمردن یک ونیم میلیون رأی تقلب باطل کردند و سپس کرسی را آنقدر تحت فشار گذاشتند که به متقلب بودن خود اعتراف کند و راضی بشود که انتخابات به دور دوم برود. و دور دوم را هم طوری سازماندهی کردند که داکتر عبدالله رقیب کرسی از اشتراک خود منصرف شود و وضعی پیش بیاید که حتی قانون اساسی هم آنرا پیش بینی نکرده بود.

کرسی را بار دوم به کرسی ریاست جمهوری تبریک گفتند ولی بعد از تبریکات پرحرارت اکنون دوباره او را چنان تحت فشار قرار داده اند که یا باید به وعده های داده شده به حمایتگران خود پشت پا بزند و قسیم فهم و جنرال دوستم و جنرال اسماعیل خان و جنرال عطا و چندتای دیگر از وزیران وابسته به

جنگ سالاران و قاچاقچیان مواد مخدر و آلوده به فساد اداری را از مقامات شان کنار بگذارد و یا اینکه حکومت او از گرفتن مساعدت های بین المللی محروم خواهد شد.

قطع کمک های بین المللی به حکومت کرزی به مثابه ندان دارو به مریضی است که بدون آن زندگی کرده نمیتواند. به کلام دیگر عدم مساعدت های پولی به افغانستان به معنی سقوط دادن حکومت کرزی است. کرزی در صورت عدم اطاعت از شرایط امریکا و انگلیس ، بدون تردید با ناکامی و سقوط مواجه میشود و آنگاه چاره نی ندارد تا لویه جرگه اضطراری را تدویر کند و یک حکومت مؤقت برای بیرون رفت از بحران موجوده ایجاد گردد. و این چیزی است که در آخرین تحلیل ، سجیه کامرانی آنرا از امریکا و ملل متحد در نامه خود خواسته است.

همین اکنون معاشات اردو و پلیس و پارلمان ، از سوی امریکا پرداخته میشود و اگر برای یک ماه این معاش و حقوق به پارلمان وارد و پلیس نرسد، حاکمیت کرزی مثل یخ، آب و بزمین فرو خواهد رفت. پس در چنین وضعیتی استناد به قانون اساسی کشور (که قبل از همه از سوی مدعیان حمایت این قانون(کرزی و عبدالله) نقض گردید و این قانون شکنی از طریق تقلبات گسترده، در حضورداشت ناظران بین المللی و سازمان ملل متحد برملا شد و هردو کاندید به آن اعتراف کردند ، و برطبق همین قانون هردو تقلب کار باید از صحنه انتخابات کنار زده شدند و به محاکمه سوق میگردیدند، دیدیم که با اغماض جامعه بین المللی هردو آنها برای دور دوم مجاز شمرده شدند، جز تسلیت دادن خود، نه دردی را دوا میکند و نه حمایت کسی را میتواند جلب کند.

با در نظر داشت این نابسامانی ها ، خانم سجیه کامرانی به عنوان یک زن بادر و با احساس افغان ، که هر هفته درد و رنج مردم مظلوم افغانستان را از طرق برنامه تلویزیونی خود فریاد میکشد، حق دارد تا این فریاد را ، بگوش

یگانه ابر قدرت جهان، امریکا و رئیس جمهور دانشمند و بادرایت آنکشور برساند و از وی بخواهد که دست از حمایت تقلب کاران در افغانستان بردارد و میدان انتخابات را به کاندیدان سوم و چهارم آماده کند و یا اینکه با تدویر لویه جرگه عنعنوی یک حکومت موقت به میان آورد تا مردم مظلوم را از چنگال مافیای فساد اداری و اختلاس و قاچاقچیان مواد مخدر و جنگ سالاران نجات بدهد. این ارزی هرانسان دردمند افغان از این وضعیت بحرانی و دردناک است. من بطور انفرادی قبلاً حمایت خود را از ارسال نامه خانم سحیه با عبارات زیر ابراز کرده بودم:

"خانم شجاع و مبارز، سحیه جان کامرانی سلام!"

نامه موجز و پرمحتوای شما را عنوانی بارک اوباما، رئیس جمهور ایالات متحده امریکا، در سایت افغان-جرمن آنلاین خواندم، و از اینکه خواست قلبی میلیونها زن و مرد روشنفکر آگاه و وطن پرست افغان را در قالب یک نامه کوتاه به قصر سفید ارسال کرده اید، و بدینوسیله عمل تقلب گسترده در دوراول انتخابات را از سوی دوکاندید طراز اول یعنی حامدکرزی و داکتر عبدالله عبدالله محکوم کرده اید و روشن ساخته اید که باید این هردو از کاندید شدن در دور دوم محروم ساخته شوند و چانس به کاندیدان سوم و چهارم داده شود، و در غیر اینصورت با تدویر یک لویه جرگه عنعنوی، به تشکیل یک حکومت موقت (۳-۴ ساله) از سوی ملل متحد اقدامی صورت بگیرد تا امکانات برای پاکسازی و تصفیه دولت آینده از وجود عناصر جنگ سالار و زن ستیز و مافیای فساد اداری و قاچاق مواد مخدر فراهم گردد، کار بسیار بجا و معقول است و دولت امریکا باید بداند که در وجود حامدکرزی و داکتر عبدالله، امریکا هرگز قادر نخواهد شد که به تطبیق برنامه های بازسازی درازمدت یا کوتاه مدت در افغانستان موفق گردد بلکه با روی کار آمدن هریکی از این دو کاندید (حامدکرزی و داکتر عبدالله) نا امنی ها و شورش مخالفان همچنان شدت

خواهد گرفت و کمک های بین المللی برای بازسازی افغانستان با زهم از طرف تیم های این دوکاندید حیف و میل خواهد شد و بدنامی و ناکامی برای امریکا به عنوان یک ابرقدرت جهان باقی خواهد ماند.

به آرزوی موفقیت شما خانم شجاع افغان سحیه جان ، که درد مردم مظلوم افغان را هر هفته فریاد میکشید! ۸ / ۱۱ / ۲۰۰۹

چیزی دیگر که باید یاد آور شوم اینست که سحیه جان از استعداد آواز خوانی نیز بحد کافی برخوردار است و صدای گیرائی دارد و آهنگهای او در تلویزیونهای آریانا افغانستان گاه گاهی در جمله آهنگ های فرمایشی گذاشته میشود که لذت خاصی به شنونده می بخشد.

ملاها و برنامه سازان برنامه های مذهبی با سحیه جان میانه خوبی ندارند، چونکه همواره از سوی سحیه جان مورد انتقاد و ملامتی قرار میگیرند و به همین دلیل او به چشم تعصب می بینند و وی را مورد حمله قرار میدهند ولی این خانم شجاع و تترس به چنین حملات لومپنازه اهمیتی نمیدهد و به افشاگری های خود در مورد جنگ سالاران غاصب و قاجا قهر و فاسد ادامه میدهد.

او بارها گفته و میگوید که به استثنای معدودی از مجاهدین واقعی ، بقیه در لباس مجاهد کشور را به ویرانه مبدل ساختند. و از کوبیدن میخ های آهنین برفرق شهریان کابل و بریدن پستان زنان و گوش و بینی مردان و شکم دریدن مسلمانان هم وطن خود دریغ نورزیدند. اینان شهر تاریخی کابل پایتخت را به ویرانه وحشتناکی تبدیل کردند و بیش از یک میلیون انسان دیگر را مجبور به ترک خانه و کاشانه شان ساختند. اینان زنان را شکم دریدند و برهنه بر سر چارسوها انداختند. اینان لب و گوش و بینی مردان را بریدند و از گوش های بریده انسانها حمایل ساختند.

اینان تمام دست آورد های مدنی و فرهنگی و اقتصادی و خدماتی و عمرانی کشور را که در طول صدها سال توسط صدها هزار انسان در این کشور ایجاد شده بود، نابود کردند.

بلقیس روشن، زنی شجاع و فعال حقوق بشر

یازده سال حکومت سهامی- تنظیمی حامد کرزی با حضور جنگ سالاران



دشمن حقوق بشر که وجود شان توأم است با بی امنیتی، فساد گسترده مالی، رشوت خوری و اختلاس و غصب ملکیت های عامه و غارت بانکها و کمک های بین المللی و مداخله و تجاوز علنی کشورهای همسایه بر حریم مقدس کشور، افزایش عملیات های انتحاری به سبب بی عدالتی و قانون شکنی های زورمندان

تنظیمی لمیده در مقامات مؤثر دولتی، بیکاری و فقر روز افزون، مردم را از دولت وارگانهای امنیتی و عدلی و قضائی چنان ناامید و به اصطلاح پکو کرده که راه زندگی خود را گم کرده اند.

اکثریت مردم افغانستان که بدبختانه از نعمت سواد بی بهره اند و توان درک علت یا علل این وضعیت را ندارند، این حالت را قسمت و نصیبه محتوم خود تصور کرده، شب را به امید فردا به صبح می آورند تا مگرفردای بهتری به سراغ شان بیاید و از این رنج دایمی رهائی یابند. این وضعیت را همه مردم، اعم از زن و مرد، دارا و نادار، بیسواد و باسواد؛ درس خوانده و ناخوانده، تحصیل کرده و تحصیل نکرده، وابسته به احزاب سیاسی و یا غیر سیاسی، درکشور با چشم خود می بینند، ولی بی تفاوتی و فرهنگ "به مه چی؟" چنان درمیان اکثریت اقشار مردم تعمیم یافته است که نه غصب ملکیت های شخصی و نه غارت بانکها و داریی های عامه و کمک های جامعه جهانی از سوی زورمندان، نه بی باز خواستی از مجرمین و متجاوزین به حقوق مردم، نه فقر و فاقه کودکان خیابانی، نه قاچاق موادمخدر، نه شیوع و تعمیم اعتیاد در میان

جوانان؛ نه آتش زدن زنان و مادران از دست ظلم و خشونت مردان خانواده، نه سنگساز صحرایی زنان و دختران بیچاره از سوی قوماندان صاحبان جهادی یا طالبان وحشی، نه تجاوز بر کودکان سه و چهار و پنج ساله و ده های عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی و خلاف قانون، هیچکدام مردم را متاثر نمی سازد. واگر میساخت، کجاست آنکه مثل آن جوان تونسسی، از جان خود بگذرد ولی جان ملتی را از دست ستمکاران و جباران تاریخ نجات بدهد؟

از آنجا که در میان مردان افغان، تا کنون کسی پیدا نشده است تا از جان بگذرد و به جانان برسد، اینک بلقیس روشن، سناتور ولایت فراه، از وضع موجوده چنان متاثر و متحسس شده است که به نمایندگی از زنان افغانستان، این مظلوم ترین بخش جامعه از مدتی بدینسو، چه در مجالس رسمی سنا، و چه در مصاحبه ها و میزگرد تلویزیونهای داخل کشور، از گفتن سخن حق و حقیقت هرگز دریغ نمیکند و بدون «بیم یا امید» از کسی، مثل آئینه مصفا، عیب هرکس و هر مقام را به آدرسش بیان میکند و این کارش که انعکاس دردها ورنج های اکثریت مردم مظلوم است، مورد توجه و تحسین و تائید اکثریت بینندگان و شنوندگان و خوانندگان رادیوها و تلویزیونها و مطبوعات ملی و بین المللی قرار گرفته و میگیرد.

درنگی بر مصاحبه خانم سحبه با بلقیس روشن

بلقیس روشن، از همان شهر و همان دیاری می آید که همشهری دیگرش، ملالی جويا آمده بود. ۹ سال قبل ملالی جويا، دختر ۲۵ ساله فراهی در لویه جرگه قانون اساسی، با سخنان افشاگرانه کمتر از یک دقیقه ای خود، لویه جرگه مشبوع از مجرمین جنگی را به آشوب کشید و شهرت جهانی کسب کرد و سپس به عنوان عضو نخستین پارلمان افغانستان پس از طالبان از سوی مردم ولایت فراه برگزیده شد و حضورش در پارلمان افغانستان «یکی داستان است پراز آب چشم»، اینک بلقیس روشن که زاده و

پرورده شهر فریدون است، در راهی قدم گذاشته که ملالی جویا گذاشته بود و چنانکه ملاحظه می‌گردد، وی با متانت و استواری در خور ستایش این راه را می‌پیماید.

مصاحبه سه ساعته خانم سحیه کامرانی با بلقیس روشن، در تلویزیون آریانا افغانستان روزیکشنبه ۱۸ نومبر ۲۰۱۲، موج عظیمی از شادابها و احسنت و آفرینها و خوش بینهای افغانها را در خارج از کشور، بشمول اعضای احزاب سیاسی چپ و راست به همراه داشت. هر که آن مصاحبه را شنیده باشد، نه تنها این خوش بینی ها و حمایت ها را در صحبتهای هموطنان افغان با خانم سحیه درتلیفون، شنیده خواهد بود، بلکه در فردای آن شب چند تن از افغانهای مقیم سویدن منسوب به جریانهای چپ برای من زندگی زدند و ضمن تائید و تمجید از دوشیزه بلقیس، طالب معلومات بیشتر در مورد وی از من شدند. من درحالی که سخنان آنان را تائید می‌کردم، عذر می‌آوردم که من از این شیردخت فراهی شناخت نزدیکی ندارم و شناخت من بیشتر از آن چیزی نیست که از صحبت های وی در مصاحباتش در تلویزیونها و یوتیوب در انترنت شنیده ام.

قبل از مصاحبه خانم سحیه با بلقیس روشن، گرداننده تلویزیون پیام افغان، نیز یکی از صحبت های گیرا و افشاگرانه این شیرزن افغان را از طریق یوتیوب در انترنت به نمایش گذاشت که در میز گرد تلویزیون طلوع انجام یافته بود. صحبت های شفاف و روشنگرانه و صادقانه این خانم، آنشب نیز احساسات بینندگان تلویزیون پیام افغان را برانگیخته بود و همه کسانی که برای ابراز نظر روی خط تلیفون می آمدند، زبان به تحسین و تمجید از این زن دلیر و با شهامت فراهی می‌گشودند و من متوجه بودم که بسیاری از بینندگان از آقای خطاب تقاضا نمودند که با وی تماس حاصل کند و یک مصاحبه تلویزیونی انجام بدهد، تا امکان طرح سوالات دیگری با وی میسر گردد. آقای خطاب بنابر تقاضای بینندگان تلویزیون خود، با دوشیزه بلقیس تماس گرفته بود و یکی دو روز بعد در برنامه

«سپینی خبری» به اطلاع بینندگان رسانید که قرار است محترمه بلقیس روشن آنشب با وی مصاحبه کند، من و بسیاری از بینندگان چهارچشمه منتظر فرصت مصاحبه در پای تلویزیونهای خود نشسته بودیم، اما آقای خطاب بعد از یک وقفه هر قدر به خانم بلقیس زنگ زد، رخ شده نتوانست، و معلوم گردید که بلقیس روشن یا به لحاظ وابستگی آقای خطاب با گلبدین حکمتیار و یا به ملحوظ دیگری که نزد خود شان بهتر معلوم است، از مصاحبه با عمر خطاب خود داری ورزید و حاضر به مصاحبه نگردید.

اما یک هفته بعد از این ماجرا، خانم سحیه که بخاطر برنامه های جالب و پرمحتوای اجتماعی و سیاسی و افشاگرانه خود در میان بینندگان محبوبیت خاصی دارد، توانست خانم بلقیس روشن را برای مصاحبه در برنامه خود حاضر نماید. خانم سحیه که در ارائه درست برنامه ها و جذابیت مصاحبه با طرف مصاحبه شونده از تجربه و مهارت کافی برخوردار است، زمینه را چنان مهیا ساخت که قبل از اینکه مصاحبه آغاز شود، دوسه نفر از بینندگان از امریکا و اروپا، برنامه را سپاسر کردند و پیشاپیش مدت سه ساعت برای مصاحبه ریزرف گردید. سپس یکی از صحیت های خانم بلقیس از روی یوتیوب به بینندگان پیشکش شد.

سخنان واضح و روشن، دوشیزه روشن، در افشای چهره های جنایتکار و فاسد و رشوه خور و قاچاقچیان مواد مخدر و غاصبین ملکیت های شخصی و دولتی و اعمال خشونت و تجاوز در حق زنان و کودکان و مال و ناموس مردم مظلوم کشور از سوی جنایتکاران برسر قدرت در دولت کرسی، چاشنی هر مصاحبه و هر صحبت دلیرانه او است. وی در شب سوم فبروری ۲۰۱۲ با نماینده داکتر عبدالله با منطق بران خود در برنامه "تودی خبری" تلویزیون لمر و طلوع نیوز سیلی محکم دیگری به روی جهادی های دروغین زد. او گفت: «آنها که بعد از خروج شوروی تفنگ بدست گرفتند، جنایت کار اند و عامل اصلی قتل صد هزار کابلی که در سگ جنگی های کابل میان گروه های جنایت کار

جهادی جان باختند. او اشاره به نماینده عبدالله عبدالله از سر جنایت کاران جهادی که در میز گرد تلویزیون طلوع شرکت کرده بود گفت "عبدالله در زمان ماموریتش در وزارت خارجه به نیروهای بین المللی اجازه داد تا افغانها را بدون آنکه محاکمه شوند به قتل برسانند." او گفت اینها همه نوکران و جواسیس کشور های بیگانه هستند. « مصاحبات بلقیس روشن در تلویزیونهای ملی را میتوان از طریق یوتیوب در اینترنت وجستجوی گوگل پیدا کرد و شنید.

بهتر است تا آنجا که حافظه یاری میدهد، به نکاتی از مصاحبه وی با خانم سحبه کامرانی اشاره کنم :

خانم سحبه ابتدا از وی خواست تا در باره خود به بینندگان معلومات ارائه کند و او چنین گفت:

نام من بلقیس روشن است، در سال ۱۳۵۲ شمسی در شهر فراه متولد شده ام و پس از کودتای ثور که پدرم از طرف حزب برسر اقتدار زندانی شده بود، مجبور به مهاجرت به ایران شدیم. بعد از مدتی از ایران به پاکستان رفتم، بعد از سقوط دولت کمونیستی کابل دوباره به وطن برگشتیم. اما جنگ های تباهن تنظیمی برای کسب قدرت شهر کابل را به آتش کشیده بود و سبب مرگ و نابودی هزاران انسان کابل گردید و بار دیگر موج مهاجرتها به خارج از کشور آغاز شد و ما مجبور شدیم دوباره به پاکستان برویم. سه ماه بعد از سقوط طالبان و تشکیل حکومت کرزی از پاکستان به افغانستان برگشتیم. مدتی معلمی کردم و یک مدت هم در یک کلینیک توان بخشی برای خانمها کار نمودم. سپس از سوی خانمهای شهر فراه بحیث رئیس شورای زنان در ولایت فراه انتخاب شدم و تا شروع انتخابات دوره دوم پارلمان در آن شوری بودم و بعد بحیث سناتور ولایت فراه به پارلمان افغانستان راه یافتم. خانم بلقیس اضافه نمود که اکنون در فاکولته حقوق و علوم سیاسی محصل هست، و با پدر و مادرم یکجا زندگی میکند و غیر متاهل است.

خانم سحیه از دوشیزه بلقیس پرسید که بعضی ها شما را با سازمان «راوا» (سازمان زنان انقلابی افغانستان) که گفته میشود از سوی استخبارات نظامی پاکستان ایجاد شده است، نسبت میدهند، نظر شما در این باره چیست؟

بلقیس روشن پاسخ داد: «سازمان راوا» ، سازمان سیاسی زنان انقلابی افغانستان است که در آغاز حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در پاکستان از سوی خانم مینا بنیان گذاری شد . این خانم بعد ها در پاکستان از سوی سازمان های استخباراتی کابل و یا عناصر افراطی حزب اسلامی ترور گردید. روشن، علاوه نمود که تمام گروه های تنظیمی دست آموز «آی اس آی» بعد از سقوط دولت نجیب الله در افغانستان بقدرت رسیدند و هر جنایتی که از دست شان می آمد در حق مردم کوتاهی نکردند، ولی سازمان راوا، نه خود به قدرت رسید و نه در قدرت دولتی تنظیمها شریک شد، پس از این معلوم میشود که «راوا»، ساخته و پرداخته دست «آی اس آی» پاکستان نیست، و این اتهام را دشمنان آن سازمان و بخصوصی جنگسالاران تنظیمی که کابل را به ویرانه مبدل کردند و اکنون هم در غارت و چپاول دارائی های مردم نقش برجسته دارند ، بر آن سازمان میزنند. من هر اتهام بدون سند را رد میکنم، و خودم تا کنون عضویت آن سازمان را ندارم، ولی از اینکه این سازمان برضد بنیادگرایی و افراط گرایی و جنایتکاران مبارزه میکند، مورد مخالفت من نیستند ، زیرا من هم مخالف بنیادگرایی و جنایتکاران هستم.

خانم روشن، بعد از روشن کردن موقف ایدیولوژیک خود در برابر بینندگان ، خود را یک عنصر آزدیخواه و حامی عدالت اجتماعی و تطبیق یک سان قانون بر همه اتباع افغانستان خواند و تنفر و انزجار خود را از جنگ سالاران و قدرتمندان تنظیمی در دولت کرزی ابراز و از دولت امریکا بخاطر اشغال افغانستان بشدت انتقاد کرد و گفت:

هجوم امریکا با همراهی بیش از ۵۰ کشور جهان بر افغانستان، به بهانه

نجات ما از شر تروریستان القاعده و طالبان و تحقق دموکراسی و نظام مردم سالاری که در آن حقوق زنان و کودکان تامین شده باشد و دیگر ظلم و ستم بر این بخش از جامعه از میان برداشته شود، ولی برعکس در عمل دیده شد که امریکا، از جنایتکاران جنگی حمایت کرد و آنها را دوباره بر سر قدرت آورد، و با این کار خود امریکا همه آرزوهای افغانها بخصوص مردم مظلوم را بر باد داد. تفنگ سالاران جمعیت ربانی و شورای نظار مسعود و حزب وحدت کریم خلیلی و حرکت محسنی و اتحاد سیاف و جنبش اسلامی رشید دوستم، که دستان هریکی در خون مردم ما آلوده و رنگین بود و هست، دوباره بر سر اقتدار آمدند و دمار از روزگار مردم بیچاره کشور برآوردند. هریکی از این جنگ سالاران در اثر غارت و چپاول سرمایه ملی این کشور امروز به قارون زمان خود مبدل شده اند و باعث بدبختی های بیشمار برای مردم افغانستان شده اند. ترور و حملات انتحاری طالبان بر مردم و محلات مزدحم شهری بیشتر شده است. بمباردها کور نیروهای خارجی بر محافل عروسی مردم ما، ازدیاد کشت و قیام مواد مخدر نسبت به گذشته چندین مرتبه بالا رفته و امنیتی که در گذشته مردم داشتند، از میان رفته است و برون از کابل مردم تا سروبی از ترس طالبان رفته نمیتواند، در فراه که قبل از حضور نیروهای خارجی در افغانستان هر کس میتوانست از شهر به ولسوالیها بدون خطر سفر کند، امروز حتی در داخل شهر اطفال از رفتن تا مکتب و مدرسه بیم دارند، بنابراین تمام این نابسامانیها زیر سر امریکا و نیروهای خارجی در کشور ماست، اگر امریکا این جنایتکاران و غارتگران دارائی های عامه را حمایت نمیکرد، و مثل طالبان اینها را از کشور میروفت و یا در قدرت سهم نمیبرد امروز هم امنیت داشتیم و هم امور باز سازی بهتر انجام میشد و مردم ما از بیکاری و فقر مجبور به مهاجرت به کشور های همسایه نمیشدند.

خانم بلقیس روشن، در هر صحبت خود بر این نکته تاکید میکند که به مجاهدین واقعی که برای آزادی کشور از چنگ روس

هارزمیده و جانهای شیرین خود را فدا کردند و آزادی را بدست آوردند، احترام دارد چونکه پدرش نیز یک مجاهد بود و نمیتواند به پدر خود بی احترامی کند. او میگوید که پدرش یکی از این مجاهدین واقعی بود که بعد از خروج قشون سرخ از کشور و سقوط دولت کمونیستی در افغانستان سلاحش را بر زمین گذاشت و دیگر دنبال جنگ و کسب مقام و پول از راه های غیر مشروع نگشت، و امروز به دلیل مرض شکر از دوچشم نابینا است و در کنج خانه افتاده است. اما آنهای که بعد از سقوط دولت کابل به جنگ و خون ریزی ادامه دادند و باعث تباهی کابل و کشتار ده ها هزار انسان بی گناه این کشور شدند، و با نام مجاهد تجارت سیاسی کردند و میکنند، و پول و سرمایه اندوخته اند، و هنوز هم با غصب ملیکتهای دولتی و غارت کمک های بین المللی سرمایه می اندوزند، آنها را مجاهد نمی شمارد، بلکه آنها را غارتگران نام و عزت جهاد میداند و تا توان داشته باشد آنها را افشا خواهد نمود.

خانم بلقیس بارها و بارها در برابر این پرسش ژورنالیستان اظهار کرده است که : برهان الدین ربانی، گلبدین حکمتیار، سیاف و کریم خلیلی و محقق و محسنی و عطا محمدنور و اسماعیل خان و عبدالله عبدالله، بردارن مسعود و امثال اینها، مجاهدین واقعی نیستند، بلکه اینها از نام و حیثیت مجاهدین سوء استفاده ها کرده اند و در حالی که از پدر و پدرکلان خود ، صاحب یک خانه گلی نبودند، ولی امروز هر کدام آنها صاحب شهرک های رهائشی و صدها میلیون دالر پول نقد در بانکهای خارج و قصرهای مجلل در دوبی و لندن و دیگر کشورها می باشند ، دارائی و سرمایه های این اشخاص ، در حقیقت خونبهای مجاهدین واقعی کشور ما اند که سردر نقاب خاک

کشیده اند و فرزندان شان امروز در خیابانهای شهر کابل گدائی میکنند و سرپناهی برای گذشتان شب خود ندارند.

خلاصه خانم بلقیس روشن در برابر هر پرسش خانم سحیه ، پاسخی منطقی ارائه میکرد و خیلی سنجیده و مستدل صحبت میکرد و در هر بخش از صحبت هایش با استدلالی پذیرفتنی به ارائه معلومات می پرداخت. دوشیزه بلقیس در باره نامگذاری غیر موجه پوهنتون تعلیم و تربیه بنام برهان الدین ربانی و لجاجت بیمورد پسرش صلاح الدین ربانی و سفر اخیر وی به پاکستان، و نیز در باره اسماعیل خان وزیر انرژی و آب و دوسیه اختلاس وی در سارنوالی افغانستان و اینکه او به هیچکس از دولت افغانستان جوابگو نیست و به انتقام گیری از مردم فراه از بستن بند آب بر رود فراه امتناع میورزد و نیز از اقدام اخیر وی برای تشکیل شورای جهادی و احتمال جنگ تنظیمها برای حفظ قدرت شان، از خودسریها و اختلاس های عطا محمد نور و دستبردها و غصب زمین های دولتی و شهرک سازیهای وی و نیز از کارنامه های محقق و خلیلی و قسیم فهم و عبدالله عبدالله و احمدضیا مسعود و غیره گرگان درنده در حکومت کرسی صحبت های همه جانبه نمود.

این صراحت لهجه و افشای بدون دلهره از زورمندان معروف و بلند پایه دولت کرسی، این تشویش را در دل هر انسان دور اندیش ایجاد میکند که مبادا این شخصیت دلیر و جان برکف ، از سوی عناصر زن ستیز و قلدر تباه نشود، و یک چنین سرمایه بی بدیل نابود نگردد. پیروزی و سرفرازی دایمی این شیردخت فراهی ، نه تنها آرزوی قلبی من است، بلکه آرزوی هرافغان حق پرست و دادخواه و ستم دیده از دست زورمندان حق کش و صدر نشین دولت کنونی نیز میباشد.

درخشش خانم بلقیس روشن، در رسانه های جمعی ملی و بین المللی مایه افتخار و امیدوارماست! ما وجود این خانم دلیر و با شهامت را برای جامعه مردسالار افغانستان، یک سرمایه بزرگ

معنوی می‌شماریم و آرزومندیم بر تعداد بلقیس‌ها و ملالی‌جویا‌ها در کشور افزوده گردد. باید وقتاً فوقتاً از این خانم‌های دلیر و با شهامت یاد آوری و آنها را در راه درستی که در پیش گرفته اند، حمایت کنیم. زنده و پیروز باد بلقیس روشنها در کشور!

پایان ۳۳/۱۱/۲۰۱۳



شیمای غفوری، فعال حقوق زنان

شیمای غفوری یکی از فعالان و مدافعان برجسته حقوق زن است. بقول فرید طهماس، که با خانم شیمای، مصاحبه ای انجام داده، او در ۱۹۸۱ تحصیلات عالی خود را در بلغاریا به پایان رسانید و با کسب درجه علمی دیپلوم انجنیر زراعت و اخذ دو مدال طلا، به وطن برگشت و بصفت استاد در پوهنتون کابل تدریس نمود. خانم غفوری دارای آثار زیاد علمی و تحقیقاتی است؛ شعر هم میسراید و "آه نارسا" مجموعه ای از سروده های اوست که بزودی چاپ خواهد شد. خانم غفوری در سال ۱۹۹۲ مجبور به مهاجرت شد و اکنون در آلمان زندگی میکند و در آنجا به وظائف گوناگون اجتماعی مصروف است.

خانم غفوری که در نتیجه فعالیت های مؤثر خویش به اخذ جوایز، مدالها و از جمله مدال خدمت جمهوری اتحادی آلمان موفق گردیده، لقب "زن شجاع سال ۲۰۱۰ آلمان" را نیز بخود اختصاص داده است. او در حال حاضر به حیث کارمند مسلکی "اداره مردمی برای حل پرابلم های اجتماعی" در یک حوزه شهری ماربورگ که یک بنیاد غیر دولتی میباشد، مصروف خدمت است. شیمای غفوری میگوید: "به نظر من تمام زنان شجاع اند، فقط شرایط باید برای شان مساعد گردد."

وی در پاسخ به این سوال که چطور میتوانید از عهده این همه کارها بدر آئید؟

میگوید: موتور اساسی فعالیت هایم را انسان دوستی و وطن دوستی تشکیل میدهد. علاوهً میدانم که خداوند صرف یکبار برایم چانس زندگی را داده است، من از ضیاع وقت بیشتر خسته میشوم، تا از کار کردن. افزون بر آن اعضای فامیل نیز با من استند و دوستان خیلی خوبی هم برای پشتیبانی از کار هایم دارم. البته جلب این همکاری نیز به نوبه خویش ایجاب کار، صداقت و صمیمیت را مینماید ولی اگر این چرخ یکبار به حرکت افتد، آنگاه کار مشترک به مفهوم واقعی آن به وجود خواهد آمد، که از ثقل وظایف خواهد کاست.

خانم غفوری در پاسخ این سوال فرید طهماس که: شما از همان سالهای تحصیلات عالی تان در بلغاریا تاکنون، نه تنها به اخذ مدالها و جوایز متعدد نایل شده، بل لقب "زن شجاع" در آلمان را نیز کمایی کرده اید. آیا ممکن است در این باره چیزی بگویند؟

پاسخ میدهد: فکر میکنم گفتن در باره خود و مدالها و جوایز و القاب افتخاری که به من تفویض گردیده آنقدر لازم نیست؛ حالا که سؤال کردید، بسیار فشرده و بطور نمونه از چند تای آنها نام میبرم:

•-مدال خدمت جمهوری اتحادی آلمان به خاطر "کارهای ابتکاری فوق العاده اجتماعی و فرهنگی داوطلبانه" به من تفویض گردیده است. این مدال به کسانی داده میشود که مجری چنان کارهای اجتماعی، فرهنگی و غیره باشند که در غنای جامعه چیزی را بیفزایند.

•-لقب ستاره شهر ماربورگ را به خاطری به دست آورده ام که "شهر ماربورگ را به طرف زندگی باهمی با کلتورهای مختلف غنامند ساخته است" در قطار هفت زن، لقب "ظرفیت های زنان برجسته ایالت هیسن" را به "خاطر تبارز ظرفیت زنان خارجی" به دست آورده ام. فعلاً همین بس است. و اما درباره لقب "زن شجاع" که به آن موصوف شده ام، باید بگویم که، این لقب از جانب "بنیاد زنان شجاع" در دورتموند آلمان به خاطر کارهای اجتماعی که برای گروپ های حاشیوی اجتماعی، مخالف نورم های قبول شده دولتی و اجتماعی انجام داده ام، برایم اعطاء گردیده است.

فرید طهماس: چه فکر میکنید، شجاعتی را که شما انجام داده اید، هر زن میتواند از خود تبارز دهد؟

شیمای غفوری: بلی چرا نی، به نظر من تمام زنان شجاع اند، فقط شرایط باید برای شان مساعد گردد.

فرید طهماس: تا جایی که دیده میشود، تعداد سازمانهای مدافع حقوق زن، هم در داخل و هم در خارج افغانستان بسیار زیاد است. به نظر شما، چه سبب میگردد که این سازمانها از نظر تشکیلاتی جدا جدا از هم فعالیت کنند؟

شیما غفوری: شما به موضوعی بسیار مهم اشاره کردید. باید بگویم که شوربختانه این یک حقیقت است که سازمانهای زنان با همدیگر روابط نزدیک ندارند. حتی بعضاً متأسفانه نیروی شان را بر ضد هم به مصرف میرسانند.

فرید طهماس: چرا این طور است؟

شیما غفوری: علت عمده آن به نظر من حالت جنگ های مستمر و طولانی در کشور ما میباشد. هرگاه اجزاء این علت را بررسی نمائیم، میشود از بعض مسایل مهم ذیل نام برد بطور مثال،

- - عدم اعتماد بین فعالین سیاسی و اجتماعی
- - عدم شناخت بین آنها و رایج بودن کلتور برتر شمردن خود نسبت به دیگران
- - رایج نبودن رسم مفاهمه و مکالمه بین سازمانها
- - فرهنگ "به مه چی" و "کوته نگری ها"
- - تسلط روحیه خشونت و بی باوری فامیلی و اجتماعی در مقابل زنان در داخل و خارج کشور
- - پراگندگی زنان فعال و سازمانهای زنان در سرتا سر دنیا
- - عدم دسترسی کافی سازمانها و افراد به وسایل ارتباط جمعی و ضعف اقتصادی آنها و غیره .

فرید طهماس: انجمنی که شما در رأس آن قرار دارید، چه گامهای عملی را در جهت توحید سازمانها و رفیپرویلیمهایی که برشمردید، برداشته است؟

شیما غفوری: انجمن ما در راه اعتماد سازی، همکاری بی آلیشانه و نزدیک شدن افغانها به خصوص زنان مقیم ماربورگ گامهای زیادی برداشته است که افغانهای مقیم این شهر آگاهی دارند.

ما تا حال چندین برنامه مشترک با افغانهای آلمان، سائر کشور ها و داخل افغانستان داشته ایم که این سلسله را ادامه خواهیم داد.

خودم به حیث رئیسۀ این بنیاد برای همسویی فعالیت های زنان به شیوه جدید عاری از آیدئالوژی گرایی و اختلافات قومی و زبانی، ارتباطات وسیع را ایجاد نموده و بصورت مشخص کار مینمایم. هدفم این است تا یک شبکه وسیع زنان را صرف نظر از هر نوع وابستگی، به خاطر دفاع از زن افغان به حیث انسان

متساوی الحقوق جامعه ایجاد نمایم. برای رسیدن به این اهداف، پشتکار، باور خدشه ناپذیر به همبستگی زنان، تواضع، حوصله فراخ و نداشتن توقعات شخصی ضروری میباشد، که من در تلاش داشتن چنین خصایل میباشم. فرید طهماس: بنظر شما، یک مرد واقعی، یک شوهر خوب، از چه صفاتی باید بهره ور باشد؟

شیما غفوری: بنظر من، یک شوهر خوب قبل از همه باید راستگو، عادل، صادق، با حوصله، متواضع، با ادب و با محبت بوده و از بی تفاوتی و خشونت فاصله بگیرد. هرگاه زن و شوهری با رضایت متقابل باهم ازدواج کنند و همدیگر را دوست بدارند، بسیاری از این صفات جزء حتمی زندگی مشترک آنها خواهد شد. (فرید طهماس ۸/۲۳ / ۲۰۱۱)

خانم غفوری در سال ۲۰۱۴ بمناسبت ۸ مارچ، روز جهانی زنان، یک کمپاین وسیع زیرعنوان «تفکر، تحریر و عمل» را غرض همبستگی زنان افغانستان، با همکاری رسانه های صوتی و تصویری و الکترونیکی در داخل و خارج از کشور آغاز نمود که تقریباً سه ماه را در بر گرفت. در این مدت بسیاری از زنان و مردان که هواخواه حقوق زنان، منع خشونت علیه زنان کشور بودند، مقالات و نظریات مفید و سودمندی را در زمینه همبستگی زنان برای حصول حقوق شان ابراز داشتند. بخاطر کمک به این خانم دلسوزمن نه تنها مقالتی مفصل نوشتم و در پورتال افغان جرمن آنلاین به نشر سپردم، بلکه پیام ذیلرا هم عنوانی خانم شیما فرستادم:

خواهران من! پرتلاش شیماجان غفوری!

تلاش های خسته گی ناپذیر شما جهت آگاهی و نیز همبستگی سرتاسری زنان افغان برای احقاق حقوق شان، هم از طریق تدویر گردهم آئی های بزرگ زنان در داخل و خارج کشور، و هم از طریق راه اندازی کمپاین «تفکر، تحریر و عمل» و همچنان نوشتن مقالات جامع و تحلیل های عینی شما از شرایط جامعه زن افغان، از نظرم قابل تحسین و قدر شناسی است. تا کنون نوشته ها و نظریات تان چه در جهت برداشتن گام های عملی کمپاین «تفکر، تحریر و عمل» و چه در سمت دفاع از هشتم مارچ، روز همبستگی بین المللی زنان، مورد تأیید کامل من است

زنان تحصیل کرده و تعلیم دیده افغان باید فکر کنند که چرا در کشورهای پیشرفته جهان، زن به عنوان همسر و مکمل زندگی مرد در تشکیل خانواده و اعمار یک جامعه مرفه به دیده قدرنگریسته میشود، مگر در افغانستان حقوق و حیثیت زن پائین تر از مرد قرار دارد؟

مواد اول، دوم و هفتم اعلامیه جهانی حقوق بشر حکم میکند که، تمام افراد بشر با شأن و حقوق برابر به دنیا می آیند، هرکس بدون هیچگونه تبعیضی به ویژه از حیث جنس از تمام حقوق و آزادیها برخوردار است. همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون هیچ گونه تبعیضی از حمایت یکسان قانون برخوردار شوند. حال آنکه در احکام اسلامی تبعیض جنسی یک امر مسلم است و با شأن و حقوق برابر با مردان به دنیا نمی آیند. در بسیاری از احکام شرعی زنان با تبعیض حقوقی مواجهند.

بدبختانه، در کشورهای اسلامی واز جمله در افغانستان، سنگ بزرگ در دم حقوق بشر و منجمله حقوق زنان، احکام دین اسلام است که بوسیله روحانیت متعصب و کم سواد لجوجانه دفاع میشود و هرگامی که برای احقاق حقوق زنان برداشته شود، با موانع جدی روبرو میگردد.

به سخن دیگر، وقتی پای منع تعدد زوجات و یا نکاح صغیر با مردان مسن به میان بیاید و شما بخواهید این مسئله را بر مبنای دیدگاه معاصر و با پیروی از منشور جهانی حقوق بشر منع قرار دهید، فوراً روحانیت مسلمان آنرا مغایر با احکام اسلامی وانمود کرده، شما را به کفر متهم میکند و مانع تعمیم نیت تجدد طلبانه شما به نفع زنان کشور میشود. بخصوص در سال های اخیر که اسلام سیاسی در کشورهای منطقه بطور چشم گیری رشد یافته و بنیادگرانی طرفداران زیادی پیدا نموده و حتی صاحب نظران سیکولار را مورد تهدید قرار میدهند.

مصیبت دیگری که باز هم بلای جان زنان شده و میشود، اینست که روحانیت مسلمان، بیش از گذشته در دستگاه دولت نفوذ کرده و دولت را مجبور ساخته تا به هریک از منسوبین این قشر مفت خوار، معاش و حقوق دو برابر یک مامور تحصیل کرده بپردازد، بدون آنکه از آنها توقع کاری به نفع جامعه داشته باشد. در گذشته، مثلاً در دوران سلطنت ظاهر شاه و جمهوریت داودخان، ملا و مولوی در روستا، از طریق گرفتن عشر و زکوة و پول اقساط مرده ها ارتزاق میکرد، و دولت به آنها کدام معاشی نمی پرداخت، بنابراین ملا و مولوی

از مَلک و ارباب ده و حکام دولت حرف شنوی داشت، ولی بعد از سقوط جمهوریت داودخان، ملایان و خطیبان و مولویهای مورد توجه دولت قرار گرفتند و از طریق تشکیلاتی بنام وزارت حج و اوقاف و شورای علمای افغانستان، تقریباً همه معاش بگیر دولت شدند و دیگر به ارباب و ملک ده چندان واز و بند نیستند.

یک کارمند دولت که ۱۲ یا ۱۶ سال و یا بیشتر از آن بطور منظم پشت میز درس نشسته و بعد از گرفتن شهادتنامه به کاری گماشته شده، مجبور است وظایفش را بخوبی و به موقع انجام دهد و اگر بدرستی انجام ندهد نمیتواند برای ترفیع خود از سوی آمرین مافوق سجل درست بگیرد، بنابراین مجبور است تا به آمر خود اطاعت داشته، دسپلین پذیر باشد، ولی ملا که نه بدرستی درس خوانده، و نه سجل ترفیع دارد و نه دولت بردوش او کاری گذاشته است، خود را نزد هیچ کسی مسئول نمی داند، و معاشی که از خزانه دولت بنامش حواله میشود، آنرا حق الزحمه در عوض نمازی میداند که بدون آنهم مکلف به ادای آن بود، اما اکنون که از دولت معاش میگیرد، باز و بند سیاست دولت نیست، و حتی میتواند دولت را در اجرای برخی ارسیاستها به مخالفت دساتیردینی متهم کند. از اینست که در افغانستان، دولت های که بعد از سقوط داودخان رویکار آمدند با طبقه روحانی بسیار با احتیاط رفتار کرده و هر فیصله و پیشنهادی که آنها بکنند، دولت با سر و چشم قبول میکند. در اوایل مارچ ۲۰۱۴ شورای علمای افغانستان، تحصیل زنان را در کلاس درس مردان در پوهنتونها و کار زنان را در فاطر در پهلوی مردان حتی در پارلمان ممنوع اعلام کردند و کرسی به این پیشنهاد آنها لایک گفت و کف زد.

حال چه باید کرد؟

در افغانستان زنان بدو دسته تقسیم شده میتوانند: یکی زنان شهری با کمیته در حدود ۳۰-۳۵ فیصد دیگری زنان روستائی، با کمیته در حدود ۶۵-۷۰ فیصد. چون تعداد زنان روستائی دوچند زنان شهری را تشکیل میدهند، بزرگترین و مؤثرترین کاری که باید به نفع این کمیته عظیم انجام داده شود، اینست که از سوی زنان شهری پیوسته و بدون وقفه بر حکومت فشار وارد شود تا در پهلوی تعلیم و تدریس پسران روستا، زمینه رفتن دختران به مکتب نیز فراهم گردد و سعی به عمل آید تا در نصاب تعلیمی مکاتب، در مورد حقوق زنان و احترام به آنها به عنوان مادر و خواهر و تربیت کننده مردان و زنان کارآمد

آینده کشور، مثل داکتر، انجیر، سیاستمدار، حقوق دان، فیلسوف، تکنیک گران ماهر و ورزیده، فضاانوردان و پیشوایان مذهبی و سیاسی و غیره، نقش شان در ترقی و رشد جامعه برجسته ساخته شود.

تعمیم سواد و تحصیل در رشد آگاهی زنان و مردان بسیار موثر است و میتواند در آینده ثمره یک چنین برنامه های ملی را دید و لمس کرد. بدون تعمیم تعلیم و تحصیل زنان، زنان به هیچ خواسته بجا و معقول خود رسیده نمیتوانند. نهادهای حقوق بشر به این باور رسیده اند که حل مشکل زنان افغانستان به هیچ صورت ممکن نخواهد بود، مگر اینکه سطح تحصیل و دانش مردان و زنان در این کشور بالا برود. اما بالا بردن سطح دانش در افغانستان خود امریست که با وجود مساعد بودن شرایط دست کم دو نسل دیگر زمان لازم دارد.

برای جلوگیری از خشونت خانوادگی می باید قوانین حمایت از حقوق زنان، مثل قانون منع خشونت علیه زنان از سوی مراجع عدلی و تقنینی تصویب گردد و دولت باید از آن قاطعانه حمایت نماید. وزارت امور زنان میتواند با همکاری وزارت حج و اوقاف از خطیبان نماز جمعه بخواهد تا هر هفته در مورد حقوق زنان به مردان و نمازگزاران آگاهی های لازم بدهند. ایجاد مراکز مشورت دهی حقوقی و تسهیلات حمایتی از جمله دسترسی به وکیل مدافع برای زنان در تمام ولسوالیهای کشور نیز میتواند زمینه را برای تعقیب قضایای خشونت آمیز مساعد سازد. همچنان حضور فعال زنان در مدیریت در نهادهای امنیتی (پولیس)، عدلی و قضائی و سارنوالی کشور بیشتر گردد و رسانه های صوتی و تصویری و کتبی و الکترونیکی می باید در آگاهی دادن به مردم در باره حقوق زنان سهم و نقش فعالتری بدوش بگیرند.

در شهرها، که بیشتر زنان از تعلیم و تحصیل در مراکز آموزشی متوسط و عالی برخوردار هستند، معلومدار اکثریت آنان از سطح عالی تر آگاهی برخوردار اند. به عبارت دیگر فصدی زنان با سواد و آگاه در شهرها بسیار بیشتر از زنان با سواد در روستاهای کشور اند، بنابراین اینها میتوانند با استفاده از مزایای قانون اساسی و قانون مطبوعات و آزادی بیان و آزادی تجمعات مسالمت آمیز، بر دولت فشار وارد کنند تا سهم مشارک زنان را در امور خدمات

عامه، مثل، تعلیم و تربیت، مطبوعات، تحصیلات عالی، رسانه های جمعی، قضا و عدلیه، سارنوالی، پارلمان، صحت عامه، پولیس، اردو، طبابت، نرس قابلگی، شهرداری و تجارت و موسسات تولیدی ارتقا ببخشند.

دولت مکلف است تا از حقوق زنان به عنوان نیمی از بیکر اجتماع، برای رشد و ترقی کشور حمایت و پشتیبانی نماید. واضح است که بدون حمایت دولت، زنان نمیتوانند به خواسته های مشروع و قانونی و مدنی خود برسند. بسیاری از حقوق مدنی زنان در قانون اساسی و سایر لوایح کشور تسجیل و تثبیت شده است، فقط یک حکومت ملی با اراده و قاطع بکاراست تا از حقوقی که در قانون اساسی افغانستان و سایر قوانین متممه برای زنان در نظر گرفته شده، حمایت کند که در واقع حمایت از قانون پنداشته میشود. حکومت کرزی متأسفانه از کفایت و درایت لازم برخوردار نیست و نمیتوان از کرزی و تیم برسر قدرت او توقع بیشتر از وضع موجوده را نمود. زنان باید از میان کاندیدان موجوده، درصد انتخاب یک کاندید شایسته باشند، کاندیدی که به زن و حقوق زن و منشور جهانی حقوق بشر باور داشته باشد، به او رأی بدهند تا در آینده از وی توقع انجام کارهای مفید به نفع حقوق زنان داشته باشند.

تلاش صورت بگیرد تا زنان در اتحادیه ها و انجمن های فرهنگی، سیاسی، حقوقی و صنفی و حتی انجمن حمایت از مادران، یا انجمن دکتوران زن، انجمن نرس قابه ها و انجمن دفاع از قانون منع خشونت علیه زنان، و غیره متشکل شوند، زیرا این تشکل ها میتواند به همبستگی زنان در سراسر کشور بیانجامد و از این طریق در مواقع لزوم دست به اعتراضات مدنی به نفع حقوق زنان بزنند و دولت را متوجه خواسته ها و نیازهای حقوقی زنان بنماید.

ختم در تاریخ ۳۸/۳/۲۰۱۴

صالحه واصل (واهب) نویسنده، شاعر، هنرمند و مؤلف آثار متعدد



صالحه واهب واصل

یکی از زنان فاضل، دانشور، سخنور، ادیب، نقاش و هنرمند چیره دست، خانم صالحه واهب است. خانم صالحه یا ذکاوت وهوش سرشار، هم در شعر سرائی ید طولی دارد و هم در نقاشی و نویسندگی قلم رسا و بیان شیوا دارد. وی در عرصه های یاد شده دست آوردهای افتخار آمیزی رانیز نصیب شده است. «تک بیت های رنگین واهب» که در یوتیوب "youtube" با هنرمندی خاصی در دیزاینهای رنگی مختلف اما جالب و جذاب قاب گردیده، انسان را غرق ذوق سحر آفرین داستانی میسازد که این هنر به نمایش گذاشته است. خلاصه بقول شاعر، آنچه خوبان همه دارند، او به تنهایی دارد

و تجمع این همه خوبیها، از وی یک شخصیت استثنائی ساخته است ، برایش طول عمر و سعادت آرزو می کنیم.

آنطور بیوگرافی مختصر خانم صالحه جان در پورتال افغان جرمن حکایت میکند: صالحه واهب واصل بنت الحاج محمد غوث واصل در ۱۹۶۰ م مطابق به ۱۳۳۹ هـ ، ش در شهر کابل چشم بدنیا گشوده است. بعد از گذشتادن دوره ابتدائیه دوره تعلیمات عالی را در لیسه زرغونه به اتمام رسانیده و بقیه تحصیلاتش را با درجه فوق لیسانس در رشته تجارت و مارکیتنگ بدست آورده است. خانم واهب واصل از سال ۱۹۸۹ از کشورش مجبور به مهاجرت شد که مدت ۲۱ سال اخیر را در کشور هالند با شوهر و چهار فرزندش (یک دختر و سه پسر) به سر می برد، وی در کشور هالند نیز به کسب تحصیلات پرداخت و در رشته های مختلف مانند: نرسنگی تا درجه کدرنرس، حساب داری کمپیوتری و عملی، دفترداری و شناخت کمپیوتر کوشید و افتخار داشتن دیپلوم و یا شهادتنامه های آنها را بدست آورد و مدت ۱۶ سال به حیث کدر نرس در شفاخانه های مختلفه هالند ایفاء وظیفه کرد. خانم واهب واصل علاوه بر وظیفه اصلی اش همیشه در صدد خدمت به کشور و هموطنانش بوده و به شکل افتخاری با انجمن های مختلف زنان، مهاجرین افغان در اروپا و نهادهای فرهنگی بیرون مرزی همکار بوده و خدمات مزیدی را انجام داده است .

وی در سال ۲۰۰۹ به حیث مدیر مسؤول و صفحه آراء فصلنامه بانو که یک نشریه اروپایست و از اتریش چاپ و نشر میشود انتخاب شد و در سال ۲۰۱۰ مقام مدیر مالی کمسیون سر تا سری زنان هالند را نیز از آن خود کرد. خانم واهب واصل علاوه بر خدمات اجتماعی و فرهنگی اش نویسنده خوب و نقاش با استعدادیست که یکی از نقاشی های وی در سال ۱۳۵۷ ش مطابق به ۱۹۷۸ م در مسابقات نقاشی بین چندین کشور آسیایی مقام اول را کسب کرد. خانم واهب واصل تا حال چند بار نقاشی هایش را در شهر های مختلف از

ممالک نیدرلند، جرمنی و بلژیک به نمایش قرار داده که مورد علاقه علاقمندان هنرش قرار گرفته است و بعضی از آنها توسط غربیان و هموطنان خود مان به قیمت مناسب به فروش هم رسیده. همچنان خانم واهب واصل آثار زیبای از دیزاین های دیجیتالش دارد که نمونه های آنرا در صفحه یوتوبش به نام ۶۰wahaeb و یا در «گوگل» و «پیکاسا» میتوانید مشاهده نمایید.

خانم واهب واصل دارای ۱۷ اثر ادبی میباشد که نه اثرش حاوی کتب رنگین با میناتوری و هنر کالیگرافی زیبای شرقی است که به همکاری کالیگراف معروف و با استعداد محترم تواب وهاب دیزاین و خطاطی گردیده است، به نام های «نگین»، «جوهر»، «گهر»، «تک بیت های صالحه واهب واصل»، «زیور»، «تک بیت های رنگین واهب» و «دُر ناب» یک جلد چار پاره های رنگین به نام «یار تنهایی» و یک جلد غزلیات با میناتوری شرقی زیبا به نام «غزلیات عاشقانه» میباشد. باقی پنج اثر دیگرش کتب پنجگانه غزلیاتش می باشند زیر نام های «مروارید گمشده» «صفای دل»، «گوهر ناب»، «عالم یقین» و «بیکران عشق» که همه از چاپ برآمده و به دسترس علاقمندان قلمش قرار گرفته است و دویی دیگر آن به نام های «فنا ی عشق» و «گداز درون» آماده چاپ میباشد. خانم واهب واصل استعداد شعری را از پدر به میراث برده است و اشعارش زیاد تر متأثر از اشعار بیدل بزرگ و مولانای بلخ میباشد. که زیاد تر در اشعارش سبکهای هندی و خراسانی و سبک کلاسیک را مشاهده میتوانیم. وی اشعار سپید و نیمایی هم دارد که با مطالعه مجموعه های شعرش به سبکها و گرایش آن به سادگی پی خواهیم برد. خانم واهب واصل همچنان در کنار سرودن شعر و کلک هنرمندانه اش داستان های بسیار زیبای کوتاه هم مینویسد. که از جمله ی داستانهای این قلم داستان «صغرا»، «گلچهره» «شاداب» و «قصاص زن گمنام» که یک قصه حقیقی و چشم دید خودش میباشد در فصلنامه «بانو» و سایت های مختلف انتر نتی به نشر رسیده است و

در اولین فرصت با داستان های دیگرش به شکل مجموعه داستان هایش در قالب یک کتاب زیر نام «آتش سوزنده خاموش» که مکمل آماده چاپ است، به نشر میرسید .

خانم واصل با قلم توانایش که بیانگر واقعیت های جامعه فرهنگی، سیاسی و اجتماعیست، مقالات بسیار دلچسپ و پُر محتوای می نگارد که زیاد تر آنها را در سایت «افغان جرمن آن لاین» «سایت ۲۴ ساعت»، «سایت جام غور»، «گفتنمان»، «نور»، «روزنه» و سائر سایت ها و صفحه فیسبوکی خودش بنام «واهب» مطالعه کرده میتوانید . وی کتاب دیگری زیر عنوان «زن و استفادهء سوء از زن در شرق و غرب» هم روی دست دارد که مطالعه آن برای علاقه مندان قلمش خالی از لذت نخواهید بود . خانم صالحه واهب در پورتال افغان جرمن آن لاین بیش از ۷۵ مقاله و شعر به نشر رسانده است.

ستاره معصوم

باز فریاد زنی تا آسمان	مُهری شد بر جبهه ننگ زمان
باز دامن زمین شد غرق خون	ازرگ دخت هرات باستان
باز گرفت دیو وحشت از ستم	بینی و لب های این معصوم نشان
غرق خون افتاده روی فرش خاک	بیخود از ضرب ستم بر جسم و جان
زهره مُرد از غم به دامن فلک	ماه از وهم خشونت شد نهان
باز از چشم فلک خون می چکد	تا «ستاره» می کشد از دل فغان
باز دست نامرادی ها فشرد	یک گلوئی دیگر از جنس زنان
باز رسم زن ستیزی تازه شد	باز وحشت شد ز فرسنگ ها عیان
باز نام دُخت افغان در جهان	شد سیاه مشق خط قربانیان
بسکه سوزد رگ رگم گویم همین	«واهب» قهر خدا بر جان شان

دکتورس زرغونه عبیدی



زرغونه عبیدی در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی مطابق به سال ۱۹۵۸ خورشیدی در شهر کابل چشم به جهان گشود. بعد از فراغت از مکتب رابعه بلخی، تحصیلات عالی خود را در رشته طب پوهنتون کابل (که در آن زمان بنام انستیتوت طب کابل یاد میشد) به پایان رسانیده و شامل کادر علمی دیپارمنت فارمکولوژی پوهنځی طب کابل گردید. در این دیپارتمنت به حیث استاد فارمکولوژی، این رشته را برای محصلین طب در سال چهارم فاکولته شان تا اواسط سال ۱۹۹۲ تدریس نموده است. او در این کدر طبی از رتبه نامزد پوهیالی شروع به کار نمود و بعد از نوشتن و ارایه نمودن کار های علمی لازمه برای بدست آوردن درجات اکادمیک بلندتر، درجه پوهنمل را در سال ۱۳۶۹ بعد از تصویب شورای علمی طب کابل و منظوری وزیر صحت عامه آن زمان کسب و اما قبل از حصول درجه پوهندوی که آرزو و هدف بعدی وی بود، بنابر مشکل زمان و ادار به سفر از وطن گردید.

خانم عبیدی همزمان با خدمت اش به حیث استاد طب، در رشته ای دوم خویش به حیث دکتور ولادی و نسایی در شفاخانه ملالی زیژنتون نیز ایفای وظیفه نموده است. وی با استفاده از یک بورس سازمان صحتی جهان مدتی چند

ماه به تحقیقات در رشته فارمکولوژی در هندوستان پرداخت. دکتورس زرغونه عیبی در کنار ایفای وظایف رسمی، در کلینیک صحتی انجمن ملی معلولین و کلینیک حمایتی طفل و مادر نیز به شکل رضاکار به تداوی بیماران پرداخته است. محترمه عیبی، از پایان سال ۱۹۹۲ که به دعوت یک سازمان خیریه آلمانی به این کشور آمد، در آلمان اقامت دارد. وی در آلمان پس از آموختن زبان، اشتراک در سیمینارهای تخصصی و سپری نمودن امتحانات مربوطه، جواز کار مسلکی را بدست آورده شامل کار گردید (Medical Doctor / M.D (Afg) و Uni Kabul) و بحیث محقق فارمکولوژی خانم عیبی طور داوطلبانه در خدمت سازمانهای آلمانی که به تداوی کودکان افغان در آلمان مبادرت می ورزند قرار داشته در هر زمانی که ضرورت به همکاری اش پیش بیاید به آن حق اولویت میدهد.

زرغونه عیبی در کنار کار علمی و مسلکی، به کار ادبی نیز دلچسپی دارد. شماری از اشعار و نبشته های او در مطبوعات برونمرزی منتشر شده اند. مجموعه اشعار وی بنام "فریادی سکوت" چندی قبل به چاپ رسیده و یک مجموعه داستانهای کوتاه او آماده چاپ است. زرغونه عیبی ازدواج نموده و صاحب یک دختر است. او با نام زرغونه عیبی در ساحة فعالیت های ادبی اجتماعی خویش، خود را معرفی نموده و اما در داخل آلمان در مسایل رسمی دولتی با نام زرغونه عیبی تیبکین نامش درج گردیده است.

زرغونه عیبی از شمار اعضای بنیادگذار افغان آسمایی بوده و از آغاز ماه مارچ سال جاری، در سمت هیأت مدیره کانون همآهنگی زنان در خدمت هموطنانش قرار دارد. او آرزومند است تا بتواند با فعالیت هایش از طریق این کانون، در راه دفاع از حقوق زن افغان، در پشتیبانی و همکاری با دیگر فعالین حقوق زن، باعث برقرار نمودن پلهای ارتباطی تبادل نظر میان هموطنان و بخصوص خواهران افغانش در داخل و خارج از وطن گردد. او

زندگی اش را در وطن، دوران فعالیت های علمی اش را در رشته طب، خاطره های گرانبهای همکاری اش را با محصلین طب و هم مسلکان اش و دوره خدمت اش در هر دو ساحه فعالیت هایش از جمله سالهای پُر ارزش و فراموش نا شدنی زندگی اش حساب میکند.

برای شناخت بهتر خانم زرغونه عبیدی خوبست تا بخشی از مصاحبه فرید طهماس را با وی مرور کنیم و نیات و اهداف او را در زندگی در یابیم.

دکتورس زرغونه عبیدی یکی از پیشتازان و فعالان برجسته، آگاه و با احساس حقوق زن است که از ۱۹۹۳ بدینسو در جرمنی زنده گی میکند.

فرید طهماس: فکر میکنم با آغاز مصروفیتهای تان در امور زنان، کمتر موقع مییابید که به طبابت مصروف شوید.

زرغونه عبیدی: نی چرا، در این جا نیز در سال ۱۹۹۵ به اخذ جواز کار مسلکی نایل گردیدم و به حیث محقق در کلینیک فارمکولوژی کار کرده ام. لیکن طبیعی است که فعالیتهای کنونی مانع خدمات طبی من می گردد.

فرید طهماس: تا جایی که روشن است، شما فعالیتهای عملی خیلی گسترده را در دفاع از حقوق زن از خود تبارز میدیدید لیکن در گفتار، خیلی فروتن و متواضع هستید. درست قضاوت کردم؟

زرغونه عبیدی: آنچه میدانم اینست که من فعالیت خود را آغاز یک پیکار طولانی و از لحاظ موقف در اخیر صف پیکار در مقایسه با دیگر فعالان حقوق زن میدانم. ساده تر بگویم، برای من صحبت راجع به عملکردهایم بسیار مشکل تمام میشود.

به سوال پاسخ گفتن یک حرف است و بی سووال از خود سراییدن حرفی دیگر، و این شکل دومی را دوست ندارم. یک مثال کوچک به شما ارایه میکنم تا بیشتر مرا درک کنید: من با دیدن یک لباس مجلل در پشت ویتترین، یک

سفره ی مجلل و هر آنچه مشابه به آن ، در آن واحد با خود می‌اندیشم که همچو یک مصرف می‌تواند یک خانواده را در افغانستان برای یک ماه از خطر نابودی نجات بدهد . در حالی که در جای دیگری از دنیا کسانی هستند که به ساده گی می توانند همان اشیای مجلل و گرانبه و پرتیر را به ساده گی برای شان خریداری کنند. امیدوارم که در اینجا تنها به سووال پاسخ گفته باشم.

فرید طهماس: و آیا گاهی شده که شما نیز در زنده گی شخصی تان از خریداری اشیای گرانبه و پرتیر منصرف شوید ؟

زرغونه عبیدی: بلی، به همین خاطر یاد آور شدم. وقتی قرار باشد چیز گرانبه ای از بازار برای خود خریداری کنم، با کمال رضایت و بدون تأثر از خریدن آن صرف نظر میکنم و از صمیم دل پول آن را اینجا و آنجا برای کومک به نیازمندان و مستمندان و مستحقان میفرستم. این کار مایه ی راحت وجدانم میگردد و میتوانم براحتی یک لقمه نان را از گلو تیر نمایم. ۱۵ - ۲۰ فیصد معاش ناچیز و نیمه یی از وقت خود را در خدمت فعالیتهای های رضاکارانه قرار میدهم و هیچگونه احساس نا راحتی نمینمایم. بناً دلیلی نمی بینم که فعالیتهای خود را با نواختن طبل و هارمونی تبلیغ کنم .

فرید طهماس: اعضای خانواده تان نیز در صرفه جویی پول از شما پیروی می کنند ؟

زرغونه عبیدی : سوال جالبی مطرح کردید. بلی، بهترین مثال آن تصمیم مادر بزرگوارم است که در سال جاری هزینه مصارف رفت و برگشت شان را جهت ادای مراسم حج، با در نظر داشت وسعت و ابعاد فقر در سرزمین ما، به وسیله دوستان قابل اعتماد به هموطنان محتاج در وطن فرستادند و خواهش نمودند تا در قدم اول توزیع بخش معین این پول به آن نیازمندان وطن اختصاص داده شود که در پشت دروازه های شفاخانه ها، با داشتن نسخه دوا در دست و جیب خالی، پریده رنگتر از جگرگوشه شان در داخل بستر، حیران

روزگار خویش اند. در جریان نوشتن این سطور از گریه ام نمی شرمم. مثال به مراتب ساده تر، در هر سالگرد تولد و هر مناسبت خانواده گی چنین میکنیم. برادرم عیبی در مراسم ۶۰ مین سالگرد تولدش به عوض تحفه پول جمع شده را و همچنان دخترم و نیز خواهر زاده ام تحفه پولی در سالگرد ۱۸ ساله گی شان را یک جا به امور خیریه اختصاص دادند. در سالگرد های شوهرم ، خواهرشم این بوده است تا برای ما تحفه نیاورند و پول آن را هر قدر که باشد برای اعانه تخصیص دهیم . پول سالگرد ۵۰ ساله گی شوهرم را که مبلغ قابل ملاحظه یی بود به مرکز نابینایان در کابل فرستادیم ؛ از پول سالگرد برادرم ، دخترم و خواهرزاده ام برای معلولین در افغانستان ویلچیر خریده و اهدا کردیم . امیدوارم این سلسله و رسم فامیلی ما تا که زنده هستیم ادامه یابد. یک خانه ی کوچک دارم که نیم آن پر از کتاب است، میتوانید بیاوید و ببینید .

فرید طهماس: چه فکر میکنید، چرا زنان، به خصوص زنان افغان به دفاع از حقوق شان ضرورت دارند ؟

زرغونه عیبی: جنایات بیشمار در قبال زن افغان صورت گرفته است که هر یک به ذات خود بدتر از بد بوده اند . از این لیست طولانی، یک نمونه از برخورد با زنان افغان را در نظر تان مجسم میسازم تا به سوال تان پاسخ ارایه شده باشد . حتماً شما تصاویری از کشتن یک زن چادری پوش را در سندیوم کابل دیده اید که با گلوله تفنگ به شقیقه اش در انظار صدها مرد تماشاچی فیر کردند . زن بیچاره ی پوشیده در چادری بر زمین زانو زده بود و شاید تا آخرین لحظات زنده گیش هنوز هم به امید کومک میاندیشیده اما قاتل او با نعره ی الله اکبر بی رحمانه به سرش فیر میکند. آن صحنه را هرگز نمیتوانم از یاد ببرم.

در حیرتم که انسان چرا میتواند چنین بیرحم و سنگدل و جامعه چگونه میتواند چنان بی تفاوت و بی عاطفه گردد. در جامعه یی که شناخت و رعایت

حقوق زن رسم مروج نباشد، پس در چنین شرایط، زن و به خصوص زن افغان، ضرورت دارد تا از حقوق وی دفاع به عمل آید. برای این که همچو جنایات تکرار نگردند، حاضر استم تا بالاتر از توان در خدمت دفاع از حق قرار داشته باشم.

فرید طهماس: تا جایی که دریافتم ، شما از بانوانی هستید که خوش ندارند تظاهر کنند. اشتباه نکرده ام ؟

زرغونه عبیدی: امیدوارم که انتباه درست از خود برجا گذاشته باشم، لیکن در مورد خود می توانم بگویم که از محفل به محفل رفتن روش من نیست ؛ مشهور شدن را آرزو ندارم ؛ در مورد کومک هایی که انجام میدهم خوش ندارم زیاد پرحرفی کنم ...

فرید طهماس: شما همزمان عضو چند سازمان هستید ؟

زرغونه عبیدی: من عضو سازمان انسانیت هستم. خدا شاهد است، آنقدر کارهای انجام نا شده وجود دارد که نواسه ها و کواسه های ما نیز از عهده ی آنها بدر نخواهند شد. من عضو سازمان و عضو هایت مدیره و وجدان خود هستم.

فرید طهماس: بانو عبیدی، آیا درست است که شما یکی از علاقه مندان بازی شطرنج ، موتردوانی و به خصوص بایسکل رانی نیز بوده و هستید ؟

زرغونه عبیدی : بلی درست است. حالا که در این باره نیز پرسیدید ، باید بگویم که در دهه ی هفتاد -شاید نخستین دختر افغان بودم - که در کابل بایسکل رانی میکردم، با چادر آفتابی بر سر، باد در میان گیسوان و شادمان از دختر بودنم .(سایت اسمائی، ۳۶/ ۲۰۱۴/۱۰)

رنگینه حمیدی کیست ؟



رنگینه از ویرجینیا تا قندهار

رنگینه حمیدی، خانم افغانیست که برای آوردن تغییر در زندگی زنان افغان عزم و اراده قوی دارد.

رنگینه حمیدی خشونت جنگ را به چشم خود دیده و درد آنرا احساس نموده است. او بعد از سرنگونی حکومت طالبان در سال ۲۰۰۱ برای آوردن تغییر در زندگی زنان آغاز به فعالیت نمود.

رنگینه در ایالات ورجینای ایالات متحده زندگی آرام و راحت خود را یکسو گذاشت و در موسسه ای جامعه مدنی افغانان و یا ای سی ایس در قندهار به مبارزه پایان ناپذیرش درین راستا آغاز نمود.

پروژه انکشاف اقتصادی (ای سی ایس) به همت بیست زن شروع بکار نمود. تعداد این زنان در مدت پنج سال به ۴۵۰ تن رسید. خامک دوزی یکی از تولیدات دست اندرکاران این پروژه است که نه تنها در افغانستان بلکه در سر تاسر جهان از شهرت بسزایی برخوردار بوده و به فروش میرسد.

رنگینه فعالیت هایش را به یاری ای سی ایس برای زنان با نشرات یک رادیوی آزاد گسترش داده و به تشکیل شورای زنان دست یازید. چشمگیر ترین

دست آورد این شورا در سال جاری، برگزاری محفلی به افتخار روز جهانی زن بود که نظیرش در تاریخ زندگی زنان ولایت قندهار دیده نشده بود. در عین زمان، رنگینه حمیدی مراسمی را نیز در ایالت ورجینیا ترتیب نموده بود.

رنگینه حمیدی، در زمره سایر فعالیت هایش، وسیله رسانیدن بعضی از مساعدت های امریکایی ها و موسسات غیر حکومتی ایالات متحده به مکاتب قندهار بوده است.

فهیمة مدیره مکتب رنگینه حمیدی را مخاطب کرده و میگوید: "ما از تو سپاسگزار استیم. تو به ما الهام دادی که بالای این مکتب کار نمایم. امیدوار استم که افغانهای دیگر نیز عین احساس را که تو برای این کشور و این شاگردان داری، پیدا نمایند. این یک کمک بزرگ است."

حال رنگینه حمیدی پروژه خامکدوزی و گلدوزی زنان قندهار را تحت نام خزانه ای قندهاری به یک تجارت مبدل ساخته است. از طریق خزانه قندهاری، رنگینه گلدوزی های زنان را در امریکا و سایر کشور ها به فروش میرساند و برای معرفی بیشتر آن یک صفحه انترنیتی نیز آغاز نموده است.

با وجود تمام تحولات، رنگینه میگوید اگر هبران افغانستان و امریکا مشی خود را تغییر دهند، وضع در زادگاهش بهتر خواهد شد.

رنگینه، با وجود مشکلات، با اراده ای قوی به فعالیت های بازسازی خود در افغانستان ادامه میدهد. وی میگوید هیچ چیزی جلو او را در این راه نخواهد گرفت. رنگینه آرزو دارد تا نقشی را در عملیه صلح و بازسازی افغانستان ایفا نماید.

داکتر انارکلی هنریار



دوشیزه انارکلی هنریار

دوشیزه انارکلی، یک تن از خواهران هندوی ما است که در لویه جرگه تصویب قانون اساسی کشور در سال ۲۰۰۴ عیسوی به صفت نماینده انتخابی اشتراک کرد و به دلیل پشتیبانی از بانوی قهرمان «ملالی جویا» لت وکوب و اهانت گردید. او از انستیتوت طب دندان فارغ گردیده و اکنون در «موسسهء حقوق بشر افغانستان» کار میکند. داکتر انارکلی هنریار خود را برای انتخابات پارلمانی آینده وطنش کاندید کرده است. درین زمینه با او مصاحبه ای به عمل آورده ام که خدمت شما فرزانه گان تقدیم میگردد .

کابل ناته: داکتر انارکلی هنریار لطف کنید در مورد انگیزه کاندید تان در انتخابات آینده پارلمان افغانستان کمی معلومات دهید.

انارکلی هنریار: اولتر از همه روز مقدس مادر را به همه جهانیان خاصا افغان های مقیم المان از صمیم قلب تبریک میگویم. امید است در تجلیل

چنین روز مقدس، مادر وطن را فراموش نکنید که قلبش داغ دیده است و تشنه به دیدار فرزندان. مادر روزت مبارک!

خوشبختانه فعلاً افغانستان عزیز مان در استانه انتخابات پارلمانی قرار دارد و سال گذشته انتخابات ریاست جمهوری را گذرانده و ما افغان ها دارای رئیس جمهور انتخابی هستیم و در نزدیکی های نزدیک شاهد برگزاری انتخابات پارلمانی خواهیم بود. افغانستان فعلاً دارای قانون اساسی می باشد و مطابق ماده ۲۲ قانون اساسی افغانستان: «هر نوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون دارای حقوق مساوی می باشند». هر افغان میتواند خود را کاندید کند و رای بدهد. برای اینکه دموکراسی را در زندگی اجتماعی در عمل پیاده کرده باشیم و بر جهانیان نشان بدهیم که حالا در افغانستان وقت آن رسیده که یک دوشیزه هندوی افغان میتواند خود را کاندید کند. خواستم با اشتراک در پارلمان خدمتی برای هموطنانم انجام دهم. ضمناً خواهش دوستان و همظران من نیز بود که خود را کاندید کنم. هدف اساسی من خدمت به مردم رنج دیدهء ما است واز حقوق مردم هندو وسکھ و سایر اقوام دفاع کنم این برایم مطرح نیست که کی از کدام قوم است بلکه به صفت افغان برای مردم خود خدمت میکنم.

کابل ناتھ : حق تحصیل و آزادی های مذهبی اقلیت مذهبی هندوان و

سکھ، آیا از حمایت قانون و قانونیت برخوردار اند؟

انار کلی هنریار: آزادی های مذهبی از حق کامل برخوردار است ما مراسم خود را تجلیل میکنیم ممانعتی موجود نیست و در تجلیل جشن های مذهبی اراکین بلند پایه دولتی و برادران وخواهران مسلمان ما شرکت میکند. طبق قانون اساسی افغانستان حق تحصیل را داریم ولی مشکل عمده این است که مردم اصلی کابل کم هستند و اکثریت باشندگان کابل، مردمی اند که از اطراف آمده اند آنها حتی اهل هندو را نمیشناسند و سبب اذیت اطفال میشوند و

اطفال مجبوراً به مکتب نمیروند و تدریس دینی و آموزش سواد در درمسال کارته یروان تا حدی صورت میگیرد.

کابل ناتھ: پیامی شما برای برادران هندو و سکھ تان مقیم اروپا چیست؟

انار کلی هنریار: اولتر از همه احترامات خود را بر فرد فرد بزرگان برادران و خواهران مهاجر هندو و سکھ خود مقیم اروپا تقدیم میدارم. امید است در دیار مهاجرت روز های خوش را سپری کنید. تقاضای من از هموطنان هندو و سکھ این است که حالا افغانستان در حال بازسازی است به وطن برگردند. وطن، مادر همه ماست و بالای همه ما حق مساوی دارد، قلب مادر وطن تان رنج دیده است. من از شما خواهش میکنم که به وطن داغ دیده تان خدمت کنید. جاده های کابل از گداها، معیوبین و معلولین پر است. اگر به چشم سر مشاهده کنید اشک های تان را گرفته نمیتوانید. این ثمره ۲۳ سال جنگ است. در داخل افغانستان سرمایه گذاری کنید تا باشد خدمت درست انجام داده باشید همیشه موفق باشید. هرگاه خواهش خواهر کوچک تان باعث رنج شما شده باشد معذرت میخوام.

کابل ناتھ: داکتر انار کلی هنریار از اینکه حاضر شدید با فراخ دلی با ما مصاحبه ای انجام دهید، اظهار سپاس و شکران میگردد. برای شما که اولین دختر هندوی افغان هستید که در زنده گی سیاسی کشور قدم میگذارید، از درگاه خداوند موفقیت و سرفرازی های مزید آرزو میکنم. برکات آسمایی سربلند در هر قدم و هر دم با شما باد.

خانم انار کلی جایزه شجاعت و محو خشونت را کسب کرد

سه شنبه ۲۰ / ۹ / ۱۳۹۰

کابل ۲۹ قوس آژانس خبری باختر: دکتورسید مخدوم رهین وزیر اطلاعات و فرهنگ امروز در محفلی دریافت جایزه شجاعت و محو خشونت را به خانم انار کلی هنریار تبریک گفت. خانم انار کلی هنریار از جمله

فعالان حقوق بشر در کشور است و جایزه سال ۲۰۱۱ یونسکو مدنیت سنگه را برای اولین بار در تاریخ کشور به دست آورده است. به گزارش خبر نگار آژانس اطلاعاتی باخترا در محفلی که به این مناسبت از طرف وزرات اطلاعات و فرهنگ برگزار شده بود، دکتور سید مخدوم رهین صحبت کرده این پیروزی را به خانم هنریار تبریک گفت و افزود: ما باید با همه انواع خشونت از جمله خشونت علیه زن پیکار کنیم. دکتور رهین درین صحبت مختصر هر نوع خشونت را محکوم کرده، این پیروزی هنریار را برای همه هموطنان به شمول هموطنان سکه و هندو تبریک گفت و همچنان از شخصیت مدنیت سنگه سفیر حسن نیت یونسکو که خدمات انسانی او در خدمت ملت های جنوب آسیا ستایش برانگیز است یاد اوری کرده، اقدامات وی را در رشد و گسترش فرهنگ جنوب آسیا از اهمیت بسیار برخوردار دانست.



درین محفل پیام مشرانو جرگه توسط عمراخان مسعودی رئیس بنیاد جنوب آسیا - بخش افغانستان خوانده شد. بعداً خانم انارکلی صحبت کرده از

وزارت اطلاعات و فرهنگ به خاطر برگزاری چنین محفل قدردانی کرده گفت که این جایزه مربوط هنریار نمی شود بل افتخار آن به تمام ملت افغانستان میرسد.

بی بی رادوجان :

اقلیت هندو در کشورما یکی از قدیمی ترین گروپ های قومی در افغانستان اند که با ورود اسلام به افغانستان مورد ضربات پیهم پیروان اسلام قرار گرفتند و بمرور از تعداد آنها بشدت کاسته شد. حکومت های اسلامی در این کشور با وضع مالیات های کمر شکن بر پیروان سایر ادیان بخصوص اخذ جزیه که وصولش توأم با توهین و تحقیر مؤدی همراه بود، بسیاری از پیروان هندو و زرتشتی و بودائی را وادار ساخت تا از دین خود دست بکشند و به اسلام گردن نهند. وضع محدودیت ها برای هندوها و پیروان سایر ادیان در افغانستان به آن منتج شد که امروز بجز عده کمی از هندو و سیک در شهر های کابل و جلال اباد و قندهار و کندز، از سایر پیروان زردشتی و بودائی و یهودی و عیسوی اثری بچشم نمیخورد.

در سال های که کشور از امنیت و آرامش برخوردار بود، هندوها و سیک ها نقش موثری در رونق تجارت و داد و ستد کالاها میان مردم بازی کرده اند و هنگامی که امنیت بر اثر یورش بیگانه و یا اغتشاش و خانه جنگی حکمرانان و خاندانها برهم خورده بود، این قشر جامعه بیش از همه متحمل خسارات مالی و اقتصادی میگردد. جنگ های میان تنظیمی در سال های ۱۹۹۰ میلادی، در حق این اقلیت چنان ریشه کن و تباهکن بود که از صدها هزار اهل هندو در کشور، امروز تعداد آنها به مشکل از ده هزار نفر تجاوز میکند.

۲۰ سال امارت امیر عبدالرحمن خان و ۲۰ سال امارت امیر حبیب الله خان و یک دهه دوران سلطنت امان الله خان که مجموعاً نیم قرن را در بر میکند، دوران امنیت سرتاسری در کشور بود. در طول همین دوره نیم قرنه بود

که به برخی از رجال سرشناس و با تجربه در امور مالی و یا سیاست اهل هند در دولت زمینه اشتغال فراهم گردید و برخی از آنها به مقام سناتور و وزارت هم ارتقا جستند.

یکی از این رجال که مورد احترام و توجه دولت امیر حبیب الله خان و شاه امان الله بود، دیوان نرنجنداس، عضو مجلس اعیان دربار امیر حبیب الله و بعد وزیر مالیه در حکومت امان الله خان است. همین شخص بود که در هیئت مذاکرات استقلال افغانستان با انگلیس به هند برتانوی در معیت هیئت مذاکرات بریاست محمود طرزی به راولپندی هند شرکت داشت. در عکس زیر میتوان سیمای نرنجنداس را در لباس نظامی مشاهده کرد.



اپریل ۱۹۳۰، هیأت مذاکرات استرداد استقلال افغانستان در راولپندی
نشسته از راست به چپ: دیوان نرنجنداس وزیر مالیه، محمود طرزی وزیر خارجه
، و سردار یونس خان، ریش سفید
ایستاده از چپ: علی احمد خان، سردار عبدالعزیز خان، غلام محمد خان ناظر
تجارت، عبدالهادی خان داوی، از مشروطه خواهان دوم

در آن زمان به هندوایی که در اداره دولت کار میکردند "دیوان" (دفتر) و در معنای مجازی "دفتر دار" میگفتند و این کلمه منحیث لقب اداری در

مورد آنان به کار میرفت.

نرنجنداس را هم مردم بنام "دیوان" میشناختند. دیوان نرنجنداس صاحب فرزند نرینه نبود، بلکه دو دختر بنامهای "رادوجان" و "زروجان" داشت. او برای پرساختن کمبود فرزند نرینه "رادوجان" را لباس مردانه می پوشاند و با خود به دفتر وهرجایی که می رفت، می برد. رادوجان آهسته آهسته بزرگ و بزرگ ترشد و قدم به دوران جوانی گذاشت. رادوجان که از زیبایی و ملاحظت خاصی برخوردار بود زبانزد شهریان کابل شد و مردانی که او را می دیدند، از ته دل عاشق او میشدند و آرزوی ازدواج با او را میکردند.

بقول ایشورداس: "رادوجان از زیبایی بهره فراوان داشت. چون با پدرش به دربار سلطنتی رفت و آمد داشت کمتر عاشقی فرصت اظهار عشق به او می یافت ناگزیر با سرودی حرف دل به زبان می آورد:

او دختر دیوان بی بی رادو جان

لاله را قسم دادم که رادو را نسوزان

[هندوان مرده خود را بعد از مرگ در آتش میسوزانند]

جوانان هندوی آن زمان هم جرأت نمیکردند که به خواستگاری رادو جان نزد دیوان صاحب بروند. چه به اصطلاح رادو جان خود را "سردار خیل" می نمایند. در میان آهنگها و ترانه ها، نمونه زیر اشاره به همان رویداد دارد:

گل سر چوکی شیشته می کنه دربار

مارا دیوانه کده دختر سردار

بی بی رادوجان نماد آزادی بانوان همان زمان بود. او با دوشیزه ها و بانوان اهل دربار خواهرخوانده گی داشت و صرفنظر از هرگونه پابندی اجتماعی و ارتباط به اقلیت هندوباورها، آزاد میزیست.

طوریکه معلوم است زعامت اعلیحضرت امان الله خان در نتیجه شورش حبیب الله کلکانی سقوط کرد. برای جلوگیری از خونریزی و برادرکشی وی از مقاومت نظامی صرف نظر کرده به کشور ایتالیا مهاجرت

کرد. دوست نزدیک و دیرینش دیوان نرنجنداس هم از هراس (تعقیب سیاسی) همراه با خانواده اش رهسپار هند گردید. سال های زیاد پی هم سپری شدند. شنیده میشد که او بعد از سالها اقامت در هند بازگشته است. در یکی از تابستان های داغ کابل کاکایم مرحوم «لاله مهرچند دهون» به عروسی دخترش رادوجان را دعوت کرده بود.

رادو جان ساعت دوازده ظهر به محفل عروسی آمد. جامه گرانبهائی به تن داشت: شال کشمیری شبرنگی چهارلا به شانه چپش گذاشته بود با شصت و انگشت دیگر دست راست دانه های تسبیح را که از چوب صندل بودند، حرکت میداد و چنان مینمود که گویی مدام ذکر همراه عاشقان را به جا می آورد. او به موسفیدان "شما" به کهتران "تو" خطاب میکرد. از روی طبع دوران جوانیش سعی میورزید که مانند مردها رفتار نماید. البته هرکس کوشش داشت با او مصافحه کند. موهایش مانند دندان هایش سپید شده بود.



در مورد اینکه آیا رادو جان عروسی کرد یا خیر؟ دو نظر متضاد موجود است. عده یی به این پندار اند که او تا پایان عمر مانند لباس دوشیزه گیش مردانه زیست و عروسی نکرد. برخی به این باور اند زمانیکه در

هندوستان اقامت داشت با یک مرد هندوستانی عروسی کرد مگر همدم عاشقان را رضای تکثیر نسل نبود. و فلک (لالا) را فرصت نداد تا قسم یاد شده را به جا می آورد. آنچه در بالا خدمت شما تقدیم شد، مستند و قسماً متکی به روایت هایی است که هر هندو و سکه کهنسال کابل از آنها واقف اند. "(ایشورداس: کابل ناتهه ۱۴۵)

مردم کابل تا سالهای زیادی از حسن و جمال وزیائی رادوجان در محافل خانوادگی قصه میگفتند و حکایت میکردند و این حکایت در کوی و برزن کابل ازدهنی بدهنی میگشت و روایت میشد. و در حیات خود رادوجان، در سالهای سلطنت امانی و بعد در عهد ظاهرشاه در میان سرایندگان و نوازندگان کابل ترانه ای خوانده میشد که شکل فولکلوریک داشت. سرانجام این ترانه از کوچه پس کوچه های کابل به دست هنرمندان رادیو افغانستان به امواج رادیو سپرده شد که با وجود دلپذیریش کوتاهتر از آن بود، که امروز میشنویم. سرانجام آقای ناشناس (صادق فطرت) آن ترانه را برای ثبت در رادیو افغانستان تصنیف و کمپوز کرد و با آواز گیرا و دلنشین خود هم از طریق رادیو و هم از طریق سی دی پخش نمود که سخت مورد توجه شنوندگان قرار گرفت و تا هنوز هم هواداران فراوان دارد. از آن تاریخ بعد شهرت رادوجان از تنگای کابل به سراسر افغانستان پخش گردید و هرکس به زعم خود در مورد بی بی رادوجان چیزهایی شنید و بر معلومات خود افزود. خو بست آخرین صورت ترانه بی بی رادوجان را مطابق تصنیف ناشناس اینجا از نظر بگذرانیم:

او دختر دیوان

او دختر دیوان، بی بی رادوجان	لاله ره قسم دادم رادو ره نسوزان
بشهر خود زمین گیرم تو کردی	چو مجنون پا بزنجیرم تو کردی
جوان بودم که خواهان تو گشتم	خدا پیرت کند، پیرم تو کردی
دختر دیوان، بی بی رادوجان	آتشه قسم دادم، گلِ ماره نسوزان

صداکردی بقربان صدايت
 بچينم گل بيايم تو نباشي
 دختر ديوان، بي بي رادوجان
 آتشه قسم دادم گل ماره نسوزان
 مرا هم يك نفس از خود بدانيد
 غم را بشنوید، از خود مرانید
 آتشه قسم دادم گل ماره نسوزان
 لاله ره قسم دادم، که رادو ره نسوزان
 بي بي رادو جان يا بقولي "رادها"، اگر جز زيبائي و آزادگي و برخورد
 مردانه با اطرافيان خود، هنر ديگري نداشته است، مگر بخاطر آزادگي و
 زيبائي چشمگير خود در ميان خانواده هاي کابلي زبانزد عام و خاص شده
 بود، و اين امر به عنوان يکي از ارزشهاي اجتماعي سبب شهرت او شده بود که
 بدون شک پدرش به حيث يک روشنفکر در رشد شخصيت و شهرت بي بي
 رادوجان نقش موثري داشته است. ختم

رويا محبوب در ميان صد شخصيت با نفوذ جهان قرار گرفت



۱۳۹۲ / ۱ / ۳۰ = ۲۰۱۳ / ۴ / ۲۰

مجله تایم چاپ امریکا همه ساله یک فهرست از شخصیت های با نفوذ جهان را پخش می کند که امسال، نام رویا محبوب هم در آن دیده می شود. در شرکت سافت ویر خانم محبوب، بیست و پنج تن کار می کنند که هژده تن شان زنان و سایر آنها مردان هستند. از میان هژده زن هم، پنج تن شان از خانه های خود با رویا محبوب همکار اند.

شرکت سافت ویر موسوم به سیتا دیل، برای وزرات ها، نهاد های غیر دولتی و شرکت های خصوصی پروگرام ها و دیتا بیس های کمپیوتر می سازد و یا برای آنها مشوره میدهد.

رویا محبوب سایر پروژه های دلچسپ را هم رهبری می کند. در افغانستان استفاده از انترنت تنها در شهر ها و کلب های انترنت ممکن است اما این کلب ها برای زنان و دختران محل مناسب خوانده نمی شود، به همین خاطر، خانم محبوب در تمام افغانستان، چهل کلب انترنت را ساخته است که در مجموع، تقریباً یک صد و شصت هزار محصل از آن کار می گیرند.

این دختر افغان همچنان یک وبلاگ انترنتی را به چند زبان و همچنان یک سایت ویدیویی را برای زنان افغان که بتوانند سرگذشت های خود را در آن بنویسند، ایجاد کرده است.

در این صفحات انترنتی، در حدود سه صد تن از شاگردان و محصلین دختر، نوشته های خود را نشر می کنند تا جهانیان، آواز آنها را بشنوند. در جامعه افغانی که اکثر زنان از حقوق اساسی خود محروم اند، فراهم آوردن چنین امکانات، کار خیلی آسانی هم نیست.

رویا محبوب می گوید: پیش از این، زمانی که میدید زنان افغان در فهرست مجله تایم قرار گرفته اند، برایش عجیب بود و باور هم نداشته که یک روز، نام و تصویر خودش در همین فهرست دیده خواهد شد.

در فهرست سالانه مجله تایم، صد تن از افراد با نفوذ که در میان آنها از هنرمندان گرفته تا رهبران، عالمان و افراد پیشناز که برای تغییرات بزرگ، قدم بر می دارند، نشر می شود. (منبع سایت رادیو آزادی/۱/۳۰/۱۳۹۲)

لینا روزبه حیدری



خانم لینا روزبه حیدری

روز ۱۸ ما نومبر سال ۲۰۰۸ میلادی از قلم این خانم میهن دوست افغان نوشته کوتاه، اما زیبا و پرمحتوایی در بخش نظرخواهی پورتال افغان-جرمن به نشر رسید که مورد استقبال گرم بسیاری از افغانان برون مرزی و درون مرزی قرار گرفت و در کمتر از سه روز بیش از ۴۵ نظر و دیدگاه در تائید آن ویکی دوتا هم با کج بحثی در تردید آن به نشر رسید و این سلسله هنوز که روز ۲۱ نومبر است ادامه دارد. آنهای که بطور دستوری به تردید نوشته خانم لینا روزبه پرداخته بودند، مثل آقای حکیم پور از مشهد ایران و با آقای امین، از سوی صاحب نظران دیگر افغان بشدت محکوم و تقبیح شدند و دلایل محکمی در تردید موضعگیری این آقایان ابراز شد که بیش از پیش براهمیت نوشته و دیدگاه خانم روزبه حیدری افزودند.

منهم در این نظردهی سهم گرفتم و مطالبی در پیوند به نوشته خانم لینا روزبه نوشتم و به نشر سپردم، اینک در اینجا آن نوشته را پیشکش خوانندگان میکنم و بعد نوشته خانم روزبه حیدری را:

نویسنده زیباکلام و شیوا بیان افغان، خانم لینا روزبه، درود!

نوشته زیبا و پرمحتوای شما را در بخش نظرخواهی (پورتال افغان-جرمن) خواندم و چون آنرا مثل همیشه از سردلسوزی و احساس وطن پرستی نوشته اید، به شما تبریک میگویم، واز اینکه دارای پیام والای انسانی و ملی است قلمت را پر بارتر آرزو میکنم.

هموطنان گرامی، انصافاً خانم لینا روزبه، یک صاحب قلم صاحب اندیشه و تفکر هیومانیستی است که در جامعه ما تعداد شان خیلی اندک است، واز خیل کسانی نیست که با دامن زدن به اختلافات قومی و گروهی درصدد تداوم انحصار قدرت در دست گروه خاصی اند. این خانم آنچه می اندیشد بخوبی میتواند آن را در قالب کلمات به زیبایی بیان کند. نوشته هایش دارای پیام مردم دوستانه، روان و عام فهم است واز آن بوی نفاق، خود ستائی و خود برتر بینی نمی آید. این خانم با استعداد می بایستی از طرف اندیشه وران صاحب قلم و صاحب نظرما مورد تشویق و ترغیب قرار بگیرد، نه اینکه با کج بحثی نوشته های او را که از عمق وطن پرستی نوشته شده، مورد ارزیابی مغرضانه قرار دهند و بخاطر اینکه گوینده موفق یک رادیوی معتبر بین المللی است مورد اتهام های میان تهی و ناجوانمردانه قرار گیرد.

من در هیچ پراگراف و هیچ سطر و جمله این نوشته، کلمه ای نیافتم که از آن بوی ریاکاری بیاید. بلکه هر جمله و هر کلمه آن درد و داغ و سوز و گداز مردمی را فریاد میکند که دیگر از این همه دروغ و این همه اجحاف و زورگونی خسته شده اند، از این همه بی عدالتی و بی بازخواستی، از این همه تجاوز و دست اندازی، از این همه آدم ربائی و بی امنیتی، از این همه تجاوز بر عفت دختران جوان و کودکان معصوم، به جان رسیده اند. از این همه فقر و بیکاری و بی سواد و عملیات انتحاری واز این همه احتیاجی و درپردری بیچاره شده اند و راه و چاه زندگی را گم کرده اند.

در هر پراگراف و هر جمله این نوشته ، من ندای وجدان بیدار یک خانم هجرت زده آگاه را می شنوم که درد تبعیض و تبعید و آواره گی و در بدری را با گوشت و پوست و استخوان خود حس کرده و به اجبار از یار و دیار و عزیزان خود جدا گشته و فحش و دشنام و تحقیر و توهین اغیار را در مسر این هجرت با چشم و گوش خود دیده و شنیده و هرگز نمیتواند آنرا فراموش کند.

من در هر جمله و هر پراگراف این نوشته، بجای قوم و تبار و سمت و مذهب و دین، ندای انسانیت را می شنوم، و چه خوب بود و هست اگر ما بجای انتساب خود به این قوم و آن قوم، به این گروه یا این تنظیم و یا آن حزب، همگی به انسان و انسانیت خود بناییم و انسانیت را طریق و مذهب زندگی خود برگزینیم ، تا هیچکسی را یارای خود برتر بینی و جنگ افروزی به نام قوم، مذهب، و رنگ جلد و جنسیت نباشد.

خانم لینا روزبه ، در پایان آن نوشته زیبا و پرمحتوای خود شعری زیبایی نیز به عنوان حسن ختام آن آورده است که دارای پیام عالی است. این شعر چنان بدلم چنگ زد که با خود گفتم کاش به جای سرود ملی موجوده این شعر بر زبانها جاری می گردید. کسانی که در برابر این نوشته خانم لینا روزبه، به دهن کجی می پردازند، حتماً در کفش شان ریگی وجود دارد که می ترسند با این گونه نوشته ها ، توطئه های ضد ملی شان افشا خواهد شد، ورنه کیست که بگوید از جنگ های قومی، مذهبی، گروهی و تنظیمی و ونهی بنیادگرایان طالبی در سه دهه اخیر در افغانستان متضرر و داغدار نشده است؟

ای کاش جامعه ما هم از چنان ظرفیت اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی ای برخوردار می بود که جوامع متمدنی و دموکراتیک غرب و در رأس جامعه امریکا برخوردار است. جامعه امریکا با گزینش یارک اوپا ، به عنوان رئیس جمهور آن کشور، به جهانیان ثابت ساخت که آن جامعه از سطح عالی آزادی

اندیشه و آزادی انتخاب بر خوردار است و زر و زور نمیتواند جلو اراده آزاد حق انتخاب مردم را در گزینش کاندید دلخواه شان بگیرد.

مگر در افغانستان استبداد زده آیا مردم میتوانند کسی را که دارای تحصیلات عالی و دانش کافی و سوابق نیک کاری و خدمتگذاری باشد، برگزینند؟ آیا مردم ما میتوانند به آقای بشردوست که چون بارک اوباما، دستش بخون کسی آلوده نیست و دارای سوابق نیک خدمت گذاری به مردم است و از سطح عالی تحصیلات نیز برخوردار می باشد، رأی بدهند؟ و آیا جنگ سالاران تنظیمی کسانی را که برخلاف میل شان به یک چنین شخصیت ملی و صادق وطن رای بدهند، گردن نخواهند زد؟ من یقین دارم که با صدها توطئه او راترور خواهند کرد و یا در حق زن و فرزندش چنان بدنامی را روا خواهند داشت تا دیگر کسی جرئت رأی دادن به افراد غیر دلخواه شان را نداشته باشد. ورنه من باور دارم که روشنفکران بی مرض پشتون همین اکنون صد مرتبه آقای بشردوست (وطن خواه و مردم دوست) را بر حامد کرزی پشتون (این شاه شجاع ثالث) ترجیح میدهند و به وی حیث رئیس جمهوری افغانستان رأی خواهند داد. چرا که اگر یک چنین شخصیت دلسوز و وطن پرست و غیر وابسته به تنظیمها و احزاب سیاسی بدنام در افغانستان روی صحنه سیاسی بیاید و بعد عدالت اجتماعی را در کشور تحقق بخشد، بدون تردید هم امنیت و هم وحدت ملی بیشتر از هر وقت دیگر تأمین خواهد شد.

به امید روزی که جامعه ما هم از شرایط وامکاناتی برخوردار شود که دیگر کسی بر کسی زور نگوید و جنگ و تفنگ یگانه راه امرار زندگی نباشد.
سیستانی ۱۹ / ۱۱ / ۲۰۰۸"

لینا روزبه حیدری:

قوم و نژاد پرستی را بخاطر قربانی که هر قوم و نژاد افغانستان برای آن داده است متوقف سازید!

سبز بادا سبز بادا، نام تو بر جسم و جانم

زنده بادا، زنده بادا، کشورم، افغانستان

مردم افغانستان خواهان رئیس جمهوری هستند که بزبان ملت صحبت کند، مردم افغانستان رئیس جمهوری میخواهند که از مردم از ملت باشد که مشکلات و درد و رنج مردم را درک کند، مردم افغانستان از آنانی که با مهره های قومی برای کسب اهداف خویش بازی میکنند خسته اند. مردم افغانستان در حساس ترین شرایط مملو از معضلات امنیتی به رئیس جمهوری احتیاج دارند که بتواند هر روز از کشته شدن ده ها کودک و زن و پیر و جوان جلوگیری کند. مردم افغانستان فقط آروز دارند تا در یک محیط آرام زندگی کنند.

استفاده از این الفاظ فقط نفاق و دوری را در میان ملت واحد افغانستان ایجاد میکند، ما دوری نفاق و عدم اتحاد را برای بیش از سی سال تجربه کرده ایم و نتیجه آن چیزی بجز از ویرانی و بدبختی برای تمام افغان ها، چی تاجیک چی پشتون چی هزاره و دیگر اقوام به همراه نداشت، بیایید، در حالیکه دنیا برای اولین بار فقط یکماه قبل شکستن تابو تبعیض نژادی را در امریکا با انتخاب بارک اوباما به تجلیل نشست، ما کشور خود را بار دیگر در ورطه قوم پرستی و زبان پرستی غرق نگردانیم که باز هم ما کشته خواهیم شد، ما ویران خواهیم شد، ما خواهیم باخت، ما بیچاره تر از هر کشور دیگری خواهیم گشت و دیگران همچنان با سرعت بسمت انکشاف و پیشرفت در حرکت خواهند بود و افغانستان در انزوا و وحشت.

"من افغانم"

من نه تاجیکم نه پشتون، نی هزاره نه ز ترکم

نی ز ازبک، نه بلوچم نی ز ایماق سترگم

من به مذهب نی ز سنی، نی ز شیعه، نه ز سیکم

نی دورنگم، نی دروغم، نی فسادم، نی شریکم

نی شمالی، نی جنوبی، نه ز غریب، نه ز شرقم

نی ز کوی فتنه پیشان، نی پی تشویق فرقم
 نی بفکر جنگ لفظم، نی بفکر تهمت و شر
 نی زر اندوزم، نه نوکر، نی کلاه فتنه بر سر
 خطه ام افغانستانست، خاک آن از من سراسر
 ما همه افغان و افغان سر بسر با هم برابر
 رود و دریایت خروشان، کوهسارت با جلاند
 فصل هایت بی نظیر و مردمانت با کمالند
 پاک بادا، خطه من از کف شر و شرارت
 مرده بادا هرکه بردست صلح میهن رابغارت
 خاک بادا، بر دوجشمی کو ندارد تاب دیدن
 دست مایان را چو زنجیر متحد، با هم پریدن
 مرگ بر خصمت همیشه، شاد زی بیدرد ماتم
 دور بادا، از وجودت تکه های راکت و بم
 سبز بادا سبز بادا، نام تو بر جسم و جانم
 زنده بادا، زنده بادا، کشورم افغانستاتم

یلدا قمرکزی، فعال کمک های بشردوستانه



خانم یلداکزی

یکی از خانم های تحصیل یافته وبا درک افغان در خارج از کشور، که بیش از بیست سال است در خدمت هموطنان محتاجش، بخصوص معلمین وشاگردان بی بضاعت لیسهٔ جمهوریت ولیسهٔ امانی کابل واطراف ان کمک های بشردوستانه رسانده وهنوزهم میرساند، خانم یلدا قمرکزی، مقیم مونشن آلمان است . من با وجودی که از سال ۲۰۰۵ بدینسو از طریق تلفون وسکایپ با او و شوهرش زلمی کزی(دانشمند و نویسنده توانای زبان پشتو) با هم تماس داریم ولی هرگز از کارهای خیریه و کمک های بشردوستانه خود به هموطنان محتاجش در کابل وآلمان ، برای من یاد نکرده است وبنابراین تا کنون در سطح رسانه های جمعی افغانی معرفی نشده است. دراین اواخر که من روی کتاب «سیمای زن افغان درحماسه وتاریخ» کارمیکم، اتفاقاً در مورد سوابق کاری خانم یلدا

قمر پرسیدم، او سخنانی بیان کرد که برایم دلچسپ بود و فهمیدن آن برای دیگر هموطنان نیز خالی از مفاد نخواهد بود، بنابراین در اینجا اندکی در مورد وی معلومات داده میشود تا روش کار چنین خانم صبور و با درایت و وطن دوست، برای سایر جوانان ما سرمشق زندگی گردد.

خانم یلدا قمر کرزی در سال ۱۹۴۸ در کابل متولد شده و بعد از طی کردن دوره ابتدائیه و ثانوی در ۱۹۶۸ شامل پوهنخی تعلیم تربیه پوهنتون کابل گردید. در سال ۱۹۷۲ پوهنخی تعلیم و تربیه را موفقانه به پایان رسانید و در دارالمعلمین عالی سید جمال الدین افغان بحیث استاد مقرر گردید. خانم قمر در همان سال در پهلوی تدریس به شاگردان، شامل اکادمی تربیه معلم شد و سند فوق لیسانس را نیز بدست آورد و تا سال ۱۹۷۷ در دارالمعلمین عالی وظیفه استادی را ایفا نمود. در سال ۱۹۷۷ برای اشتراک در سیمیناری که از سوی یونسکو در شهر بنکاک تایلند تدویر یافته بود اشتراک ورزید.

در سال ۱۹۷۸ بحیث عضو تعلیمات نسوان در ریاست سواد آموزی وزارت معارف تبدیل شد و در سال ۱۹۷۹ بحیث مدیر لیسه جمهوریت مقرر گردید. در همین سال با استفاده از یک بورس فیلوشپ پلانگذاری مکتب و نصاب تعلیمی عازم کانادا گردید و موفقانه بازگشت. در سال ۱۹۸۰ به حیث عضو دپارتمنت انگلیسی ریاست تالیف و ترجمه وزارت معارف تبدیل شد. در سال ۱۹۸۱ مجبور به ترک وطن و در کشور آلمان در شهر مونیخ بحیث پناهنده پذیرفته شد.

خانم قمر کرزی، در آلمان پس از فراگیری زبان آلمانی، بیکار نه نشست و با جمعی از افغانها و آلمانها یکجا به عضویت در اتحادیه لیسه امانی در آمد. این اتحادیه سالهای زیادی کمک های بشردوستانه خود را به معلمین و شاگردان لیسه امانی و لیسه جمهوریت میرساند. اعضای این اتحادیه شدیداً آرزومندی

داشتند که روزی شرایط برای رفتن و بازدید افغانستان فراهم آید تا بتوانند مصدر خدمتی به مردم محتاج افغانستان گردند.

خانم یلدا قمر کرزی در سال ۲۰۰۲ در سیمنا (زن وازادی) که از سوی اتحادیه فریدریش ایبرتراشتفونگ تدویر یافته بود اشتراک ورزید و مطالبی پیرامون وضعیت زنان افغانستان بزبان آلمانی ایراد کرد.

در سال ۲۰۰۴ در ورکشاپی که زیر عنوان حقوق بشر در کابل تدویر یافته بود، اشتراک نمود و در همین سال در ورکشاپ دیگری بنام ورکشاپ صلح و آشتی ملی اشتراک ورزید. خانم قمرکرزی در سال ۲۰۰۵ بحیث عضو ریاست انکشافی سنائی متعلق به وزارت احیاء و انکشاف دهات خدمت و مساعدت نمود و در سالهای ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ بحیث مشاور امور تعلیم و تربیت در لیسه جمهوریت کابل به افغانستان رفت و آمد داشته و به شاگردان و معلمین آن لیسه کمک های اتحادیه اروپا (U.N) را جلب نموده است. این کمک ها شامل هدیه ۷۰ پایه کمپیوتر و دادن معاش امتیازی معلمین آن لیسه و تهیه نان چاشت و تهیه وسایل ترانسپورت رفت و آمد به شاگردان لیسه جمهوریت بود.

خانم یلدا قمر در کابل در سیمناهای صلح و آشتی ملی و منع خشونت در مقابل زنان و نیز در سیمنا کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان و همچنان در ۷۳ شورای زنان فعالانه سهم گرفته است. این شوراها در اطراف کابل و نواحی آن مثل: ده سبز و پغمان، لوگر، میریچه کوت، کوهدامن، قره باغ و غیره فعالیت داشته اند.

تدویر کورس های سواد آموزی و خیاطی برای زنان، گوشه دیگری از فعالیت های بشردوستانه خانم یلدا قمر را تشکیل میدهد. همچنان رسیدگی به ضرورت های فامیل های محتاج از قبیل رهنمایی به شفاخانه و کلینیکها، تهیه آب آشامیدنی، برق و ترمیم سرک ها و راه ها و غیره را از طریق کمک های وزارت احیاء و انکشاف دهات آماده میساخت. خانم یلدا علاوه بر خدمات فوق الذکر، یک اتحادیه جداگانه نیز ایجاد کرده است، که از آن طریق نیز تعدادی

از خانمها و دختران بی بضاعت را کمک مینماید. این کمک ها در پهلوی سواد آموزی، به زنان و دختران خیاطی را یاد میدهند تا صاحب شغلی شوند و از این طریق به فامیل های خود کمک کنند. همین اکنون در افغانستان یک کورس سواد آموزی را تمویل مینماید که دارای ۲۱ شاگرد زن و دختر میباشد و آنها در کنار سواد آموزی خیاطی می آموزند.



یلدا قمر در حال دیدار شاگردان لیسه جمهوری در کابل

خانم قمر، تا کنون بخاطر کمک های بشردوستانه اش از سوی وزارت کار و امور اجتماعی آلمان در شهر میونشن بایرن، به دریافت لقب زن شایسته و فعال سال، و دریافت تشکر نامه بخاطر امور تدریس اطفال و توجه به هم شهری شدن خوب آنها و تطابق آنها با جامعه از طرف شاروال میونشن، نایل شده است. همچنان از طرف مرکز کلتوری افغانها در شهر میونشن آلمان بخاطر تدریس و رهنمایی و همکاری صادقانه به هموطنانش، بدریافت تشکر نامه نایل شده است.

خانم یلدا کرزی چندین بار لقب "خانم شایسته" و "مادر شایسته" را بخاطر همکاری و کمک به هموطنانش از طرف کانون فرهنگی و همبستگی افغانهای مقیم ایالت بایرن آلمان بدست آورده است. در تحسین نامه ای چنین آمده است: «محترمه قمر جان خانم قهرمان، مهربان و دلسوز کشور ما!

از علاقمندی و فعالیت های خستگی ناپذیر شما در زمینه خدمتگزاری به مهاجرین افغان، مخصوصاً زحمتکشی تان در عرصه های اجتماعی، فرهنگی و کلتوری و کار پرثمر تان در داخل افغانستان با زنان و کودکان بی بضاعت، انجمن افغانهای شهر هانوفر آلمان بیدیه قدرنگریسته بخاطر صدمین سالگرد روز هشتم مارچ، روز بین المللی زن از شما قدردانی به عمل آورده و این افتخارات و موفقیت را به شما تبریک عرض میداریم."

با احترام شفیقه حسان، رئیسۀ انجمن زنان مهاجر افغان مقیم آلمان

۲۰۰۸ / ۰۳ / ۰۸

ممیزات شخصیت خانم یلدا قمر:

خانم یلدا قمر، زن هوشمند و دراک است، از صحبت‌هایش معلوم میگردد که خانمی وطن پرست، مردم دوست، مهربان و با درایت است. خانم یلدا قمر شخص پر مطالعه است و هر وقت با وی صحبت کرده ام، از مطالعه یک کتاب جدید برایم سخن گفته است. خودش میگوید: « به مطالعه شوق و علاقه فراوان دارم. روانشناسی و تعلیم و تربیت، سبب آرامش روحی ام شده است. سخت به آنها عادت کرده ام. به شعر و ادب عشق میورزم. تاریخ و حقوق برایم تازگی دارد و دوست دارم تا از حوادث و واقعات و حقیقت های گذشته آگاهی حاصل کنم. آمم کم توقع و صبور و با تحمل استم. طبیعتم غریب پرور است، تواضع را شایسته میدانم. در کار و وظیفه احساس مسئولیت میکنم، غفلت را نمی پسندم. تحمل انتقاد پذیری را دارم. برخورد و سلوکم با دوستان و همکاران صمیمانه است. دیموکراسی را دوست دارم، به دسپلین و انضباط بجا و به مورد و قانون احترام میگذارم.

در زبانهای دری، پشتو، انگلیسی و آلمانی مهارت دارم، تعصب نژادی، زبانی، و مذهبی را هرگز نپذیرفته ام. زیاد به حقایق و درستی ها و واقعیت ها ارج و ارزش میگذارم، حق شناس استم و احترام به بزرگان را وظیفه خود

میدانم. وطن و مردم را نهایت دوست دارم. به انسان و انسانیت ارزش قایلیم. در مقابل بی عدالتی، ظلم و استبداد و خشونت و بخصوص در مقابل خانمها نا راحت میشوم و بزودی عکس العمل نشان میدهم. از تملق و چاپلوسی بیزارم و بمقابل کسانی که از من توقع تملق و خوش آمدگویی را داشته باشند، استغنا دارم و هرگز تسلیم شان نشده و نخواهم شد. حسود نیستم. به خوشی و سعادت دیگران بیش از حد خوشحال میشوم. همیشه روحیه کمک و معاونت و همکاری در من زنده است. به اراده و تصمیم خود مصمم و استوار استم. دوست دارم تا بتوانم پیاموزم، از اینکه میدانم که نمیدانم متاثرم. افراطیت را خوش ندارم. یکی از امیال و آرزوهایم خدمت به وطنم بوده است و حالا که زندگی روبرو پایان می رود و مجال آنرا نیافتم و یا میسر نشد که به این آرزوی خود نایل شوم، اما از اینکه خانم های جوان، بیدار وبا دانش ، با احساس و وطن دوست دیگر وجود دارند که بتوانند مصدرخدمات شایسته و ماندگار به مملکت عزیز ما افغانستان شوند، خدا را شکر میکنم.»

در اینجا لازم میدانم تا یکی از داستانهای کمک های بشردوستانه خانم قمر را متذکر شوم. خانم قمر روزی برایم قصه کرد که : باری نامه ای از یک خانم افغان از پاکستان بدستم رسید، در نامه تذکر داده بود که زنی ام درمانده و محتاج ، در بی بی مهری کابل مدتی باشما همسایه بودم، شما را به عنوان یک زن دلسوز و مهربان همه احترام داشتند، در سال ۱۹۹۳ بر اثر بیکاری و فقر یک طفلم از گرسنگی پیش چشمانم جان داد، شما به یادم آمدید، با خود فکر کردم تا این نامه را به شما بنویسم و دست کمک بسوی شما دراز نمایم. خانم قمر گفت، از خواندن نامه سخت ناراحت شدم و چشمانم از اشک پر شد و جلو گریه ام را گرفته نتوانستم. در آن روزها منم از لحاظ پولی در مضیقه بودم، قالدینچه صالون ما خیلی کهنه شده و رنگ و رخس رفته بود. من در مدت چندین ماه صرفه جوئی توانسته بودم مبلغ ۵۰۰ مارک برای خرید یک قالدینچه ذخیره کنم . وقتی نامه این خانم بدستم رسید، تصمیم گرفتم چند ماه دیگر هم با همان قالدینچه

کهنه گذاره کنم و همان پول را برای آن خانم محتاج افغان بفرستم. اهل خانواده را قانع ساختم و با فرستادن آن پول به آن خانم احساس خوشی بمن دست داد. قالدینچه کهنه را دوباره شستم و در سالون هموار نمودم و تاچندی بعد مبلغی پول ذخیره کردم و فرش سالون را خریدم. احسنت به احساس پاک و انسان دوستانه خانم یلدا کرزی که از خوشی خود و اولادها در تجدید یک فرش صرف نظر نمود و دست یک انسان محتاج هموطن خود را در بدترین شرایط گرفت.

خانم یلدا قمر با وجود نا امنی ها در وطن، چندین بار با خانم های آلمانی به افغانستان سفر نموده و با قبول ریسک، با مهمان آلمانی اش در خانه پدری خود در چهل ستون کابل ماه ها را سپری نموده و به مردم و شاگردان مکاتب تحت پوشش اتحادیه اروپا، مساعدت های لازم نموده است. وی حتی در غوربند نیز یکی از مکاتب ابتدائی دور از مرکز ولسوالی را کمک میکند و خود بار بار به آنجا سفر نموده است. جراید و روزنامه ها و رادیو دولتی ایالت بایرن آلمان چندین بار با وی مصاحبه انجام داده و گزارش های کاری وی را انتشار داده است. و عکس های ویرا در صفحات روزنامه ها چاپ کرده اند. من عکس های او و شوهرش زلمی کرزی را در روزنامه های آلمانی دیده ام و میدانم تا کسی چیزی نباشد، روزنامه ها به سراغش نمی روند. من برای این خانم وطن دوست و مادر مهربان برای اولاد وطن، عمر طولانی باصحت و سلامت کامل آرزو میکنم. و به شوهرش زلمی کرزی که زمینه پیشرفت و تبارز شخصیت خانمش را مساعد ساخته است، تبریک عرض میکنم.

استاد مهوش

یگانه بانوی که به لقب استادی دست یافته است



فریده مهوش فرزند محمدایوب در سال ۱۳۳۶ خورشیدی (۱۹۴۷ میلادی) در شهر کابل در یک خانوادهٔ محافظه‌کار مذهبی به دنیا آمد. پدرش بازرگان بود و مادرش معلم قرآن. در نتیجه، تحت تاثیر محیط مذهبی پرورش یافت. مهوش تنها کسی در این خانواده بود که استعداد و شوق سرشار آوازخوانی داشت. او آوازخوانی را از دوران مدرسه (مکتب) آغاز کرد. و پس از پایان تحصیل، به آوازخوانی در رادیو افغانستان روی آورد. اولین آهنگ اش را در سال هزار و سیصد و چهل و شش در یکی از استودیوهای رادیو افغانستان اجرا کرد. آهنگساز این آهنگ استاد معروف افغانستان حفیظ الله خیال بود.

بانو مهوش در دوره‌ای به موسیقی روی آورد که بسیاری در جامعه سنتی افغانستان، با دیده تحقیر به آوازخوانان زن می‌نگریستند. خانواده استاد مهوش در ابتدا همواره با آوازخوانی وی مخالفت می‌کردند. اما پس از ازدواج، همسرش یکی از مشوقین

اصلی او بود.

بانو مهوش در یکی از روزهای ماه عقرب سال ۱۳۴۶ هجری خورشیدی با اجرای آهنگی در جمع آوازخوانان رادیو افغانستان پیوست و فردای همان روزی که همان آهنگ از رادیو پخش شدو نام او بر سر زبان‌ها افتاد.

پس از آن که پدر و مادر او با خبر شدند که مهوش در رادیو آواز خوانده است، چنان بر او برآشفتمند و عرصه زنده گی را بر او تنگ ساختند که اگر همسر مهوش - که یگانه مشوق او در راه هنر بود - در این قضیه دخالت نمی‌کرد و از خود پایداری و استواری نشان نمی‌داد، اکنون از مهوش اثری به عنوان یک هنرمند وجود نمی‌داشت. از این رو، استاد مهوش می‌گوید با وجود گذشت چهل سال از زنده گی مشترک شان عاشقانه همسرش را دوست دارد.

استاد مهوش آموزش موسیقی را ابتدا نزد استاد نبی‌گل و خیال آغاز کرد و در بیست سالگی از محضر استاد سرآهنگ و فضل‌احمد نینواز، آهنگساز و ترانه‌سرای معروف کشور بهره‌ها برد. سپس در سال ۱۳۵۳ خورشیدی نزد استاد محمدهاشم به شاگردی نشست و موسیقی کلاسیک را آموزش دید. او یکی از آوازخوان‌هایی است که یک سال پس از احمدظاهر کار هنری خود را در افغانستان آغاز کرد و پس از شروع کارش در منزل استاد نینوا با احمدظاهر آشنا شد و پس از آن آهنگ‌های مشترکی با او اجرا کرد.

استاد مهوش می‌گوید یکی از بهترین خاطراتش اجرای همین آهنگ‌های دوگانه با احمدظاهر است. افزون بر این، وی تنها کسی است که به عنوان یک آوازخوان با استاد سرآهنگ به صورت مشترک آواز خوانده است و این را افتخاری جاوید برای دوران هنری خود

می‌داند.

در سال ۱۳۵۶ خورشیدی موفق به دریافت عنوان استادی در هنر موسیقی شد. او اولین زن افغانستان است که به این مقام دست یافت. بی‌بی‌سی در این مورد می‌نویسد: "استاد مهوش اولین زنی بود که در افغانستان به‌عنوان یک آوازخوان از سوی استاد سرآهنگ آوازخوان شهیر افغانستان لقب استادی گرفت."

استاد مهوش در سال ۱۹۹۱ میلادی مجبور به ترک افغانستان شد. نخست به پاکستان مهاجرت کرد و از آنجا از طریق آژانس پناهنده گان سازمان ملل متحد (UNHCR) به آمریکا رفت. استاد مهوش، از دو دهه به این سو، همراه با همسر و پنج فرزند دخترش در ایالت کلفورنیای آمریکا به سر می‌برد.

آلبوم‌ها استاد مهوش آوازخوانی را از سن ۲۰ ساله گی آغاز کرد، تاکنون در حدود ۱۵۰۰ آهنگ اجرا و ثبت کرده که شامل ۴ آلبوم به‌نام‌های دنیای فانی، جانانه، عشق جاویدان و ساقیا مرا دریاب است. او همچنان، آهنگ‌های دوگانه با هنرمندان سرشناس افغانستان، مانند استاد سرآهنگ، استاد هاشم، احمدظاهر، احمد ولی، وحید قاسمی و فرهاد دریا نیز خوانده است.

جایزه‌ها

آهنگی از استاد مهوش با مطلع "اله لو ای بچه افغان"، در میان آوازخوان‌های جنوب آسیا در سال ۲۰۰۵ جایزه اول را به دست آورده است. کمپوز این آهنگ دلنشین از وحید قاسمی است. منبع (آوای زنان افغانستان)

صدف رحیمی بوکسر:

ورزش بوکسنگ در افغانستان از پیشینه تاریخی برخوردار است. این ورزش برمی گردد به دوران کار و فعالیت میر عبدالرشید بی غم که اساس ورزش بوکسنگ را در افغانستان گذاشت.



صدف رحیمی بوکسر

اما علاقه مندی دختران به این ورزش از کجا شروع شد؟
 شهلا سکندری، صدف رحیمی و شبنم رحیمی نخستین دختران جوانی بودند که با چند تن از دختران جوان دیگر در سال ۱۳۸۵ خورشیدی علاقه به ورزش بوکسنگ پیدا کردند. زمانیکه دختران جوان داخل رینگ بوکسنگ شدند، هیچ کس تصور آن را نمی کرد که روزی به قهرمانان بوکسنگ مبدل شوند.
 بانو شهلا علت رو آوردن اش را به این ورزش، تماشای برنامه های ورزشی از طریق تلویزیون ها به ویژه فعالیت ورزشی دختران بیان نموده است.

صدف رحیمی ضمن اینکه گفته های شهلا را تأیید کرده، عوامل دیگری را چون علاقه مندی، تشویق و حمایت خانواده شان را نیز درین راستا تأثیرگذار دانسته است.

فعالیت‌های تمرین‌های بانوان ورزشکار از آغاز تا اکنون زیر پوشش وسیع رسانه‌ها قرار داشت، تا جایی که در پهلوی رسانه‌های داخلی رسانه‌های بیرونی نیز به ورزش بوکسنگ دختران افغانستان علاقه مند شدند. آوازه شهرت این ورزشکاران مرزها را از هم گسیخت و راه را به سوی المپیک ۲۰۱۲ لندن باز کرد.

گرچه پیش از این هم دختران ما در بخش‌های اتلتیک و جودو در رقابت‌های المپیک ۲۰۰۴ یونان و ۲۰۰۸ بیجنگ اشتراک نموده بودند، اما در بخش بوکسنگ نخستین بار بود که یک دختر بوکسر پس از سال‌های اندک و امکانات محدود در بزرگترین رویداد ورزشی جهان اشتراک می‌نمود. به صراحت گفته می‌توانیم که اگر به توانمندی‌های زنان افغانستان توجه صورت گیرد، آنان می‌توانند قله‌های شامخ موفقیت و پیروزی را فتح نمایند.

صدف رحیمی بوکسر وزن ۵۶ کیلوگرام عضو تیم ملی بانوان فدراسیون بوکسنگ کشور است. او مدت ۷ سال است که در این رشته ورزشی فعالیت می‌کند و در سال ۲۰۱۱ در رقابت‌های بین‌المللی تاجکستان اشتراک نمود و مفتخر به کسب مدال گردید. یگانه امید و آرزوی این است که بتواند از اشتراک در رقابت‌های المپیک برای کشور خود مدال کسب نماید.

به این دختر شجاع قهرمان با وجود آزار و اذیت، توهین، تهدید، خطر، عدم حمایت و عدم امکانات مبارزه می‌کند افتخار می‌کنیم. کلیه حقوق محفوظ می‌باشد. منبع (آوای زنان افغانستان)

سلما کاکر در لست پُر نفوذترین نوجوانان جهان:

سلما کاکر یک دختر هفده ساله افغان از تیم ملی بایسکل رانی دختران افغانستان توانست در لست پُر نفوذترین نوجوانان دنیا

شامل شود.

سلما کاکړ که در چندین مسابقه بایسکل رانی در داخل و خارج از کشور شرکت کرده از سوی مجله سالانه تایم در لست پُر نفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شده است.

امسال در این لست ۲۵ نفری، نام سلما کاکړ بایسکل ران در جمع نام دختران بارک اوباما رییس جمهور ایالات متحده امریکا و ملاله یوسفزی برنده جایزه صلح نوبل امسال دیده می شود.

مسوولین مجله تایم می گویند، این نوجوانان بنابر موفقیت ها و اهمیت فرهنگی شان توانسته اند در این فهرست شامل شوند.

صادق صدیق موسس و ترینر تیم ملی بایسکل رانی دختران افغانستان در صحبت با رادیو آزادی گفت:

" مسابقات داخلی سلما کاکړ هفده-هژده مسابقه بوده ولی بزرگ ترین دستاورد های وی، مسابقات بایسکل رانی در شهر لاهور پاکستان بود که دو سال پیش راه اندازی شده بود و در آن سلما کاکړ دو مدال و مقام سوم را کسب کرده بود و دستاورد دیگر او سال قبل توانست که در یکی از مسابقات بایسکل رانی دختران در هندوستان اشتراک کند." به گفته صادق صدیقی، سلما کاکړ در حال حاضر برای تحصیل در هندوستان رفته است.

وی همچنان افزود، با وجود تمام مشکلات، اعضای تیم بایسکل رانی دختران با اجرای تمرینات جدی به بازی های المپیک ۲۰۲۰ میلادی آماده گی می گیرند.

سلما کاکړ از افغانستان، ملاله یوسفزی نوجوان پاکستانی که جایزه صلح نوبل امسال را از آن خود کرد و هر دو دختر رییس جمهور بارک اوباما، مالیا ۱۶ ساله و ساشا ۱۳ ساله نیز در لست پُر نفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شده اند.

سلما کاکړ عضو تیم ملی بایسکل سواران زنان افغانستان در حالی توانست که در لست پُر نفوذ ترین نوجوانان جهان شامل شود که دختران این تیم چندی قبل در صحبت با رادیو آزادی گفتند که در زمان اجرای تمرینات با آزار و آذیت مردم روبرو می شوند. منیع (آوای زنان افغانستان)

صدیقه میانورستانی نخستین دختر کوهنورد افغانستان

صدیقه نورستانی کوهنوردی را، از پدر و پدرکلانش به ارث برده است. او زمانی که کودک بوده قصه های آنان را شنیده و به این رشته علاقمندی خاصی پیدا کرده و از همین رو، در جوانی این رشته را برگزیده است.

مُشوق اصلی این دختر کوهنورد، پدر و پدرکلانش بوده، زیرا پدرش یک شخص نظامی و پدرکلانش هم اولین کوماندوئی بوده که در همین کوه ها کوهنوردی می کرده اند؛ بناء به همین انگیزه او به این ورزش رو آورده و کوهنورد شده است.



صدیقه کوهستانی یک دوره آموزشی سه هفته یی را، در سال ۲۰۰۳ زیر نظر پینلی بیتو (بابای کوهنوردان آسیا از ایتالیا) و هفت

استاد ایتالیایی و فرانسوی سپری نموده. این گروپ استادان کوهنورد، در کشورهای آسیایی دوره های آموزشی را برگزار می نمودند و در همان سال، یک دوره آموزشی را برای ۲۲ تن به شمول سه دختر در کابل دایر نمودند؛

صدیقه نورستانی بعد از یک دوره آموزشی، تمرینات عملی را در کوه میرسمیر ولایت پنجشیر آغاز نمود و این قله را شش سال قبل، در مدت ۲۰ روز فتح کرد و سپس قله نوشاخ بدخشان را سال بعد آن، در ظرف یکماه پیمود.

قله نوشاخ، بیش از هفت هزار متر از سطح بحار ارتفاع دارد و در پامیر کوچک بدخشان واقع است و به نام بام دنیا معروف است. امتحان بزرگ دیگر او، پیمودن کوه آلپ ایتالیا به ارتفاع سه و نیم تا چهار هزار متر بالاتر از سطح بحر بود که آنرا چهار سال پیش، فتح کرد و یکماه و پنج روز طول کشید. او گفت: "وقتی که قله آلپ را فتح کردم، یک احساس عجیبی برایم دست داد و این موفقیت برایم بیش از یک هفته غیر قابل باور بود. او" نخستین دختر افغانستان است که توانسته قله های پنجشیر و بدخشان و قله آلپ را ببیماید. او افزود: "من بیصبرانه منتظر فتح قله ایوریست هستم که چه وقت به این آرزویم میرسم؛ بزرگترین آرزوی زنده گی من همین است." یوریست، مرتفع ترین کوه در جهان است و در نیپال موقعیت دارد.

قله یوریست، بیش از ۸،۸ هزار متر از سطح بحار ارتفاع دارد و در رشته کوه های همالیا در مرز مناطق ساگارماتای نیپال و تبت چین قرار دارد. تا حال کوهنوردان انگشت شماری توانسته اند که با متحمل شدن خطرات و مشقت، کوه ایوریست را ببیمایند؛ طبق آمار ثبت شده، عوامل خطر آفرین طبیعی از قبیل بیماری ارتفاع، بادهای شدید و آب و هوای نامطلوب، جان ۲۱۰ کوهنورد را گرفته

است. طوفان شدید در قلّه ابوریست، در سال ۱۹۹۶ باعث مرگ هشت کوهنورد گردیده است. صدیقه نورستانی آرزو دارد تا قلّه های مشهور دنیا و کوه های ۳۴ ولایت کشور را نیز فتح نماید. موفقیت مزید تو همه جوانان را خواهانم. (آوای زنان افغانستان)

مینا اسدی دختر مدال آور در مسابقات ورزشی:

مینا "اسدی" باشنده اصلی کابل است و اکنون این دختر ورزشکار ۲۱ سال دارد. هفده بهار عمر خود را در شهر کویت پاکستان سپری نموده بود.



مینا اسدی درشش سال اخیر در وزن ۵۰ و ۵۵ کیلوگرام عضویت تیم ملی شوتوکان کاراته آن کشور را دارا بود. این دختر ورزشکار افغانستان که هفت سال به نام پاکستان در مسابقات ملی و بین المللی اشتراک نموده و در این مسابقات توانست ۳۲ مدال به شمول ۲۲ طلا و ۷ نقره را از آن خود سازد.

مینا اسدی به خبرنگار بخش ورزش چنین گفته بود: «من در پاکستان مدال های زیادی کسب کرده ام ، اما حالا به کشور خود برگشته ام تا در خدمت دوشیزه گان کشورم باشم، به نام دختر افغانستان در مسابقات بیرون مرزی شرکت کنم و برای وطنم افتخار کسب نمایم.»

اکنون بانو اسدی کلب ورزشی را ایجاد نموده که هفت بار در روز فعال است و در هر وقت این کلب گنجایش ۵۰ ورزشکار را دارا می باشد. این کلب با کمک و همکاری ورزش دوستان ایجاد شده و ماهانه ۲۳ هزار افغانی کرایه پرداخت می نماید. هم اکنون ۴۴۵۰ ورزشکار اناث در ۲۳ رشته ورزشی در هشت ولایت از جمله ۲۵۰۰ ورزشکار در ۶۸ کلب در کابل فعالیت دارند. فدراسیون کاراته در سال ۱۳۵۴ خورشیدی در افغانستان رایج بوده و از سال ۱۳۶۸ خورشیدی بدینسو بصورت رسمی در چهار سبک اصلی "شتوکان ، شتوریو ، گوجوریو و وادریو " فعالیت می کنند. منبع (آوای زنان افغانستان)

کاپیتان نیلوفر رحمانی !

نیلوفر رحمانی این قهرمان دخت شجاع ، نخستین پیلوت زن در نیروی هوایی افغانستان است که پرواز خود را با یک فروند هوا پیمای آموزشی با موفقیت به انجام رساند .

نیلوفر رحمانی « نخستین پیلوت زن در افغانستان است که تمامی مراحل آموزش را در داخل کشور در میدان شیندند با طیاره سینا ۱۸۲ و پرواز تک نفره خود را به روز هفدهم عقرب سال ۱۳۹۱ شمسی با موفقیت انجام داد و در کنار ۸ خلبان جوان دیگر طی مراسمی در پایگاه هوایی شیندند هرات، به طور رسمی فعالیت خود را به عنوان خلبان نیروی هوایی آغاز کرد و باعث فخر ملت ما گردید.

دوشیزه رحمانی ۲۱ سال عمر دارد و در دوره آموزشی، ۱۹۷ پرواز به مدت ۱۴۵ ساعت را گذرانده است.



نیلوفر رحمانی در ساختار ارتش و پولیس افغانستان و حتا نیروهای ویژه زنان نیز جایگاه خاصی را کسب کرده است. ما برای نیلوفر جان و دیگر همقطارانش موفقیت و دست آورد های بزرگتر را آرزو می کنیم .

حماسه کوهستانی ملکه زیبائی انگلستان در سال ۲۰۰۵:

حماسه کوهستانی در سال ۱۹۸۷ چشم به جهان گشود. پدرش به اسم خوشحال ومادرش لیلا کوهستانی، مردمان روشنفکر و آزادی خواهی هستند که پس از به قدرت رسیدن طالب ها در سال ۱۹۹۶ مجبور به ترک وطن شدند.

حماسه در زمان ترک از افغانستان حدود ۱۰ سال داشت و به گفته خودش خاطرات تلخی از جنگ های داخلی افغانستان که باعث تلفات زیادی از مردم بی گناهی افغانستان شد، به یاد دارد.



حماسه کوهستانی

حماسه کوهستانی درهانسو در مدرسه لمپتون به عنوان دانش‌آموز ممتاز تحصیل کرد و تحصیلات خود را در کالج آکسبریج به پایان رسانید. او در حال حاضر در ساوت هال لندن زنده گی می‌کند.

کوهستانی به شش زبان شامل روسی و زبان مادری اش دری - پارسی به طور روان سخن می‌گوید. او به کمک مادرش لیلا کوهستانی، موسسه خیریه به نام "بنیاد روشنی" تاسیس کرد تا برای زنان و کودکان بی بضاعت افغانستان کمک کند.

او به عنوان فردی سبزه در پوششی پارچه کریمی رنگ جامه ابریشمی برنده شد. او بعدها گفت: "در وقت برنده شدن آن قدر هیچانی نشده بودم، چون روی خودم اعتماد داشتم، اما هنوز هم شما نمی‌توانید تصور کنید که اگر همان حالت بر شما اتفاق می افتد چه احساسی می داشتید؟ به همین خاطر وقتی آن‌ها اعلام کردند که من برنده شده‌ام، با خودم فکر کردم شاید اشتباه شنیده‌ام، دعا می‌کردم

اشتباه نکرده باشم.

اوهمچنین گفت که خوشحال است که "تاریخ ساز" شده است، واین که مشتاقانه منتظر است تا به نماینده گی از افغانستان در مسابقات دوشیزه جهان نیز شرکت کند.

حماسه کوهستانی مدل بریتانیایی افغانستان واولین ملکه زیبایی انگلستان می باشد. اودرسن ۱۸ ساله گی در ۳ سپتامبر ۲۰۰۵ پس از رقابت دو روزه در "المپیا تئاتر لیورپول" از بین ۴۰ مسابقه دهنده به عنوان ملکه زیبایی انگلستان انتخاب شد. همچنین پس از این مسابقه در سال ۲۰۰۶ در مسابقه دوشیزه دنیا شرکت کرد و به دوره نیمه نهایی راه یافت. حماسه از سوی "خانه مد آسیا" لقب دوشیزه مایا را گرفت.

گزارش شده که پیشنهادی برای بازی در قسمتی از فیلم های بالیوود به اونیز تقدیم شده بود. زنان افغانستان در حالی که سنت شکنی اورا به دیده قدرمی نگرند موفقیت های بی نظیر و بیشتر را برایش تمنا دارند. (بی بی سی)

ویدا صمد زی ، ملکه زیبایی ۶۰ کشور جهان در ۲۰۰۴

ویدا دخترشجاع و زیبا در سال ۱۹۷۸ در کابل زاده شد. او در سال ۱۹۹۲ به همراه خانواده اش به پاکستان و از آنجا ، در سال ۱۹۹۶ به امریکا



مهاجرت نمودند. ویدا تحصیل کرده رشته تبلیغات و ارتباطات گفتاری از دانشگاه ایالتی کالیفرنیا است. او نخستین دختر افغانستان است که در یک جشنواره زیبایی بین المللی شرکت کرده و موفقیت به دست آورده است.

یکی از عکس العمل های زنان افغان در برابر تعصبات دینی که از ده دوازده سال به این سو در شرایط بد و تحقیر آمیزی قرار داشته اند، اشتراک ویدا صمدزی

در مسابقات بین المللی زیبایی اندام بخاطر انتخاب ملکه زیبایی جهان است . این دختر خانم افغان در ایالت کالیفرنیا امریکا زندگی میکند و فعلاً در یونیورسیتی ایالتی کالیفرنیا تحصیل مینماید. او که به چند زبان آشناست امسال خود را برای احراز ملکه زیبایی که در مانیتلا پایتخت فلیپین برگزار میشود، به عنوان «دوشیزه زمین» در جمله ۶۰ دختر دیگر از ۶۰ کشور جهان کاندید کرده است. این خبر در رسانه های بین المللی بازتاب وسیع و خوشبینانه داشت ، البته در جوامع پیشرفته غرب اشتراک در مسابقات زیبایی اندام برای پسران و دختران یک امر عادی است ، مگر در جوامع اسلامی اینگونه مسابقات هواداران چندانی ندارد و به همین علت در افغانستان این کار منافعی موازین

اسلامی تلقی شد و اعتراض محافل مذهبی را برانگیخت. و این یک امر طبیعی بود، زیرا نمیتوان از گردانندگان چرخ های دین انتظار تائید این کار را داشت. ولی واقعیت اینست که دختران افغان در جوامع دموکراتیک غرب میخواهند از دختران کشور میزبان کمتر نباشند و آرزو دارند مثل دختران دیگر در فعالیت های ورزشی و رقابت های زیبایی اندام اشتراک کنند، چه والدین شان بخواهند چه نخواهند.

از دیدگاه حقوقی در جوامع دموکراتیک آزادی فردی حق هر انسان است و تا زمانی که عمل فرد به آزادی دیگران صدمه نزنند، مجاز است هر طور دلش میخواهد عمل کند. ویدا صمد زی نیز دارای یک چنین حقی است و اشتراک او در مسابقات بین المللی زیبایی اندام یک عمل انفرادی در چوکات آزادی های مدنی است. به هیچکس دیگری صدمه نزده است و به هیچکس دیگری هم مربوط نیست که مانع آزادی عمل او بگردد.

از دیدگاه اخلاق شرقی اگر کسی خوشش نمی آید، میتواند زیبایی اندام او را نبیند و یا از معاشرت و دوستی با او منصرف شود، بیش از این هیچکس حق ندارد او را مورد توهین یا تحقیر قرار بدهد. او نه کشور را به حراج گذاشته و نه با این عمل خود شهری را به راکت و خمپاره بسته و خراب کرده و نه مردم را بخاک و خون کشیده است.

محافل مذهبی یا ستره محکمه که خود را مدافع ناموس اسلام میدانند، چرا مانع تجاوز و دست درازیهای تفنگ سالارانی نمی شود که هرشب ده ها زن و دخترا اسلام را در همان شهر کابل مورد تجاوز جنسی با زور و جبر قرار میدهند و این زنان و دختران از ترس تفنگ داران بی باک صدای اعتراض خود را بلند کرده نمی توانند. چرا مانع اختطاف و قاچاق پسرچه ها و دختر بچه هایی نمی گردد که هر هفته و هر ماه صدها تن آنان در حالی که بیش از ۷ تا ۱۴ سال ندارند از آغوش مادران و پدران شان محروم میگردند و ابتدا مورد

تجاوز جنسی قرار می گیرند و بعد به خارج صادر میگردند و در خارج به بردگی و کنیزی کشانیده میشوند.

مقامات قضایی افغانستان باری به اعلامیه ها و میثاق ها و کنوانسیونهای بین المللی رفع تبعیض علیه زنان توجه کنند و می باید از تعصب و اپارتاید جنسی دست بردارند و نیاز نسل های قرن ۲۱ را در نظر بگیرند. در ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر میخوانیم که : «تمام افراد بشر آزاد بدنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابر هستند و همه از کلیه حقوق و آزادیهای که در این اعلامیه بیان شده است ، بدون هیچگونه تمایزی از جمله تمایز درجنسیت برخوردار میباشند.» و در ماده اول اعلامیه جهانی رفع تبعیض از زن مصوب ۱۹۷۵ مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصریح شده است : «تبعیضاتی که متکی به جنسیت باشد و بالنتیجه مانع برقراری حقوق متساوی برای زنان و مردان گردد و یا این تساوی را محدود کند، امریست غیر عادلانه و تجاوزی است که به حریم شأن و مقام انسانیت وارد می شود.» یکی از مهمترین و جدید ترین اسنادحقوق بشر در باره زنان «کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان» مصوب ۱۹۷۹ مجمع سازمان ملل متحد است. در این کنوانسیون «عبارت تبعیض علیه زنان به معنی قابل شدن به هرگونه تمایز، محرومیت ، یا محدودیت براساس جنسیتی است که نتیجه و هدف آن خدشه دار کردن یا لغو شناسایی ، بهره مندی یا اعمالی که بوسیله زنان انجام میگردد، صرف نظر از وضعیت تاهل آنها بر مبنای برابری حقوق انسانی مردان و زنان و آزادی های اساسی در زمینه های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی ، فرهنگی ، مدنی و یا هر زمینه دیگری اطلاق میگردد.»

در ماده دوم این کنوانسیون تاکید شده که : « دولتهای عضو، تبعیض علیه زنان را در تمام اشکال آن، محکوم میکنند و بی درنگ و

با کلیه ابزارهای مناسب، با سیاست محو تبعیض علیه زنان موافقت میکنند و آنرا پی گیری میکنند.»

در حالی که افغانستان به عنوان عضوی از جامعه جهانی هم اعلامیه حقوق بشر و هم چند ماه قبل کنوانسیون رفع کلیه تبعیض علیه زنان را امضاء کرده، ولی مقامات ستره محکمه دولت انتقالی با نادیده گرفتن این اعلامیه ها و کنوانسیونها و میثاقهای بین المللی بازهم برضد حقوق زنان فتوا و فیصله صادر میکند. متأسفانه تمام احکام اسلام سنتی که مبتنی بر تفاوت حقوق زنان با مردان است، با اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان در تناقض مستقیم قرار دارد. بگفته صاحب نظر مسلمان ایرانی دکتر کدیور: «در اسلام تاریخی جنسیت مقدم بر انسانیت است. در این نظام فکری نمی توان از حقوق ذاتی انسان سخن گفت، بلکه گفته میشود: بگو این انسان زن است یا مرد تا آنگاه از حقوق او برایت بگویم. در اسلام سنتی حقوق مرد و حقوق زن داریم، اما حقوق انسان یا حقوق بشر نداریم.» (ماهنامه آفتاب، شماره ۲۷، تیر ۸۲) بنابراین اگر احکام اسلام سنتی معیار حق و حقوق برای زنان پنداشته شود، باید زنان مسلمان تا ابد در چهار دیواری خانه بمانند و وسیله تمتع مردان باشند و فقط بچه درست کنند و بزرگ نمایند، درحالی که نیاز عصر و خواست ناگزیر زمان چنین چیزی را رد میکند و نسل امروز را به طغیان علیه سنتهای کهنه بر می انگیزد. طور مثال میتوان گفت: این عمل ویدا صمد زی واکنشی است در برابر تعصبات مذهبی دکانداران دین که از یک دهه به اینسو زندگی را برای زنان و دختران افغان جهنم ساخته اند. در جوامع اسلامی که افراد از آزادی فردی و حقوق عادی خود محروم اند، ظاهر شدن بر روی سٹیژ تماشا چیان و فلم گیران با لباس شنا معلومدار در این جوامع تحسینی در پی نخواهد داشت، اما ویدا صمد زی با این عمل شجاعانه خواست با مذهب و تعصبات مذهبی دهن کجی کند و آزادی خود را در برابر هرچه تعصب و تبعیض است، تبارز دهد و نیز نام

خود را به حیث دومین دختر افغان در مسابقه ملکه زیبایی جهان ثبت تاریخ نماید، چه موفق بشود یا نشود.

اولین دختر شایسته افغان که به این موفقیت دست یافت ، زهره داود نام داشت که در سال ۱۹۷۲ برنده مقام ملکه زیبایی شد. من این عمل ویدا صمد زی را اقدامی در جهت ابراز وجود زن افغان در صحنه تلقی میکنم و گامی در جهت مبارزات حق طلبانه و دادخواهانه زنان افغان در برابر تفکر مرد سالاری ارزیابی مینمایم و برای او و دیگر دختران و زنان افغان موفقیت آرزو می کنم. (سوسن سیستانی)

نادیه انجمن



(قربانی خشونت شوهر)

نادیه انجمن ، شاعر جوان اما بس پخته گو بود که با اشعار زیبا و پر استعاره و پرمعنایش به هموعان خود درس مقاومت و شجاعت، درس پایمردی آزادگی به زنان اسیر در چنگال خونین نامردان زمانه میداد و ناله ها را به فریاد مبدل مینمود و در قالب اشعار کوبنده، پیشکش زنان افغان مینمود، تا باشد به حقوق حقّه انسانی شان نائل آیند و از بند نامردسالاری برای همیشه رهائی

یابند. او بود که در بدترین شرایط و زیر سلطهٔ خشونت‌بار طالبان که زنان بدون داشتن محرم، حق بیرون رفتن از خانه را نداشتند، در خانه به طور خصوصی درس می‌خواند و در جلسات خصوصی و مخفیانه ادبی هرات شرکت می‌کرد. نادیه در ایران درس خوانده بود و در بازگشت به زادگاهش هرات شامل فاکولتهٔ ادبیات شد. در نخستین ماه‌های دروسش توجه معلمان ادبیات دری را بخود معطوف کرد. نادیه که در سال ۲۰۰۵ محصل ممتاز سال چهارم ادبیات دانشگاه هرات بود با انجمنهای ادبی و شاعران هرات از نزدیک همکاری صمیمانه داشت و دربرگزاری محافل و مجالس ادبی فعالانه سهم میگرفت و با فعالین انجمنهای فرهنگی و روشنگری همکاری مینمود. از همین سبب نام انجمن درپسوند نام نادیه وصل گردیده بنام نادیه انجمن معروف گشت.

در این میان مدیر تدریسات پوهنزی ادبیات که خود نیز هراتی و مرد تحصیل کرده بود، عاشق استعداد و لیاقت نادیه گردید و از والدینش او را خواستگاری نمود. نادیه با آنکه به ازدواجش راضی نبود ولی بخاطر تصمیم والدینش به این وصلت تن داد ولی خیلی زود پی برد که شوهرش مرد زندگی نیست. نادیه انجمن همواره منادی آزادی و تساوی حقوق زنان با مردان بود، و در این راه تلاش مینمود و با شوهرش که دارای ذهنیت مرد سالارانه بود بحث میکرد، ولی شوهرش آدم بحث و منطق و برهان نبود، او مردی حسود و بد خو و بهانه جو بود و با اندک بهانه نادیه را زیرمشت و لگد می‌انداخت. در یکی از این لت و کوبهای شوهر، استخوانهای جمجمهٔ سرش شکست و دیگر بهوش نیامد و بر اثر آن ضربت مرگ آلو دیگر بزندگی بازنگشت و مرد. قتل نادیه انجمن در حلقات مدافعان حقوق زنان و محافل شاعران و ادیبان انعکاس وسیع داشت و تمام نهادهای مدافع از حقوق زنان این عمل شنیع شوهر نادیه را محوم کردند. از نادیه اشعار زیادی بجا مانده ولی آنچه مانده است، از ورود و وقوف شاعر به رموزات شعر و شاعری حکایت میکند. غزل‌های نادیه انجمن حکایتگر یأس، مظلومیت، بیکسی و بیصدائی و تنهایی زن افغان است. به این

غزل وی توجه کنید:

دخت افغان

نیست شوقی که زبان باز کنم از چه بخوانم
 من که منفور زمانم چه بخوانم چه نخوانم
 چه بگویم سخن از شهد که زهراست به کام
 وای از مشّت ستمگر که بکوبد به دهانم
 نیست غمخوار مرا در همه دنیا که بنا زم
 چه بگیریم، چه بخندم، چه بمیرم، چه بمانم
 من و این کنج اسارت، غم ناکامی و حسرت
 که عیث زاده ام و مَهر بیاید به زبانم
 دانم ای دل که بهاران بود و موسم عشرت
 من پر بسته چه سازم که پریدن نتوانم
 یاد آن روز گرا می که قفس را بشگافم
 سر بیرون آرم ازین عزلت و مستانه بخوانم
 من نه آن بید ضعیفم که ز هر باد بلرزم
 دخت افغانم و بر جاست که دایم به فغانم

حضور بهار

وعاقبت به حضور بهار پی بردیم
 به عطر گمشده روزگار پی بردیم
 زمین و هرچه دراو هست در ستایش ماست
 که ما به معنی فرجام کار پی بردیم
 بگو به سنگ نیارد دل از زمانه به تنگ
 که ما به ارزش آن انتظار پی بردیم
 زبس که شسته باران چشم خویش شدیم
 به عمق روشنی چشمه سار پی بردیم

چو درکنار نشستیم و رنگ هم گشتیم
 به راز عزت سرخ انار پی بردیم
 دگر به صفحه دل جای گرد نیست، که ما
 به لطف آینه بی غبار پی بردیم
 درخت خاطرما بیش ازین خزان زده نیست
 که عاقبت به حضور بهار پی بردیم

قفل دل

آزار مکش قفل دلم واشدني نیست
 تندیس تمنای تو پیدا شدني نیست
 گنجینه لطف تو بزرگ است بزرگ است
 در پیکره کوچک من جاشدني نیست
 راهی که فرا روست دو[تا] خط موازي است
 یعنی که حدیث من و تو ما شدني نیست
 توصیف مکن از خط و خالم مغربم
 پروانه پرسوخته زیبا شدني نیست
 بی خود مده امید بلندم به بهاران
 سروی که کمر بر[شده] بالا شدني نیست
 شاید تو مسیحا شده ای لیک مزینم
 دردی که دلم راست، مداوا شدني نیست
 کمرنگ ترین واژه دیوان حیاتم
 در خط کج و ریز که خوانا شدني نیست
 بگذار که ناخوانده و بیگانه بمیرد
 این واژه نفرین شده معنا شدني نیست

سیمین بارکزی و انگیزه اعتصابش



سیمین بارکزی

سیمین بارکزی ، زنی که به داد خواهی برخاسته و مدعی است با رأی مردم و طرفداران خود از ولایت هرات به ولسی جرگه راه یافته است، ولی کمیسیون انتخابات با تخطی و عدول از قانون و عدالت وی را از این حق محروم ساخته و بجایش کسی دیگر را وارد ولسی جرگه نموده است. بنابراین او برضد این بی عدالتی به پا خاسته است و دست به اعتصاب غذائی زده است و از ۹ روز قبل تا کنون لب به نان و آب نرخته است و با وجودی که شوهر و سه فرزندش از وی خواسته اند دست از اعتصاب غذائی بردارد، ولی او اصرار می دارد که میخواهد عدالت را به کرسی بشاند و لو برسر این تصمیمش جان خود را از دست بدهد. سیمین بارکزی خود علت اعتصاب خود را در عبارتی کوتاه اما بس استوار و محکم این طور بیان میکند:

» انگیزه اعتصاب من:

من بغض ترکیده انسان ستمدیده افغانستان هستم؛ به خصوص انسانی که در وطن ما جنس دوم تلقی می شود. یعنی زن افغان. امیدوارم فریادی که از ترکش این بغض تولید می شود؛ به وسعت جهان طنین انداز شود. شتافتن

یک زن به پیشواز مرگ؛ آنهم به منظور مبارزه با ستم و زورگویی قرون وسطایی بر خانه ملت، شاید بلند ترین فریاد ممکن در این کشور باشد. فریادی که اگر نتواند پرده های گوش انسانهای لمبیده بر چوکی کشورم را به لرزه در آورد؛ شاید بتواند وجدان های بر خواب نرفته انسان های آزادی دوست جهان را به شدت تکان بدهد. فریادی که از شکستن استخوان نحیف یک زن بر فضا می پیچد؛ شاید جهان را متوجه نماید که در افغانستان چه می گذرد؟

من به جهان اعلام می کنم! مبارزه من برای به دست آوردن چوکی نیست. و الا حکومت ستم پوسیده افغانستان، بهترین چوکی ها را به من پیشکش کرده بود. مبارزه من برای پاسداری از حق، عدالت و آزادی انسان این سرزمین و نسل های بعد از من است. من می خواهم بین زندگی ذلت بار و مرگ افتخار آفرین، مرگ را انتخاب کنم؛ تا حداقل انسانهای همجنس و هم نوع من و اطفال یتیم، بعد از من، دیگر مثل من زندگی ذلت بار را تجربه نکنند و آزاد زیست نمایند.

من برج و باروی زندگی ام را ویران می کنم تا برج و باروی نظام کشورم آن قدر استحکام پیدا کند که دیگر هیچ حکومتی، کودتا بر علیه خانه ملت را حتی در تخیل هم نپروراند. من می خواهم؛ چوکی که ملت به نمایندگان خود میدهد؛ دیگر توسط هیچ قدرتی ستاندنی نباشد. من می خواهم بعد از این حکومت، تفاوت عظیم بین نماینده گی مردم و پیاده نظام شدن حکومت را به درستی درک کند. این است منطق من و این است انگیزه اعتصاب من. زنده باد آزادی، زنده باد افغانستان!« (سیمین بارکزی، کابل، سرک شورای ملی، خیمه اعتصاب، ۱۰ میزان ۱۳۹۰)

احسنت وشادباش بر شجاعت وعزم آهنین چنین زنی که مادر سه کودک نیز است.

باید گفت که واکنش و اعتراض در برابر زورگویی و حق کشی وبی

عدالتی دولت ها، اشکال و شیوه های مختلفی دارد و یکی از طاقت فرساترین ورقت برانگیز ترین شیوه های اعتراض، اعتصاب غذایی است. اعتصاب غذایی همانطور که از نامش پیداست، میتواند در برگیرنده نخوردن تنها غذا باشد و شامل آب نباشد، زیرا نخوردن آب بطور خطرناکی بر سیستم فعالیت بدن و ارگانیزم وجود تاثیر میکند و میتواند قبل از هر چیز گرده ها را از کار بیندازد و سبب مرگ اعتصاب کننده گردد، ولی اعتصاب غذا به استثنای آب و گرفتن سیرم با آنکه قوت و نیروی جسمی را بشدت تقلیل میدهد، اما بزودی سبب مرگ نمیکرد، بشرطی که از مراقبتهای طبی محروم نباشد. چنانکه اعتصاب آغاجری، یکی از فعالان سیاسی ایرا، در چندسال قبل که بیش از ۷۰ روز در اعتصاب غذایی بسر برد، از همینگونه اعتصاب بود. یعنی که نان نمیخورد ولی آب و سیرم میگرفت و داکتران او را زیر نظر داشتند و از فعالیت ارگانیزم وجودش خانواده و دولت را مطلع میساختند، تا سرانجام دولت ورهبری آنکشور به خواستش احترام گذاشت و او هم به اعتصاب غذاییش پایان داد.



گزارش های خبری حاکی است که خانم سیمین بارکزی دست به اعتصاب هردوماده حیاتی یعنی آب و غذا زده است و این یکی از سخت ترین نوع

اعتصاب غذایی شمرده میشود. اینکه این مادر بزرگوار هراتی توانسته است از یک شنبه گذشته تا امروز دوشنبه مدت ۹ روز بدون خوردن نان و آب زنده بماند، معلوم میشود که از عزم و ایمان قوی و توان و انرژی فوق العاده یی برخوردار است.

اخبار واصله حاکی است که خانم بارکزی به دلیل ادامه اعتصاب غذایی، از سخن گفتن بازمانده است و از درد معده رنج می برد. داکتر محمد رفیق

یکی تن از داکتران موظف شفاخانه استقلال که با یک امبولانس برای مراقبت خانم بارکزی موظف شده، میگوید که وضعیت صحنه خانم بارکزی روبه وخامت است. وی از نهادهای ذیربط خواست تا هرچه زودتر در مورد دوسیه حقوق خانم بارکزی تصمیم بگیرند تا وی از این خطرناکات یابد. نادره حیات معین وزارت صحت عامه نیز دو روز پیش وهنگام عیادت از خانم بارکزی گفته بود که اگر تا ۲۴ ساعت آینده وی از مایعات استفاده نکند، معده اش سوراخ شده وگرده هایش از کار می افتند.

در تاریخ کشورما تا کنون به ملاحظه نرسیده است که زنی برای احقاق حق خود دست به یک چنین واکنش جسورانه و ازخود گذرانه زده باشد. شهامت واز خودگذری این زن میتواند برای سایر زنان درد کشیده افغان که با آتش زدن خود میخواهند پیام تلخی از ظلم وخشونت غیر قابل تحمل برجنس زن را به بازماندگان خود برسانند، سرمشق خوبی خواهد بود تا بجای خودسوزی و نابود کردن غیرموثر خود، ازاین راه وارد شوند وحق خود را از غاصبین مطالبه نمایند.

تعجب ودریغ ما از بی تفاوتی وغفلت وزارت امورزنان، اتحادیه سراسری زنان افغانستان، نهادهای مدنی ومدافع حقوق بشر وکمیسون مستقل حقوق بشرافغانستان ونمایندگی سازمان ملل متحد(یونیم) و رسانه های اطلاعات جمعی داخل افغانستان است که چرا تا کنون (به استثنای دو سه رسانه داخلی) نسبت به سرنوشت این زن دلیر و با شهامت افغان که مادرسه فرزند نیز می باشد، اقدام درخور توجه به عمل نیاورده اند. بدون تردید اگر این اقدام از سوی یک زن در اروپا یا امریکا صورت میگرفت، رسانه های جمعی آنکشورها از این زن یک قهرمان میساختند، و تا سرحد به پاساختن مجسمه بنامش تبلیغ میکردند، ولی درافغانستان، چون زن از مقام وحیثیت شایسته انسانی برخوردار نیست، لذا رسانه های خبری چون تلویزیون، رادیو و روزنامه های داخلی کشور(به استثنای تلویزیون آریانا افغانستان وآریانا بیات)

کمترخبری از مطالبات برحق این زن دلیر و این مادر گرامی افغان را بگوش مردم میرسانند.

از کرزی نباید انتظار به کرسی نشاندن عدالت را داشت، زیرا تحقق این امر از توان او خارج است. مگر همین کرزی بعد از قتل هر وزیر و هر جنرال و هر والی و هر شخصیت نامدار افغان یک هیئت تحقیق تعیین نکرده است تا نتیجه قتل را بعد از بررسی به اطلاع ملت برساند، ولی تاکنون هیچ قاتل و هیچ مختلس و هیچ رشوختخور و هیچ قانون شکن کلانی به چنگ قانون و عدالت سپرده نشده است.

مگر همین کرزی بر اثر شکایات آن عده از کاندیدان انتخابات دور دوم شورای ملی که بازنده اعلام شده بودند، محکمه اختصاصی تشکیل نداد و در نتیجه بررسی تقلبات ثابت نشد که ۶۲ نفر وکیل متقلب باید از ولسی جرگه اخراج شوند و بجای آنها ۶۲ وکیل دیگر که حق شان پایمال شده بود باید به ولسی جرگه راه یابند، چرا فیصله این محکمه که تائید استیناف و شورای عالی قضا را نیز به همراه داشت، عملی نشد؟ بخاطر اینکه ملا معنوی آنرا نپذیرفت و رد کرد و بعد از چانه زنی ها، ملا معنوی صرف ۹ نفر را پذیرفت و بقیه را استعراق کرد. در حال حاضر ملا معنوی که حمایت معاون اول کرزی را با خود دارد، بالاتر از قانون و بالاتر از ستره محکمه قدرت و صلاحیت دارد. اگر صد بار دیگر هم کرزی به ستره محکمه هدایت و فرمان بدهد و اگر ستره محکمه باز هم فیصله صادر کند که خانم سیمین بارکزی بدون موجب از ولسی جرگه محروم گردیده و باید مجدداً به کارش در ولسی جرگه ادامه بدهد، تا زمانی که ملا معنوی نخواهد، این فیصله تحقق نخواهد یافت. و چون عکس العمل خانم بارکزی از اثر تصمیم مغرضانه ملا معنوی به ظهور رسیده است، وی هرگز به این آرزوی خود که تحقق عدالت است، نخواهد رسید. ضایع شدن حیات این خانم مبارز، صدمه بزرگ و جبران ناپذیر به خانواده شان یعنی پدر و مادر، شوهر و کودکان معصوم شان میزند که درد بیکران و غیر قابل تحمل

برای خانواده وابستگان و دوستانش خواهد بود.

بنابراین خواست سیمین بارکزی از کرزی برای به کرسی نشاندن عدالت، از توان کرزی و محاکم عدلی کشور خارج است. عدالت در زیر تیغ ملا معنوی و حامیان جنایتکار وی دست و پا میزند. تا زمانی که این جنایتکاران در رأس قدرت باشند، هرگز و هرگز عدالت در افغانستان تحقق نخواهد یافت.

در اینجا می‌خواهم به این خانم فداکار، برادرانه پیشنهاد نمایم که: ای خواهر وای مادرگرامی! ترا بخدا و شرافت سوگند میدهم که آیا این پارلمان باحضور این همه مجرمین جنگی و ناقصین حقوق بشر به این می‌ارزد که بخاطر حضور خود در این مجلس پوشالی و ناسودمند، یک تار موی خود را ضایع سازید؟ بفکر من نه. بشما پیشنهاد میکنم که اگر همین فردا کرزی فرمان صادر کند که شما دوباره بکار پارلمانی خود ادامه بدهید؛ نباید آنرا قبول نمائید که فرمان کرزی خیلی پائین تر از شأن و مقام و غیرت زنانه شما است. به نظر من بهتر است نیروی مبارزه و مقاومت خود را برای وقت دیگری نگهدارید و در شرایط کنونی به حال کودکان خود بیندیشید که در صورت نبودن شما آنها با چه مصیبت بزرگی روبرو خواهند شد. بنابراین به اعتصاب غذائی خود پایان دهید و کودکان و شوهر و دوستان خود را از تشویش مرگ خویش رهائی بخشید. برای شما سلامتی و طول عمر و نیروی بیشتر مبارزه با بی عدالتی و قانون شکنی در کشور آرزو میکنم. (پایان ۱۰/۱۰/۲۰۱۱)

گلایه دوستانه از خانم سمین بارکزی!

۲۰۱۴ / ۳ / ۱۱

اعتصاب غذائی ۲۱ روزه شما، حیات شما را تا چند ملی متری مرگ نزدیک ساخت و از این رهگذر، نه تنها فرزندان و وابستگان شما بسیار پریشان بودند، بلکه هزاران انسان عدالت خواه این کشور، از خطر یک حیات و بقای

شما را تهدید میکرد، نیز پریشان شده بودند و از بی کفایتی دولت حامدکرزی و بی غوری کمیسیون مستقل انتخابات سخت نگران و منزجر بودند که چرا نسبت به حیات یک زن که با حمایت مردم خود برنده انتخابات شده و به پارلمان راه یافته است، اینچنین نامرد و بی تفاوت است. در همان زمان ده ها قلمبدست افغان اعم از زن و مرد در داخل و خارج کشور در حمایت از شما نوشتند و آن اقدام جسورانه و از خود گذزانه شما را به عنوان یک اقدام مدنی و سخت دلیرانه تقدیر کردند و با شما همصدا شدند و مردمان جهان را متوجه اقدامات دولت افغانستان نسبت به حقوق پایمال شده یک زن آگاه و شجاع افغان نمودند. و این یک صفحه درخشان حیات سیاسی شما بشمار میرود که مایه افتخار شما و خانواده و جامعه زنان افغانستان و در یک کلام تاریخ افغانستان در قرن ۲۱ شمرده میشود.

متنی که در آن شما علت اعتصاب خود را اظهار کرده اید، نیز بیانگر اینست که شما زنی سخت با عزم و مبارزی تترس و ضد زورگویی و ضد بی عدالتی و ضد ناقضین حقوق بشر و ناقضین حقوق زنان و جنایتکاران و فساد پیشه گان و ورشتخوران و مختلسین و متجاوزین به حق و حقوق زنان و کودکان و مردم مظلوم افغانستان استید.

اما با دریغ و افسوس ، وقتی در فیسبوک، عکس شما را در ملاقات با مارشال فهم در خانه اش دیدیم ، و پیام شما را در باره او خواندیم، مثل آب سردی بود که برسرما ریخته شده شد. آن همه امیدها و خوشبینی ها که نسبت به شما داشتیم مثل شیشه برسنگ خورد و به یأس و ناامیدی مبدل گشت. آخر خواهرمن، مگر شما برضد بی عدالتی دستگاه فاسد حکومت حامدکرزی دست به مبارزه و اعتصاب غذائی نزده بودید؟ مگرداد و فریادی که شما و دوستان تان از طریق رسانه های جمعی براه انداخته بودند، شکایت از دست زورگویان و قدرتمندان دولتی نبود؟ مگر اعتصاب شما از دست مردم بی نان و بی لباس و گرسنه و بدبخت خیمه نشین چها راهی قمبر بود که حق شما را خورده بودند

وبه پارلمان راه نمی دادند یا ازدست رئیس کمیسیون مستقل انتخابات یعنی ملامعنوی بود؟ مگر همین ملامعنوی نبود که فیصله محکمه اختصاصی و حکم محکمه استیناف و تائید ستره محکمه را قبول نکرد؟ این ملا معنوی چه کاره بود که زور ستره محکمه و زور رئیس جمهور به او نمی رسید؟ معلومدار هیچ مرجع قانونی به او این همه قدرت را نداده بود، بلکه او این قدرت را از مارشال فهم میگرفت که به هیچ دستور رئیس جمهور وقع نمی گذاشت، تا اشاره و تائید قسیم فهم نمی بود. پس کسی که حق شما و حق هزاران مظلوم دیگر را پایمال کرده بود، همین مارشال فهم بود که شما به خانه اش رفته و عکس یادگاری گرفته اید. و اکنون آن عکس را در فیسبوک کشیده اید و از دوستی و همنوائی خود با وی حرف میزنید.

به نظر من، این کارتان، مثل آن بود که شما شهرت و محبوبیتی که در سطح کشور بر اثر اعتصاب غذائی ۲۱ روزه و رفتن تا کام مرگ بدست آورده بودید، با نشر همین عکس، آن را برباد دادید و تاریخ خود را سیاه ساختید، خود را دوست و همنوا و هم راز با یکی از ناقضین حقوق بشر و انمود کردید. آخر مگر نمی دانستید که در تمام گزارش های بین المللی ناظرین حقوق بشر، او از خطرناک ترین مجرمین جنگی ثبت و ضبط شده است، و این سخنی است درست و برحق و مردم کابل شاهد عینی جنایات او و سایر جنایتکاران جنگی چون: خلیلی، محقق، سیاف، حکمتیار، ربانی، اسماعیلخان، عطامحمد نور، جنرال دوستم در سالهای ۱۹۹۲-۱۹۹۶ استند. البته این به معنای آن نیست که جنایتکاران خلقی و پرچمی کمتر از اینها دست شان به خون مردم افغانستان آلوده است.

نمیدانم شما چرا آن مقام و منزلت و محبوبیتی که با قبول مرگ خود و رنج کودکان تان بدست آورده بودید، با نشر همین عکس مفت و رایگان از دست دادید. دیگر کی میتواند از شما در زمره زنان مبارز و مدافع حقوق مردم مظلوم سخن بزند؟ یقیناً طعنه و پیغور بزرگی برای فرزندان و خانواده خود در

تاریخ کمائی کردید، که کاش چنین نمی‌کردید. من و آنهایی که در حمایت از شما مقاله نوشته ایم و شما را به حیث یک زن مبارز و شجاع و مدافع حقوق مظلومان به ستایش گرفته بودیم و دانشمندی چون داکتر سید عبدالله کاظم، ضمن مقاله ای نوشته بود: کتابی را بنام شما مسمی خواهد کرد، و سایر نویسندگان فکر میکنم همگی در فکر اصلاح غلط فهمی خود در شناخت شما استند و به نحوی از نوشته های خود پشیمان و در صدد پس گرفتن سخنان خود خواهند بر آمد.

ای کاش این عکس شما بجای فهم با حضرت مجددی می بود که دوبار هنگام عبادت شما در تلویزیونها دیده شد و هم منحیث یک روحانی سرشناس در جامعه افغانی هیچکس براین ملاقات اعتراضی نمی‌کرد ولی اکنون هرکس میتواند بگوید که شما با تمام مجرمین جنگی و ناقضین حقوق بشر که در مقامات بلند دولتی لمیده اند، چنین نشست و برخاست هایی داشته اید و این برای یک شخصیت سیاسی عیب بزرگی محسوب میشود. ما نمیدانیم موقف دولتی شما در حال حاضر چیست که قبل از هرکس دیگر، دست به این خود نمائی بیهوده زدید و شهرت نیک خود را تباه کردید.

میدانم این نامه ام برای خوش تمام نخواهد شد، ولی باید بدانید که این را بخاطر محبت و اخلاصی که به شما منحیث یک زن با شعور و با فهم داشتم، نوشته ام تا آنرا بخوانی و لحظه یی با خود فکر کنید که چگونه از اوج قله احترام زنان مبارز و نیک نام بخاطر هیچ، سقوط کردید. ختم

شیرین نظیری، فعال حقوق زنان افغانستان



خانم شیرین زن با احساس و پر کار از اوان نوجوانی در مورد حقوق زن که پامال دست خشن مرد سالار در جامعه عقب مانده ما است کار و فعالیت می نماید و از خود آثاری برارنده یی را برای همیشه بیاد گار گذاشته است که عبارتند.
 ۱- "عجایب هفت گانه جهان باستان

"

۲- "عجایب هفت گانه جهان در سده های میانه"

۳- "عجایب هفت گانه جهان نو"

۴- "گنجینه های فرهنگی از سر زمین افغانستان"

خبرنگار مجله زن در ونکوور کانادا (آقای امان معاشر) مصاحبه یی با وی انجام داده که در برخی از رسانه های جمعی افغانها ومنجمله سایت موج به نشر رسیده ، آنرا از نظر میگذارانیم تا با روش کار و خصوصیات فعالیت های این خانم گرامی بهتر آشنا شویم.
 پرسش: خانم شیرین نظیری ، آغاز کار شما راجع به نگارش و مقالات از چه زمانی شروع شده است؟

نخست از همه اجازه دهید که دهمین سالگرد مجله وزین زن را به زن فرهیخته و نیکو تفکر بانو شفیقه نورزی مدیرمسئول مجله زن، بشما و سایر اندرکاران و علاقه مندان مجله تبریک و تهنیت گفته و موفقیت های مزید برای تک تک تان آرزو نمایم.

پاسخ: نوشتن را مانند سائر اشخاص از دوره لیسه شروع نمودم و نخستین کار هایم نوشتن به دفتر خاطرات همصنفانم، جریده دیواری مکتب و مقالات که از سوی آموزگار زبان دری برایمان داده می شد. اما بطور جدی و مستمر بعد از ختم تحصیلات کوششی زیادتدرین عرصه به خرج دادم. ابتداء به شیوه کوتاه نویسی، "تهیه گزارش های کوتاه، پیام ها، بیانیه ها، رهنمود ها مواد سیمیناری و داستان های کوتاه کارکردم رفته رفته این شیوه پیشرفته تر شد و ایجاب کار زیاد و مدت طولانی ترر انمود و سرانجام نوشته ها، راه های طولانی خود را پیموده و به یک کتاب مبدل شدند. مستلزم یادآوریست که این پروسه خیلی طولانی و با فرازو فرود هائی هم همراه بوده است.

پرسش: کتاب اول تان تحت چه عنوان چاپ و نشر شده است؟ طرف توجه شما در این کتاب کی ها اند؟

پاسخ: نخستین کتاب من تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان باستان" به نشر رسیده است و مخاطبان من درین کتاب جوانان و نو جوانان عزیزی کشورم می باشند.

پرسش: انگیزه ی نشر این کتاب چیست؟ در کجا نشر شده است؟ غرض استفاده جوانان مشتاق به چنین اثری بداخل کشور گسیل شده است یا نه؟

پاسخ: البته هدف از نوشتن من این بود که ذهن نسل جوان کشورم را که سال ها در تحت جنگ و حوادث ناگوار آن سرگردان بود منسجم ساخته و کتاب خوان نمایم. بناء به همین دلیل، در طبع و نشر این کتاب ها از قیمتی ترین کاغذ و رنگ های متنوع استفاده نمودم. گرچه خودم را نویسنده نمی دانم؛ ولی یک مادر هستم، مادری که دوست دارد نسل جوان میهن اش کتاب بخوانند و کسب علم نمایند تا آینده درخشانی داشته باشند و تمام قضایای ناگوار جامعه شانرا با چشمان بازنگریسته و به آنها برخورد سالم داشته باشند. در رابطه به پرسش جزء دیگر شما باید گفت که همه کتاب ها را در کابل چاپ نموده ام و

توسط ناشرم در سراسر کشور ارسال شده است. هدف من این بود که پول چاپ آن بیگانه نشود و به هموطن خودم در وطنم تعلق گیرد و هم مورد استفاده جوانان در داخل کشور قرار گیرند. زیرا جوانان ما در خارج کشور امکانات زیادتر به دسترس دارند. به همین آرزومندی همه کارها را در داخل کشورم به انجام رسانیدم. اکنون می پردازم به جزء بعدی سوال تان. انگیزه ای که باعث شد من این کتاب ها را بنویسم. یکی عدم دسترسی خودم به چنین آثار درآوان نوجوانی و جوانی ام بود. دوم نارسائی ها و کمبودی های فراوان کودکان و جوانان ما به مکتب، کتاب، آموزگاران ورزیده، کتابخانه ها، موزیم ها، سیمینارها، کنفرانس ها، کامپیوتر و اینترنت. این همه نبود ها باری روی شانه هایم شد و من را وادار ساخت تا این کتاب معلوماتی را بنویسم. آرزو داشتم که از نزدیک کمبودی های جوانان را بدانم و روی آن کتابی را نبسته کنم بدین منظور پیش از نوشتن این آثار سفری به افغانستان نمودم و در بیش از ده کتابخانه و کتاب فروشی در شهر کابل سرزدم و همچنین نظری عده محدودی از محصلان دانشگاه کابل را در زمینه جویا شدم. ازین سبب تصمیم گرفتم که حد اقل کمبودی و یا خالیگاهی کوچکی را پر و دین خود را در برابر مادر وطن اداء نمایم و ازین طریق مصدري خدمتی برای جوانان عزیز کشورم گردم. سوم، زمانیکه بار اول پس از سقوط طالبان بکابل مسافرت نمودم. جوانان را بیگانه از کتاب و قلم و در یک افسرده گی بعد از جنگ یافتم. آنها سراسیمه و نا آرام به نظرم میرسیدند. بخاطر جلب افکار پت و پریشان شان به مطالعه هم چنان پاسخ به ندای درونی ام، پس از گذشت دوازده سال، کنار گذاشتن قلم، دوباره دست به قلم بردم و اولین کتاب خود را برایشان نوشتم. باید گفت هر چهار کتاب ام بدون سانسور و باز نویسی است. دست اول توسط خودم و دست دوم، در تحت چاپ رفته است.

پرسش: نشریه دوم شما دارای محتوی کدام موضوعات و مطالب

است؟

پاسخ: البته به کارم به جوانان عزیز ادامه دادم و کتاب دوم ام را تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان در سده های میانه و کتاب سوم را تحت عنوان "عجایب هفت گانه جهان نو" نوشتم. حالا هم آماده بکارهستم اگر جوانان پیشنهادی تازه ئی خود را ارائه دارند. مایلیم که تازه ترین موضوعات را برایشان نوشته و در اختیارشان بگذارم.

پرسش: مطالعه را از کدام سطح و از چی کتابی آغاز کرده اید؟
پاسخ: اولین کتابی را که خوب خواندم کتابی آحم فروشان قرن بیست " جنایات بشر " و به تعقیب آن کتاب رابعه بلخی بود. در همان وقت صنف ششم مکتب بودم. این کتاب ها را، بسیار تراژیدی نوشته بودند و در اثنای مطالعه آنها اشک های فراوانی برای زنان جوان و دختران ریخته و سلسله اشک ریختن هایم به زنان و دختران جوان، تا همین اکنون نیز ادامه دارد.

پرسش: چندی پیش کتاب گنجینه های فرهنگی از سرزمین افغانستان را به دست یکی از دوستانم دیدم. او از مطالع اثر فوق العاده راضی از دید من آن نویسنده ئی خوشبخت و موفق است که آثارش را هموطنان عزیزش با علاقه مندی بخوانند و از کارش مستفید شده و قدردانی کنند. من درین کتاب خود یک کمی تجربه بدست آورده بودم و هم چنان زحمت زیادی کشیدم که منظم و مرتب کارنمایم و کمی و کاستی هارا بدست خود سانسور نمایم. تا یک رابطه خوب بین من و خواننده به میان آید.

پرسش: خانم شیرین نظری! درین روز ها مصروف چه کارهستید؟
پاسخ: آخرین کتابی را که نوشته ام، یک بار دیگر بازخوانی می کردم. می شود یک کمی درباره آن بگوئید؟ البته نام این کتابم " زن در ادوار مختلف تاریخ " است. امیدوارم بتوانم تا تابستان امسال به چاپ برسانم.

پرسش: آثار کدام نویسنده گان فارسی زبان به نزدتان محبوب است؟
پاسخ: در حقیقت همه آثاری که متکی و یا قریب به واقعیت بوده و با استدلال علمی و منطقی استوار باشد و خواننده گان به خواندن و مفاهیم آن

مشکلی نداشته باشند و به ساده گی و زیبایی نوشته شده باشد. محبوب القلوب است. از خواندن آثار میرغلام محمدغبار، مرتضی راوندی و میرمحمد صدیق فرهنگ و... زیاد تر حض می برم و درعنفوانی جوانی آثارجواد فاضل را زیاد دوست داشتم. بدون شک درین اواخر کتاب های زیادی به همین گونه توسط مورخین ما نوشته شده باشد. اما از آنجائیکه درگوشه غربت ام . تاکنون بدسترس نرسیده است . اگر درینجا نامبرده نشده است. نویسنده گان عزیز مرا معذوردارند. درحقیقت هرکتابی که با زیورچاپ آراسته می شود، نویسنده درآن زحماتی زیادی را متقبل می شود . از نظر من قابل احترام است.

پرسش: حالا صحبت ما درباره نویسنده گان شد. میتوانیم هدف نویسنده گی، نویسنده گان را بدانیم.

پاسخ: این سوال شما ایجاب وقت زیاد را می نمایدکه از حوصله مندی زمان این مصاحبه بیرون است و از سوی هم نویسنده گان نیز از همدیگر متفاوت اند و هریک اهداف مشخص خود را دنبال می نمایند ، ممکن به منظور بدست آوردن پول ویا هم به خاطر کسب شهرت و نیل به مناصب عالیه باشد. ولی آنچه را من درباره خود گفته می توانم در اثر ندای درونی ویا نیاز باطنی ام است و برای پول ،مقام و شهرت هیچگونه اهمیتی قائل نیستم .

اگر نویسنده گان، گفته شیلر را بکار بندند: « با مردم زمانه بسر بر ولی مانند آنان مباش؛ برای معاصران خود مطالبی بنویس که بدان محتاج اند، نه مطالبی که می پسندند» .

پرسش: به جوانان که تازه به نویسنده گی رو می آورند چه پیام دارید؟
پاسخ : در قدم نخست مطالعه زیاد ضروری است و از مطالعات خود یاد داشت برداشتن ، بخاطر سپردن، دقیق نگاه کردن، سپس نوشتن و نوشته را چند بارخواندن و اشتباهات را تصحیح کردن و بعد از آن دو سه بارخواندن ، حمایت و تشویق خانواده را داشتن،هرروز نوشتن ،تمام داشته های ذهن شان را روی کاغذ آوردن ، خوب شنیدن،خوب اندیشیدن وبلاخره خوب نوشتن.

ساده و روان نوشتن، من فکر می کنم برای همیشه برایمان ضروری باشد. هم چنان اگر ما پیش از آغاز کار مشوره هائی با بزرگان قلم بدست، خود داشته باشیم، موفق تر در گام های بعدی خواهیم بود. در هر حال جوانان ما نظر با پشت کاری که دارنداز موفق ترین و مستعد ترین جوانان در روی کره زمین محسوب می شوند. من به ایشان افتخار می نمایم و هریکی از آنها را ستاره های روشن در آسمان جهان معاصر مان میدانم.

تشکر خانم شیرین جان شما با داشتن مصروفیت های زیادحاضر شدید و به سوالات ما جواب دادید.

شیرین نظیری: از شما ژورنالیست فعال و با احساس آغای امان معاشر اظهارسپاس وامتنان مینمایم که، در دیار غربت قلم برداشته و با فعالین زن در هر گوشه وکنار جهان گفت وشنودی را انجام داده و ازکارکرد های شان در عرصه های مختلف قدردانی می نمائید. اگر بگویم شماری شبیه شما در میان فرهنگیان کشور ما بسیار کم وانگشت شمار و یا هم وجود ندارند. تصور میکنم که اشتباهی را مرتکب نشده باشم. در هر صورت زنان ستم دیده میهن به سعی و تلاش های شما ارج گذاشته و خود را نیرومندتر دانسته وخدمات شما را هیچ گاهی فراموش نخواهند نمود. موفق و سرفراز باشید.

علاقتمندان میتوانند غرض اخذ معلومات بیشتر در رابطه به آدرس آوای زنان افغان مراجعه نمایند.

[/http://voiceofwomenafg.blogspot.com](http://voiceofwomenafg.blogspot.com)

سیوژمی زریاب نویسنده



سیوژمی زریاب نویسنده دخت عبدالروف پنجشیری می باشد و در سال ۱۹۴۹ م در کابل به دنیا آمد و در خانواده‌ای نوگرا و فرهیخته بزرگ شد. پدرش عتیقه فروش بود. او دخترانش را تشویق به درس خواندن می‌کرد. دوره‌های دبستان و دبیرستان را در لیسه ملالی "خوانده و از دانشگاه کابل در رشته‌ی زبان و ادبیات فرانسوی دانشنامه گرفته و در رشته‌ی ادبیات مدرن از فرانسه با مدرک دوکتورا فارغ التحصیل شده است. وی از دوره دانش‌آموزی به داستان‌نویسی پرداخته و تا کنون از او مجموعه داستان‌های "شرنگ شرنگ رنگ‌ها" و "دشت قابیل" و داستان بلند به نشر رسیده و او هم چنان در مکتب‌های ملالی و استقلال تدریس کرده است. سیوژمی زریاب که در آغاز "رووفی" تخلص می‌کرد بعد از ازدواج با اعظم رهنورد زریاب، سیوژمی زریاب تخلص می‌کند." به باور برخی از نظریه‌پردازان ادبی: جایگاه سیوژمی زریاب در میان داستان‌نویسان امروزمین و حتا اسانید رشک آوراست.

سیوژمی زریاب در میان بانوان داستان‌سرا به بالاترین مقام داستان نویسی کشور تکیه دارد و کمترین نویسنده را می‌توان سراغ کرد که با تعهد و

مسئولیت دوگانه دست به قلم داشته باشد.

تنوع درونمایه داستانی، زبان داستان، توجه به شگردهای داستان و انسجام مضمون و شکل از دیگر ویژه‌گی‌های داستان‌نویسی سپوژمی زریاب را می‌سازد. سپوژمی زریاب از اندک نویسنده گان ماست که با مدرن‌ترین شگردهای داستان‌نویسی آشنایی دارد.

زبان پارسی را بخوبی می‌داند و مردم و سرزمین‌اش را دوست می‌دارد. این تعهد در برابر مردم و هنر نویسنده‌گی در بسیاری از داستان‌هایش تجلی دارد. سپوژمی زریاب در داستان‌هایش نه تنها با زمانه ما و مصایب ما، ما را آشنا می‌سازد و پیوند هنری و گفتگو برقرار می‌کند بلکه این مصایب و رنج‌ها را در تمامیت انسانی ما به تصویر می‌کشد و بومی‌ترین نام‌ها، روایت‌ها، رنج‌ها و هویت ما را در قالب معاصرترین شگردهای داستان‌پردازی جاویدانه می‌سازد.

از همین رو یک تن از افغانستان‌شناسان فرانسوی سپوژمی زریاب را در کنار خلیلی و مجروح یکی از بزرگترین نویسنده‌گان افغانستان برشمرده است. قلمش توانا و خلاقیت ادبی‌اش شگوفا باد!

فوزیه کوفی فعال سیاسی



فوزیه کوفی نماینده مردم بدخشان در ولسی جرگه

فوزیه کوفی در بدخشان دنیا آمده و پس از گذر از مشکلات از درون یک خانواده سنتی افغانستان، حالا رییس کمیسیون زنان، حقوق بشر و جامعه مدنی افغانستان است. دغدغه‌هایی دارد بزرگ: گسترش حضور زنان در جامعه، ایجاد برابری جنسیتی و باوراندن این موضوع به زنان افغان که می‌توانند در مقام تصمیم‌گیری و تصمیم سازی حضور برابر و گاه پیشروانه در برابر مردان جامعه داشته باشند. دوران جدید افغانستان را برای همه مردم و به‌ویژه زنان مغتنم می‌داند. در عین حال می‌ترسد روزی دوباره از خواب بیدار شود و ببیند جامعه افغانستان توسط دیدگاه طالبانی اداره می‌شود و دنیا را تنها از دریچه چادرش ببیند. برای جلوگیری از این پدیده، از نظر او، جامعه افغانستان با چالش‌های بزرگ و گسترده‌ای مواجه است.

لطفا خودتان را معرفی کنید.

من متولد ولایت بدخشان هستم، فارغ‌التحصیل از دانشکده حقوق و علوم سیاسی و در حال حاضر رییس کمیسیون امور زنان و حقوق بشر و جامعه مدنی پارلمان. این دور دوم است که من در پارلمان افغانستان به صفت وکیل

منتخب حضور دارم و یک ولایت دوردست و فقیر را نمایندگی می‌کنم. تمرکز فعالیت‌هایم روی کارهای اجتماعی است.

چه چیزی در دوران جدید اعتماد شما را جلب کرده و شما آن را به عنوان یک نوآوری و ابتکار مثبت ارزیابی می‌کنید؟

تحول اجتماعی و آزادی بیان؛ به نظر من آزادی بیان و آزادی رسانه‌ها به جایی رسیده که اگر هر حکومتی بخواهد این آزادی را محدود سازد، نمی‌تواند. چرا که مردم مزایای آزادی بیان را تجربه کرده‌اند. مردم دیده‌اند که گاه مراجعه به یک وکیل و یا یک وزیر مشکل‌شان را حل نمی‌کند، اما از طریق یک رسانه این مشکل را بیان می‌کنند و از این طریق حرف‌های‌شان به گوش یک سری افراد و گروه‌های وسیع‌تر و بانفوذتر می‌رسد.

به نظر شما بهترین دست‌آورد این دوران (جدید) چه بوده است؟ یکی از دست‌آوردهای دوران جدید وجود پارلمان است. دست‌آورد دیگر داشتن قانون اساسی است. هرچند که این قانون مشکلات خود را دارد. دست‌آورد دیگر حضور زنان و افزایش حضور آنان در جامعه است.

مهم‌ترین ترس امروز شما چیست؟

عقب‌گرد به دوران گذشته. طالبان بزرگترین ترس امروز من است. گاهی می‌ترسم که یک روز از خواب بلند شوم و ببینم که یکبار دیگر تمام مردم کابل با کلاه‌های سفید در سرک (خیابان)‌ها گشت‌وگذار می‌کنند. اگر چه من فکر می‌کنم که هیچ‌گاه چنین نخواهد شد. اگر روزی طالبان دوباره بپایند باید درک کنند که تحول اجتماعی در افغانستان بسیار سریع پیش رفته و جامعه افغانستان دیگر طالبان را با فکرشان تحمل نخواهند کرد. ولی چون همیشه در افغانستان حوادث یک شبه شکل گرفته و قدرت و حکومت معمولاً از طریق کودتا جابجا شده و قدرت مردم کمتر تأثیرگذار بوده، از این بابت می‌ترسم. از این نظر گاهی این ترس را دارم که روزی دوباره دنیا و پیشرفت‌ها و فرصت‌هایش را از پشت جالی چادری ببینم.

سه چالش بزرگ پیش روی افغانستان چه هستند؟

سنت‌های ناپسند حاکم در سیاست افغانستان مهم‌ترین این چالش‌هاست. بعضی چیزها در ذهن ما به شکل سنتی حک شده است. مثلاً ما به‌صورت سنتی پذیرفته‌ایم که رییس‌جمهور افغانستان یک مرد باشد و یا مربوط به یک گروه خاص باشد و اگر چنین نبود، نمی‌تواند موفق باشد. چالش دوم تبعیض ساختاری در ساختارهایی است که مرئی و غیرمرئی علیه زنان وجود دارد. این تبعیض‌ها ریشه در تاریخ ما دارد و خشونت خاموشی علیه زنان است که گاهی اوقات قابل لمس نیست، اما احساس می‌شود. چالش سوم هم که وجود دارد و من فکر می‌کنم که باید تغییر کند، نبود فرهنگ کتاب خوانی است. سه عامل بازدارنده در مقابل مشارکت زنان در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی چیست؟

یکی فرهنگ مردسالاری است. در افغانستان مولفه قدرت برای مردان این است که بیشتر بر زنان فشار وارد کنند. طرز برداشت‌های اکثر سنتی و عرفی از برداشت‌های دینی که مانع مشارکت زنان در عرصه‌های مختلف می‌شود، عامل دوم است و عامل سوم خود کم بینی زنان است. ما به‌عنوان زن پذیرفته‌ایم که همیشه باید در سطوح بلند تصمیم‌گیری و در مورد ما، مردان حضور داشته باشند و تصمیم بگیرند. به شکل سنتی در خانواده‌هایی زندگی کرده‌ایم که حرف اول را پدر ما گفته و در اجتماعی زندگی کرده‌ایم که حرف اول را یک مرد زده است. در میان زنان حس رهبری و یا اعتماد به نفسی که خود را در یک موقعیت بالاتر و برتر از لحاظ تصمیم‌گیری قرار بدهند، کمتر دیده می‌شود.

سه مطالبه مهم و عمده زنان را اگر بخواهید نام ببرید، چیست؟

عمده‌ترین مطالبه این است که زنان هم به‌عنوان انسان در این جامعه مورد احترام باشند. دومین مطالبه زنان این است که باید در قدرت سیاسی افغانستان و مخصوصاً پروسه صلح مشارکت مفهومی و عملی داشته باشند نه

نمادین. زیرا عمده‌ترین قربانی در این پروسه خود زنان و حقوق‌شان خواهد بود.

مطالبه سوم زنان این است که از لحاظ اقتصادی تغییراتی در زندگی‌شان ایجاد شود. زنان از نابرابری‌های اقتصادی زیادی رنج می‌برند. منابع در افغانستان در دست یک گروه خاص و در دست مردان و مربوط به یک گروه خاص سیاسی است. تا زمانی‌که ما از لحاظ اقتصادی زنان را خودکفا نسازیم؛ از لحاظ سیاسی هم نمی‌توانیم خودکفا باشیم.

منابع و مراکز قابل اتکا در داخل افغانستان برای پیشبرد حقوق و مطالبات زنان چه کسانی و گروه‌هایی هستند؟

در سایر کشورها خود حرکتهای فمینیستی یا جنبش‌های زنان به یک مرجع قابل اعتبار بدل شده‌اند. اما ما متأسفانه در شرایط کنونی کمتر با آن مراجع مواجه هستیم. به هر صورت از نهادهای حکومتی تنها می‌توان روی پارلمان که یک نهاد غیردولتی است حساب کرد. زیرا زنان می‌توانند به آنجا مراجعه کرده و حرف‌های خود را بگویند. همچنان به‌نظر من رسانه‌ها نقش بسیار عمده‌ای را بازی می‌کنند. روی نهادهای عدلی و قضایی هنوز نمی‌شود حساب کرد. زیرا محاکم و دادستانی با زنان برخوردهای تبعیض‌آمیز دارند.

قانون منع خشونت علیه زنان چرا تصویب نمی‌شود؟

تعدادی از افراد فکر می‌کنند که بعضی از مواد این قانون در مغایرت با شریعت است که این کاملاً غلط است. این قانون در اکثر کشورهای اسلامی تصویب شده و لازم الاجرا است. همچنین به‌دلیل فرهنگ حاکم، برخی فکر می‌کنند اگر اندکی آزادی‌های اجتماعی به زنان داده شود، و یا حداقل این قانون تصویب شود، اسلام را تهدید می‌کند. یک تعداد مردان هم ترس از دست دادن قدرت خود را دارند. دلیل دیگر هم این است که تعدادی از زنانی که در پارلمان حضور دارند با هم اختلاف نظر دارند. به هر صورت این قانون فعلاً نافذ است و امیدوارم در راه تصویب این قانون همه ما تلاش کنیم. (هشت صبح)

شکریه بارکزی، مدافع حقوق زنان



شکریه بارکزی، نماینده مردم کابل در پارلمان

شکریه بارکزی، یکی از زنان تحصیل کرده، آگاه و صاحب نظر و قلمبدرست افغانستان است. وی سخنور فصیح الکلام است و علاوه بر زبانهای ملی پشتو و دری بر زبان انگلیسی نیز مسلطه است و در هر سه زبان چنان صاف و بی وقفه و بدون اشتباه دستوری صحبت میکند که گوئی هر سه زبان مذکور، زبان مادری وی است. این درایت و ذکاوت و هوشمندی از مصاحبه های وی که در تلویزیونها و رادیوهای بین المللی صورت گرفته و میگیرد، به وضاحت دیده میشود. خانم بارکزی بحیث مؤسس انجمن زنان ژورنالیست افغان، رئیس مؤسسه زنان آسیا، عضو کمیسیون تدوین قانون اساسی، نماینده مردم در دوره پانزدهم ولسی جرگه، مدیرمسئول هفته نامه آئینه زن، صاحب امتیاز روزنامه ترقی و رئیس بنیاد شکریه بارکزی، ایفای وظیفه کرده است.

خانم بارکزی دختر شمس الدین خان بارکزی از مردم قندهار است که در سال ۱۳۵۱ شمسی در شهر کابل متولد شده است. موصوف تعلیمات ثانوی را در کابل به اتمام رسانیده و سپس سند لیسانس را در رشته جیولوجی از پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ خورشیدی بدست آورده است. وی اکنون نماینده مردم کابل در دوره شانزدهم ولسی جرگه میباشد.

شماره تماس: ۰۷۰۰۳۸۱۸۶۴

ایمیل : shukriabarakzai@yahoo.com

خانم بارکزی، از زنان صاحب نظر در مسائل سیاسی و یکی از مدافعین حقوق زنان افغانستان است و در واکنش به قطعنامه شورای علمای دینی افغانستان که در اوایل مارچ ۲۰۱۴ گفته بودند: تحصیل زنان در کلاس مردان در پوهنتونها و کار زنان در فاطر دولتی و حتی در پارلمان از نظر شرع نارواست و باید ممنوع اعلام شود و کمری هم به پیشنهاد آنها لبیک گفت و کف زد. گفت:

علمای محترم لطفاً بر کودکان تجاوز نکنید!^۱

وی که با گزارشگر رادیو آزادی صحبت می کرد؛ گفت: شورای های نام نهاد علما نخست باید به یاران خویش توصیه کنند که از تجاوز به دخترچه ها و پسرچه ها که برای فراگیری قرآن به مساجد می روند، جلوگیری کنند. جهاد افضل با نفس است. وظیفه علماء این است که به مردم بگویند؛ خون ناحق نریزند؛ رشوت ستانی نکنند؛ از دزدی و غارت و تجاوز دست بگیرند. گفتار تان را با رفتار تان و با احکام مندرج در قرآن برابر کنید. بانو بارکزی افزود: وقتی گوش و بینی زنان بریده می شود و حق کودکان و یتیمان پامال می شود؛ آن گاه این عالمان دین کجا هستند؟ برخورد علمای دین کاملاً مبنای سیاسی دارد. مردم افغانستان در طی سی سال دلال های دین و دلالان سیاسی قدرت، خیانت کاران که خون سه میلیون شهید و معیوب را بر باد داده اند، شناخته اند.

این عالمان دین هم از احکام دین بی خبر اند و هم از درک مشکلات و رنج های زنان افغانستان بیگانه اند. چرا این عالمان، مردان را از خلافتکاری مانع نمی شوند؟ هدف آنان از منع اختلاط زن و مرد آن است که زنان از حق کار محروم شوند. ملاها باید به مردم توصیه کنند که به کودکان تجاوز نکنند. وی مدعی شد که علمای سیاسی تکلیف دینی خود را کنار نهاده اند. آن ها باید بدون

^۱ - برشنا دختر نُه ساله در ماه ثور ۱۳۹۳ از سوی امین الله امام مسجد شهر قندز مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود.

موضع گیری خاص سیاسی برضد فساد و رشوه و اعاده حق یتیم، خیر و زکات، برضد خلافاکاران و غاصبان جایدادها و ایجاد فضای اجتماعی سالم عمل کنند. (گزارشنامه افغانستان، ۱۵ دلو ۱۳۹۳ ش) من در جای دیگری در مورد ایشان بیشتر سخن گفته ام، علاقمندان میتوانند به کتاب برخی شخصیت های فرهنگی افغانستان از این قلم مراجعه کنند.

ماگه رحمانی؛ پیام آوری از پرده نشینان

پژوهش: لطیف ناظمی

ماگه رحمانی از بانوان فرهیخته و نستوهی است که در سالهای سی هجری به جنبشهای آزادی طلبی و حرکت‌هایی که برای مردم سالاری در کشور ما، به راه افتاده بود؛ پیوست و اگر نام وی امروز برای نسلی ناآشناست، اما در آن روزگار سیمایی بود آشنا و محبوب. او از زنان متجددی است که نه تنها برای آزادی همجنسان خویش با قلم و قدم رزمید؛ بل برای جامعه در بندش نیز، اندیشه آزادی‌خواهی و دادگستری را پیوسته در سر پرورید و چون پدر و پدر کلان خویش به نظام مشروطه و عادلانه دل بست.

ماگه، فرزند غلام‌احمد رحمانی (متولد پانزدهم جنوری ۱۸۹۶) در کراچی است؛ مردی که هرچند خاستگاه اجتماعی او طبقه زبرین جامعه بود اما او به رغم آن، با دولتمردان هم‌تبار خویش سر ناسازگاری گرفت و از همین رو، سالهای جوانی را پشت میله‌های زندان گذشتاند. در کتاب جنبش مشروطیت در افغانستان، در باب وی می‌خوانیم:

"از جوانان تندرو عصر امانی بود که برای تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد. او در آنجا زبان روسی را یاد گرفت و خانم روسی داشت و از این‌رو او را در کابل (احمد روس) گفتندی ... احمد در سنه ۱۳۰۸ به اتهام مخالفت با سیاست انگلیس و تمایل شدیدش به رژیم ساقط شده امانی برای

مدت‌های طولانی در محابس کابل زندانی ماند و چون در حدود ۱۳۲۵ ش. از زندان برآمد در کابل وفات یافت."

عبدالرحمان پدر رحمانی و عبدالحبیب عموی وی نیز، از مشروطه خواهان بودند و کسانی که پیرامون مشروطه‌خواهی در افغانستان، پژوهیده‌اند آن دو را از مشروطه‌خواهان نخست دانسته‌اند و نوشته‌اند که آن دو نیز مدتی چون مشروطه طلبان دیگر زندانی شدند ولی بر اثر نفوذ خانوادگی به زودی رها گردیدند است.

قاسم یکی از مشروطه‌خواهان نخست، بدین باور است که امان‌الله خان نیز در حلقهٔ این دو برادر بوده است. در کتاب فرزندش می‌خوانیم: "این دو برادر در رأس یک جرگهٔ فرعی رفقای مشروطه‌خواه واقع بودند(۴) که شهزاده امان‌الله خان هم به این گروه شامل بود.

به هر رنگ، ماگه در محیط خانوادگی زیست که پدر و پدرزگرش از مردان مشروطه طلب به شمار می‌رفتند؛ به ویژه پدرش احمد رحمانی که با همهٔ رنج و شکنجهٔ مستدام زندان، هرگز دست از پایداری در راه مشروطیت، آزادی و آرمانهای جنبش مدرن دههٔ امانی، برنداشت. او که در چهارده سالگی به این کشور آمده بود؛ نخست به مکتب مستورات پیوست و فارسی را همانجا آموخت و همزمان با آموزش، در صنف‌های دیگر تدریس کرد و سرانجام هم در سال ۱۹۴۴، او را آموزگار ریاضی، جغرافیه و بیولوژی گماشتند و چهار سال پس از آن به دارالمعلمین نو بنیاد نام نوشت.

ماگه، ناظر سالهای پریاهوی کشور بود. در روزگار هاشم خان، پدر را در زندان استبداد یافت. در دولت مستعجل شاه محمود خان، چند صباحی آزادی و رهایی را استشمام کرد. در امارت داوود خان، تماشاگر اختناق دولتی و فریادهای خفته در گلوگاه‌های بسته بود. با همهٔ این احوال با میراث معنوی که از پدر، بدو بر جای مانده بود هم با مردم سالاران هم‌نوا گشت و هم فریاد آزادی زن را سر داد. می‌دانیم که از حکومت هفت سالهٔ شاه محمود خان پنج

سال آن آزمونی بود برای فضایی آزاد و مهلت برای سر دادن نعره‌های در گلو خفته سالهای بیدادگری ولی دو سال واپسین حکومت وی سالهای اختناق سیاسی و بستن دهن‌ها و در کشیدن زبانها ست، با دریغ مردی را که آزادی طلبان پدر دموکراسی نام نهاده بودند؛ با وجود نرمش نسبی طبع و مماشات، سرانجام به شحنة مستبدی چهره بدل کرد. مردی که سلولهای زندان را از زنانیان سیاسی خالی کرده بود بار دیگر درهای زندان‌ها را به روی فریختگان بیگناه گشود. احزاب سیاسی را قلع و قمع کرد. نامه‌های "وطن"، "ندای خلق" و "انگار" را مصادره نمود و اعضای احزاب سیاسی را با دگر نواندیشان در بند افکند و خود نیز بی‌خبر از این که عمر این ضرب و شتم، طولانی نخواهد بود هنگام بازی بیلیارد، بی آن که خود بخواهد یا بداند آگهی یافت که به عمر حکومت وی پایان داده‌اند. نفوذ حلقه‌یی از دربار، فضا را به سود استبداد و اختناق تغییر دادند و سال ۱۳۳۱ خورشیدی، شمار فراوانی از ناراضیان و اصلاح‌طلبان به زندان افتادند و گفته می‌شود که ماگه رحمانی در آن روزگار با برخی زندانیان سیاسی دیدار می‌کرد و حتی پیامهای داکتر محمودی فقید را به بیرون انتقال می‌داد و در تظاهرات گسترده آن روزگار، در کنار مردان گام می‌زد. خودش می‌نویسد:

"در ۱۹۵۰ وقتی مظاهرات شاگردان در برابر حکومت به حمایت از انتخابات آزاد و آزادی بیان صورت گرفت، من هم در برخی از این تظاهرات اشتراک کردم. هنگامی که یکی دو هزار از مظاہره‌چیان را در آگست ۱۹۵۰ به زندان افکندند؛ مرا دستگیر نکردند اما برایم گفته شد که نباید از خانه‌ام خارج شوم و سربازی را نیز در دربند خانه‌ام برای نظارت نشاندند تا مبدا از خانه بیرون روم. بدین‌گونه سه سال و نیم در خانه‌ام نظر بند بودم. در جنوری ۱۹۵۴ بی آنکه خبر آزادی مرا ابلاغ کنند؛ از من دعوت گردید تا به حیث ترجمان با گروهی از متخصصان روسی که برای کار در نخستین کارخانه قیر به کابل آمده بودند؛ همکاری کنم"

نگارنده به این پندار است که این تظاهرات عظیم باید همان رخداد بزرگ ۳۱ حمل سال ۱۳۳۱ باشد که برابر است با نهمم اپریل سال ۱۹۵۲ نه در اگست ۱۹۵۰. تردیدی نیست که در سال ۱۹۵۰ تظاهراتی برای رهایی روحانی مبارز سید محمد اسماعیل بلخی در کابل صورت پذیرفت ولی این تظاهرات، نخست بسیار گسترده نبود و دو دیگر این که چون سید مبارز در آغاز حمل زندانی گشته بود، تظاهرات نیز باید همان زمان انجام یافته بود یعنی در ماه حمل نه در ماه اگست. وانگهی دوره هفتم شورا، در پایان سال ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) خاتمه یافت و روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ روز انتخابات دوره هشتم اعلام گردید. در کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می‌خوانیم: "در ختم سال ۱۳۳۰ شمسی دوره سه ساله شورای هفتم به پایان رسید و روز ۳۱ حمل ۱۳۳۱ (اپریل ۱۹۵۲) روز انتخابات جدید اعلام شد. دیگر تاریخ‌نگاران نیز تظاهرات کابل و پیوستن دانشجویان را به این حرکت پس از سال ۱۹۵۰ می‌دانند:

ماگه افزون بر این که آزادیخواه و اصلاح‌طلب بود یکی از پرشورترین پاسداران و مدافعان همجنسان در بند خویش نیز به شمار می‌رفت و از این که زنان کشورش از حق آموزش بی‌بهره‌اند و اندیشه زن ستیزی بر جامعه‌اش فرمان میراند؛ اندوهگین بود.

از همین رو، این بانوی فرهیخته، بازو به بازوی مردان کار کرد. شانه به شانه، با آنان در برابر بی‌عدالتی فریاد زد و گام به گام زمان، برای آزادی زنان در بند جامعه‌اش، این راه دشوارگذار را پیمود تا جایی که گفته می‌شود خود در ملای عام، برق‌ار سر برگرفت و اگر در پی آزارش نمی‌افتادند هرگز دوباره آن را بر سر نمی‌گذاشت.

ماگه از اهالی نوشته و جستار هم بود. نوشته‌های پراگندگی فراهم آورده است؛ داستان کوتاه نگاشته است و از همه نیکوتر تذکره "پرده نشینان سخنگو" را بر جای نهاده است.

پرده نشینان سخنگو نخستین تذکره شاعر زنان کشور ماست که اقبال چاپ می‌یابد و نویسنده‌اش نخستین زنی است که در این عرصه دست به فراهم‌آوری کتابی می‌زند. از سوی دیگر سومین تذکره شعری است که به گونه مستقل در کشور چاپ و انتشار می‌یابد. یعنی پیش از آن فقط تذکره سه جلدی آثار هرات به خامه استاد خلیل‌الله خلیلی (۱۳۰۹، ۱۳۱۰) و شعرای معاصر هرات از محمدعلم غواص (۱۳۳۰) انتشار یافته بود.

کتاب، در سال ۱۳۳۱ از سوی انجمن تاریخ چاپ شده‌ات اما از مقدمه آن بر می‌آید که در سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) فراهم آمده است؛ سالی که هنوز نویسنده‌اش ملزم به خانه نشینی نبوده است. کتاب به معرفی ۱۲۸ بانوی سخنور زبان فارسی می‌پردازد و انگیزه تدوین آن را چنین بیان می‌دارد: "چون خوشبختانه در این اواخر در بین زنان شرق و در آن جمله زنان و دختران وطن عزیز ما، جنبش و نهضت پدید آمده و از طرف دیگر تشویق و تحریک بزرگان و دانشمندان برای بلندبردن سوبه این طبقه به مشاهده می‌رسد؛ موقع را مساعد شمرده و خواستم زنان سخنگوی عصرهای گذشته را به هموطنان گرامی معرفی نمایم. لذا به تدوین و ترجمه حال و نمونه کلام ایشان پرداختم. امیدوارم دوستان علم و دانش با ملا خطه و مطالعه این اثر استعداد و قابلیت ذاتی بانوان مشرق زمین را، مخصوصاً فارسی زبانان را به نظر احترام و تقدیر نگریسته مطمئن گردند که با کمترین توجه و اهتمام ایشان، در راه تنویر این طبقه عده معتنا به زنان که تاکنون عضو عاطل و پسمانده جامع شرق به شمار می‌روند؛ به کار افتاده؛ به هر رشته امور زندگی اجتماعی با مردان دوش به دوش و مساویانه وظایف اجتماعی، ملی و طبیعی خویش را انجام خواهند داد"

این تذکره، به تبعیت از سنت تاریخ ادبیات‌نگاری متعارف، بر اصل دوره بندی تاریخی فراهم آمده است و دارای پنج فصل است:

فصل اول: نظری به ادبیات فارسی از ابتدای اسلام تا اخیر قرن ششم.

فصل دوم: قرن هفتم، هشتم ونهم.

فصل سوم: قرن دهم، یازدهم، دوازدهم.

فصل چهارم: قرن سیزدهم.

فصل پنجم: شاعرات مجهول الزمان.

هرچند که پرده نشینان سخنگوی گواه تکاپوی پیگیر و دقت فروان نویسنده آن است و از مشوره‌های سودمند استادهاشم شایق افندی نیز، بی‌نصیب نبوده است؛ با آنهم برخی لغزشها از دامن کتاب، دست بر نداشته‌اند که با فهم شرایط آن روز امری پذیرفته شده است.

اگر ماگه رحمانی، سالی چند در کشور می‌ماند؛ بی‌تردید آثار ارجمندی برجای می‌نهاد، ولی دریغ که به خاطر شغل همسرش مجبور بود سالها دور از میهن باشد و هر روز به کشوری دیگر و شهری دیگر بار سفر بندد.

ماگه در آوان اشتغالش در دفتر سازمان ملل متحد در کابل، با یک مرد انگلیسی به نام (رابرت مانتانو بروس) آشنا می‌شود و پس از ازدواج با وی در ۱۹۱۲ به مسافرت‌های کاری شوهرش تن می‌دهد. سودمندی این سفرها در آن است که او با مردم بی‌شماری از سرزمین‌های گوناگون، آشنا می‌شود و زبان‌های فراوان می‌آموزد. ماگه زبان‌های فارسی، روسی، فرانسوی، انگلیسی و آلمانی را به درستی می‌داند و به بیان خودش تا حدی با یونانی و ایتالوی آشناست. او کورس‌های آموزش زبان یونانی را در قبرس و زبان کنلان را در فرانسه دیده است.

ماگه اینک روزگار پیرانه سری را در لندن می‌گذراند و در سال‌های پسین، زبان فرانسوی را رایگان به بزرگسالان آموزش داده است اما به زبان فارسی چیزی ننوشته است. او از این که سالها نتوانسته است از میهن خویش دیدار کند؛ سخت اندوهگین است و سال ۱۹۹۸، در زنگینامه‌اش می‌نویسد که برای وطنش سه آرزو دارد: اول صلح؛ دوم صلح؛ سوم صلح. و دریغا که این آرزو چه مایه بعید می‌نماید!

رویکردها

- [۱]- حبیبی، استاد عبدالحی، جنبش مشروطیت در افغانستان، پشاور: ۱۳۷۷، سازمان مهاجرین مسلمان افغانستان، صص ۱۵۸، ۱۵۹.
- [۲]- غبار، میر غلام محمد، افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول و دوم مکمل، پشاور: ۱۳۸۰، مرکز نشراتی میوند، ص ۷۱۹.
- [۳]- پوهنبار، سید مسعود، ظهور مشروطیت و قربانیان استبداد در افغانستان، جلد اول و دوم، پشاور: ۱۳۷۵، مرکز نشراتی میوند، ص ۶۶.
- استاد هاشمی که نخستین کتاب مشروطه‌خواهی را در افغانستان رقم‌زده است؛ نیز می‌نویسد - به نظر میر صاحب شاید امان‌الله خان عضو جمعیت آخری بوده باشد. دلیل میر قاسم خان در این خصوص، تماس بسیار نزدیک سردار عبدالرحمان خان و عبدالحیب خان با امان‌الله خان است - نگاه کنید: جنبش مشروطه خواهی در افغانستان، پوهاند سید سعدالدین هاشمی، استکهلم: ۱۳۸۰، شورای فرهنگی افغانستان، ص ۳۵۴.
- [۴]- نک: ترجمه فارسی خود زندگی نامه ماگه در کتاب قصاریخ ملالی یا (خاطرات اولین لیسه دختران افغانستان) گرد آورنده نسرین ابوبکر گروس، ویرجینیا (ایالات متحده امریکا): ۱۹۸۸، ناشر: کابل تک، ص
- ترجمه این زندگینامه کوتاه نیز از انگلیسی توسط گردآورنده همین کتاب صورت گرفته است. گفتنی است که اسم این مدرسه در آن سالها مکتب مستورات نبوده است زیرا بنابر ملاحظات خاص در آغاز (۱۳۰۴؟)، نام این مدرسه را، مکتب قابلیت نهاده بودند و چون در کوچه اندرابی واقع بود مکتب اندرابی نیز می‌گفتند.
- [۵]- غبار، همان، ص. [۶]- همان.
- [۷]- فرهنگ، میر محمدصديق، افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، قسمت دوم، بی‌تا، بی‌جا، بی‌نا، صص ۶۷۳،
- [۸]- رحمانی، ماگه، پرده نشینان سخنگوی، پشاور: ۱۳۸۰، انتشارات الازهر، ص ۲۰.
- برای نگارنده توفیق دست نداد تا چاپ سال ۱۳۳۱ را به دست آورد.
- [۹]- نگارنده دو داستان وی را که از مادرش (ایرینا وریوسکایا متولد ۱۷ می در کازان روسیه) به دست آورده بود؛ در ماهنامه آواز، دست چاپ سپرده است. عنوان یکی از این داستانها "باغ بابر" است.

زینت نور، شاعر و نقد نویس



از چندسال بدینسو من درسایتهای آریائی و سایت زندگی وسایت آسمانی وسایت فردا وغیره، با شعر های خانم جوان زینت نور آشنا وشاد شده ام، ودر حالی که نمیدانم در کدام شهر افغانستان پا به زندگی گذاشته وتا چه سطح درس خوانده وتحصیل کرده، و حال در کجا زندگی میکند، در دل میگفتم این خانم جوان باید چقدر شعر خوانده باشد تا چنین شاعری زیبائی شناس و زیباگو از آب بدر آمده باشد. در کلام این شاعر نوآوری، مضمون آفرینی و تشبیهات بدیع و دقیق با بیان ساده موج میزند وانسان را در شیوه تخیل وتصویر های بکر خودبحیرت اندر میکند. من این شاعر گرامی وفرهیخته را از جمله شاعرزنانان نو آور و پیشتازی می یابم که میتواند از بهار سعید وخالده فروغ و چندین شاعر نو پرداز دیگر جلو بیفتد و توجه شاعران دیگر را به خود بیش از آنچه فکر میشود، معطوف نماید. به چند تا از عزل های او توجه میکنیم تا

توانائی او را در بیان و ابداع تخیل و تصور شعر بهتر دریابیم.

باران بوسه

نوشیدم از لبان تو باران بوسه را آن قطره های تازه و لغزان بوسه را
پیچیده دور پیکرم احساس تازه ای حس می کنم نوازش پنهان بوسه را
حوا منم بلوغ تنم میوه ی بهشت آدم مکید از دهنم جان بوسه را
حوا ربود از لب آدم دو سیب مست دندان زده ست لذت سوزان بوسه را
شیطان که بامن ازدهنت عشقراچشید با من سروده شعر پریشان بوسه را
آری منم حوا و گناهت بهشت من از من بخواه سوره ایمان بوسه را
اینک برای آمدنت می شوم بهار
ره توشه آورم به تو باران بوسه را

بسیار

مراچو بغض نگه کن مرا چواشك ببار مرا چوکوچه گذرکن مرا به خانه بیار
مرا به هر نفست گرم و آتشین برکش مرا به سردی دستان نا شناس سپار
مرا نویس چو حرفی به دفترت امروز مرا میان ورق پاره های دی بگذار
مرا بخوان به هوای دلت که غم دارد مرا ترانه شادی بکن به روی نوار
مرا بریز چو لبخند روی لب هایت مرا به قهر رهاکن، مرا توهیج شمار
ولی زخویش جدایم مکن که می میرم
مرا گذار که باشم کنار تو بسیار

مرز آشنایی

توآمدی و تپیدن شدي برای دلم حلول سبز رسیدن شدي برای دلم
صدای توست که ازهرترانه میریزد نوای گرم شنیدن شدي برای دلم
صفا ی روشن باران دمیده از نفست که تازه تازه دمیدن شدي برای دلم
چو میوه های بهشت آشنا به کام منی توشهد و شیرو مکیدن شدي برای دلم
میان مرز جدایی و آشنایی مان
عبور زود رسیدن شدي برای دلم

تلاوت و تسبیح

به قلعه های نگاهت دلم فراز شده	در آب چشم ترا چشم من نیاز شده
میعاد هر مژه ات را تلاوت و تسبیح	که آیه های نگاهت مرا نماز شده
نشاط صبح بهارین من تماشایی ست	چو غنچه های لبان تو باز، باز شده
به دست تو اسیرم که سحر می ریزد	بدور هر نفسم يك قفس، اعجاز شده
نوازشی که غزل میکند صدای ترا	میان زیر و بمش ساز دلنواز شده

به بانگ نام تو اذان کرده می گویم

زبان قصهء ما تا سحر دراز شده

غزل های زینت نور، بی تردید شانه به شانه اشعار بهار سعید میزند که روزگاری گفته بود:

بیا مرا بتراش

بیا مرا بتراش ای تنم به دستانت	به بت سرای دلست در شبان رویایی
بیا مرا بتراش تا سحر مرا بتراش	به لمس و بوسه و ناز و نیاز و زیبایی
بیا مرا بتراش در حریر و ابریشم	به بستر شب تهنانی سوز عریانت
بشوق پنجه کشیدن زپای تا بصرم	چونور و سوسه شمع ذوق چشمانت
ز بوسه ریز لبانت ببار گل به تنم	شراب تشنگی عشق در گلویم ریز
ببر دلم به سر بالهای مژگان	بجذبه های نگاهت زخود فرویم ریز
بکش مرا به خم و پیچ های آغوش	به کوره ی نفست آتشم کن، آبم کن

میان عشق قوی پنجه ی دو بازویت

بگیرم و بفشار، بشکن و خرابم کن

زینت نور در ادبیات فارسی دری و شناخت شعرو رود کامل دارد و خود یکی از منتقدین شعر شعرای نو پرداز زبان فارسی میباشد، توانائی وی را میتوان در نقدی زیر عنوان « کمبود تکنیک های نو در غزل های خالده فروغ » در سایت دری دوچه و یله صدای آلمان مشاهده نمود. خالده فروغ از شاعران جوان و نوپرداز است که در دهه ۹۰ قرن بیستم و دهه آغازین قرن ۲۱ نقل

زبان و محفل شاعران افغانستان بود، پیش از اینکه به نقد زینت نور برویم، بهتر است کمی در باره شعر این خانم جوان بداییم.

خالده فروغ کیست: او در سال ۱۹۷۲ در کابل بدنیا آمده و در رشته زبان و ادبیات از پوهنتون کابل لیسانس گرفته است. او از سال ۱۳۷۲ تا ۱۳۷۵ (۱۹۹۳-۱۹۹۶) مسول برنامه های ادبی دری رادیو افغانستان بود و بعد به پاکستان مهاجرت و به عنوان مدیر مسئول مجله «صدف» کار کرد. خالده فروغ یکی از نام های پرازنده در میان شاعران جوان زن است. از او چند مجموعه شعری بچاپ رسیده بنامهای: قیام میترا، پنجره یی بر فصل صاعقه، سرنوشت، دستهای نسل فانوس، و عبور از قرن قاییل. نمونه شعرش:

پنجره یی بر فصل صاعقه

بهار دیگر از ین کوچه ها گذر نکند
به این ولایت بی آشنا سفر نکند
نگاه پنجره ها بسته فصل صاعقه است
بهار نیست درین مرزاصل صاعقه است
جنازه های درختان روز بی تابوت
شهید عشق به دستان روز بی تابوت
مخوان هوا پر ز آزادگی موعود است
پرنده نیست فقط شکلهای از دود است
کجا تهی است ز غصه که گام بردارم
نه جاده ها همه خونین دلند، بیزارم
بهار دیگر از آن شهرتیکه داشت گذشت
ز حیرگشت و غم جاودانه کاشت گذشت
چکس به عهده بگیرد صفای وجدان را

چه کس نوازش فرزندهای باران را؟
 چه کس تلاوت خورشید را نوا بدهد
 چه کس اذان سحر را شراره ها بدهد؟
 چه کس چه کس بشناسد ولی دریارا
 چه کس حضور گشاید علی دریا را ؟
 چرا که رستم دانش غریب و بیرخشست
 وهفتخوان رسیدن به ناکسان بخشست
 هزار ساله شدم در گذشت چند بهار
 به سرنوشت سیه پوش من مخند بهار!
 هزار ساله شدم روزگار خاموش است
 چرا شهادت تاریخ حلقه درگوش است ؟
 نیامدی تو و دیوار های شهر شکست
 شکوه هُدهُده و سار صدای شهر شکست
 دگر تو هیچ ازین کوچه هاگذر نکنی
 به این ولایت بی آشنا سفر نکنی
 مرا درین شب ویرانه سبز نیست کنار
 به سرنوشت سیه پوش من مخند بهار!

زینب نور در بارهٔ خالده فروغ مینویسد: « مضامین شعرهای "خالده" آمیزش عاطفه او با سرنوشت اجتماعی اش است تا دغدغه های فردی و کناره های عاطفی و شخصی يك خانم جوان در اوج شاعرانگی هایش. اگر به مجموعه "سرنوشت دست های نسل فانوس" خالده برای دسته بندی مضمون شعر، به جستجو برآییم و يك، يك روی غزل ها و نیمایی های این مجموعه درنگ کنیم، به آسانی در می یابیم که گزینش مضمون در بیشترین سروده های او، به شکل طبیعی به دلبستگی شاعر به زندگی اجتماعی اش بر می گردد. او به شکل گسترده یی با تمام نجابت سبز و بی آلايشانه اش در سرایش، به

دغدغه‌ها، ماجراها، نابسامانی‌ها، اسارت‌ها و بند و زنجیرهای دست و پا گیر اجتماع جنگزده، فقیر و گمشده در تاریکی‌های خلی هوشمندانه و به شکل ممتد می‌پردازد تا جایی که کمتر "منی" را در من، منی خودش، در خلوت عاشقانه يك زن جوان می‌یابیم. شاید این که خالده مرزبندی میان شعر زنانه و مردانه را کمتر می‌پذیرد هم برگردد به شخصیت و کرکتر شعری خودش. او سعی می‌کند، پهن شود در گسترده‌گی زندگی جمعی و گام بزند فراسوی من منی‌های خودش و ببیوندد با ماجراهای کوچه، شهر و جامعه اش با صداهاى خفه شده همنوعانش و روشنیانی که محصور دیوارهای تاریک اند و با دخترانی که به دنبال هویت شان سرگردانند.

بیشترین سروده‌های خالده فروغ از لحاظ مضمون در گونه‌های از بشارت، آزادی، صدا، روشنی، زمان و رویش سروده شده است. بخشی هم در تفسیر بی رنگ‌های شب، تاریکی، سکوت، اسارت و خلاء شکل گرفته است و برخی هم در واهمه‌های دو سوی یاس آمیز سکوت، سردی، شب و تاریکی و انزوا در جدال با سپید و سیاه‌های خودش با خودش آمیخته است. مضامین شعرهای خالده همچنان که خودش در سروده بلند "همیشه پنج عصر" می‌نویسد، همیشه میان شب، تاریکی، سیاهی و جدال برای رسیدن به آفتاب، نور، سحر و روشنی و ماجراهای این دو در رفت و برگشت است.

من تصور می‌کنم که شهرت و محبوبیت همه گیر خالده فروغ بیشتر حاصل پیریزی هوشمندانه‌ی سروده‌هایش در فضای اجتماعی و گزینش مضمون از سمت و سوی دردهای است که زندگی مردم ما را به صورت ممتد زیر چرخ‌های خرد و خردتر می‌کند، نه حاصل برون زدن مویه‌های ملتهب و مرسوم ناشی از وقایع بیشتر سر زبان‌ها که امروزها با خبرهای غم انگیز جنگ در شعر و سرودهای چند، همزمان برون داده می‌شود. این سرودها با تون حماسی و هیبت سرشار از موسیقی رزمی خودشان از گلوئی راوی "ما" در "یم" "ید" و "اند" می‌نشیند و از حنجره‌ی "منی" او به "ما"یی که در اوست و او می‌خواندشان، می‌رسد.

موارد غزل های عاشقانه و فضای پرخلوت شاعرانه من منی شاعر را در حاشیه مضمون و گزینش مضمون می توان جا داد. یقیناً خانم فروغ در عاشقانه هایش در اوج زنانگی و شاعرانگی ویژه خودش می درخشد. من آن چند مورد حاشیه یی را در میان غزل های شان در شمار بهترین سروده های شان زیبا شمار می کنم. چون آن صدای منی است که در هیچ شاعری نباید خفه شود. {به حجت های شعری برای "۱" و "۳" توجه کنید!}

۲- ترکیبات، ردیف فعلی، تکنیک - انسجام، آمیزش و تکرار

الف- ردیف های مرکب- فعلی- انسجام و تکرار

ردیف های ترکیبی و فعلی مثل، يك صدا بگشایم در شعر های "خالده" انسجام و نسبیت معدودی میان محورهای همنشینی و جانشینی خلق می کند که این انسجام اگر از یکطرف به شاعر کمک می کند تا وزن عروضی را به مدد آهنگ تعبیه شده یی در تکرار و توالی بدون چالش روی صد (۱۰۰) کنترل کند از سو دیگر راه حرکت خلاقانه و پرواز آزاد کلمات را به اندازه ی نصف فضای کل شعر از او می گیرد و حرکت افقی و عمودی شعر را روی محور جانشینی میان نصف نصف متوقف می سازد.

خالده فروغ کیست؟

بعد از ایجاد چنین فضای آنچه برای شاعر باقی می ماند، حرکت همپا با وزن ایجاد شده از تاثیر مستقیم موسیقی کناری در مصراع اول هر بیت و حرکت بسته نیم بدنه ی راست شعرش است. در مصراع دوم هر بیت که در چوکات پارزی خودش نیم تصویرموسیقی کناری (قافیه + ردیف) به اضافه يك اسم (ازهر نوع اش که باشد) یا صفت، یا قید (= ردیف مرکب) را از قبل خانه پری کرده است؛ یا به زبان ساده ی دستور زبان می توانیم، بنویسیم که شاعر گذاره را پیریزی کرده است و حالا باید نهاد را بر اساس گذاره ترتیب دهد. در این صورت بدنه ی شعر به چالشی بسته یی مبدل می شود که فقط در ترکیبات خلاقانه و زیبا می تواند نصف چپ باقی مانده اش را موفقانه تکمیل کند و بس.

صورتبندی:

در این زمانه ی بی همنفس به کوه رسیدیم
 /که تا: ز غربت/+/پامیر/+/یک صدا بگشایم/
 /ز سرنوشت همین/+/پیر/+/یک صدا بگشایم/
 /کنون ز نسل/+/اساطیر/+/یک صدا بگشایم/
 /از آشیانه ی/+/تصویر/+/یک صدا بگشایم/

در مثال بالا به آسانی می توانیم معدودیت حرکت شعری را در مصراع دوم هر بیت بررسی کنیم. و مثال های همسان آن در ندارم، یک صدا بگشایم، ندارند، کدام اند،/ قافیه + آتشین دارد،/ قافیه + ان + بگذر/، رسیدیم، نباشد،/ قافیه + می کنند امشب/، نگشود،/ قافیه + است بر ما، نمی شوید، شبهاند،/ قافیه + ما بودیم/، / قافیه + که سوخته است./ قافیه + ما بودیم/ قافیه + بر آورید.... (*۱) مثال های شعری در بخش اول)

از نظر من چنین شعرهای شاید فقط در وزن بحر طویل بخاطر امکانات موسیقایی بیشتر آن و شکل هجایی نسبتا آزاد و مفصل آن، شعرهای بهتری شده می توانند یادآور صورت دوم برای بهتر شدن نیاز به کار، بازسازی آگاهانه و اعمار تکنیک های ابداعی به کمک شگرد های دستور زبانی نیاز دارند تا شاعر قادر شود در محدوده نیم مصراع ها بیشترین حرکت شعری را انجام بدهد. البته کار با ردیف های فعلی و ردیف چنین درکنار قافیه، اضافات اسمی، صفتی و قیدی گاه گاهی بد نیست هر شاعری دوست دارد و آن را تجربه می کند. در کارهای خانم "فروغ" مخصوصا در مجموعه "سرنوشت دست های نسل فانوس" گزینش ردیف های فعلی (جمع متکلم، جمع مخاطب و جمع غایب /بیشتر/ و مفرد مخاطب و /کمتر/) تقریبا همه گیر است یکی از علت های آن را در گزینش مضمون مفصلا آورده ام که نیازی به تکرار آن نیست. البته خوبی های آن را هم ذکر کرده ام، ولی بررسی تخنیکی آن ما را به نتایج دیگر می رساند. گزینش ردیف فعلی مثل مثال بالا به تکرار (در بیشتر غزل هایش)

راوی "ما" را به شعر او تحمیل می کند. بنابراین شاعر مجبورا پشت تریبون يك جمع می ایستد. و از "ما" به فضای برون از خودش نگاه می کند و این "ما" خیلی وسیع تر از کلمات معدوديست که "فروغ" در اختیار خواننده اش قرار می دهد. از آنجایی که هر يك عناصر ساختاری و زبانی شعر به همدیگر تاثیرات متقابل و موثر دارند "فروغ" برای "ما" شدن به کلمات بیشتر و دید وسیع تر زبانی نیاز دارد تا آنچه را می بیند با همه وسعت و فراخی بگوید، ولی جمع این فضای وسیع در جعبه ی کلمات "فروغ" عزیز مجبور به بالگشایی در تنگی های پیهم می شود. درست به همین علت "فروغ" با همه خلاقیت، توانایی، قدرت بیان و بلند دستی اش در سرایش، پله های بلند و بلند تر را آهسته و آهسته تر به سوی آن اوج شایسته، که شایسته ی اوست، طی می کند.

به یقین که این آهسته رفتن ها هرگز از تبلور زیبای های شاعرانه ی سرودهای او نمی کاهد. فقط حرکت صعودی گراف کار او را در مقایسه با گراف کارهای شاعران امروز ما و شاعرانی که با غزل معاصر، شعر آوانگارد و پسامدرن کار می کنند به شکل مقایسه ای بطنی می سازد.

کلمات و تکرار- مثال ها

بیشترین کلماتی که فروغ در ترکیب سازی، متن، بدنه سازی، بناء و طرح از آن ها کار می گیرد و با آن ها علاقمندی ویژه دارد کلمات: شب، نور، آفتاب، باران، ستاره آسمان، ترانه، رستم، آهنین، پنجره، کوچه، صدا، زمین، سبز و آزادیت و بیشتر از همه کلمات شب، آزادی، سبز و صدا.

ب - ترکیب ها، ارایه های ادبی، ایماژ آمیزش و تفکیک

یکی از بخش های خیلی دلچسپ و قابل بحث در شعرهای خانم "فروغ" برای من تصویر سازی خلاقانه و ابداع ترکیبات بکر و کاملاً منحصر به فرد اوست که کمتر در میان شاعران همزاد او می توان یافت. کهنه ترین مجموعه ی شعر او پراست از تازه ترین ترکیبات که بیشتر در هیئت ارایه های ادبی، بیانی تبیین یافته اند. ارچند در کنار آن ها بدیعات چون تشخیص، حس آمیزی،

تلمیح و پارادوکس لفظی را در ترکیبات ساده و پارادوکسی معنایی در ترکیبات مرکب و تصاویر جا، جایی دیده می توانیم ولی در کل او با استعاره ی مکنیه، اضافه ی تشبیهی، تشبیه بلیغ، اضافات بیانی و کناره های آن کار می کند. انتخاب آگاهانه او در نسج تابی و بافت دادن این ترکیبات محور بالا به پایین شعرهایش را با تسلسل منطقی و معنایی در يك مضمون واحد پیوند می زند. "فروغ" با آن که از تکنیک های نو غزل معاصر در غزل هایش کمتر سود برده است، ولی با ابداع شیوه های متفاوت خودش و تلفیق آن با شیوه های نسبتاً معمول نیو کلاسیک، کنترل مضمون و انسجام محورهای عمودی و افقی غزل ها و مثنوی هایش را فراهم آورده است. بریدن ادات و وجوه و کار خالص با مشبه و مشبه به، تقریباً در نصف نصف ترکیبات او مکرراً تکرار می شود و بعد هم با زیبایی های موسیقایی و معنایی در شعرهایش پیوند می خورد. در پارچه های نیمایی و نیم سپید، نیم نیمایی "خالده فروغ" هم، ما بیشتر به آرایه های بیانی روبرو می شویم و در کنار آن به ایماژ سازی هوشمندانه و حس آمیزی. پارچه های نیمایی او ارچند آغاز کمتر آهنگین داشته در وسط و آخر به گونه یی با موسیقی و آهنگین شدن آمیخته است. گفتنی است که این اعمال موسیقی در بافت های طولی این سرود ها در موارد از قوت آغازین معنایی آن کاسته است. من گمان می برم که شاید برای "فروغ" در آن سال های دور گذشته که دفتر "سرنوشت..." را روی دست داشت موسیقی شعر اولویت بیشتر داشته است. برای همین هم سعی داشته موسیقی را در این پارچه ها لزوماً تعبیه کند. حتا اگر مانع حرکت آزاد معنایی در سرایش او شود. سرود های بلند نیمایی او در مواردی، زیر بار این علت در میانه و آخر در بار معنایی شان خم و خمتر می شوند تا موسیقی دلخواه شان را حفظ کنند. گویا او عمداً نمی خواهد این سرود ها به هیچ قیمتی به سپید عدول کنند. از نظر من این گونه اندیشیدن برای هفت، هشت سال پیش زیاد وحشتناک نیست. نباید

فراموش کنیم حتا تا حال در ادبیات امروز کشور ما، موسیقی در شعر حرف اول را می زند. یکی از این سرودها "پرستوهای بی پرواز" است در مواردی هم آرایش مصراع ها، موسیقی تعبیه شده را همراهی نمی کند. مصراع ها میان ضربه های هجایی و در توالی مورد نظر نظام آرایشی نمی شوند و همین خلا باعث می شود که خواننده ی عادی نتواند آن را با آهنگ مطلوب شاعر به خوانش بگیرد. از نظر من کار با استعاره و مجاز برای ساختن ترکیبات و تصاویر می تواند تکنیک ستره و گزینش قابل دسترسی برای شاعری که تجاربی زیاد خوانشی از اشعار کلاسیک و معاصر دارد، باشد. برای تفسیر این گفته لازم می دانم که به صورت مختصر وارد بحث تصویربا ایماژ و رابطه های آن با استعاره و مجاز شوم. همان گونه که اندیشه باعث ایجاد مفاهمی می شود که از واقعیت ناشی شده اند، تخیل باعث ایجاد تصاویری می شود که واقعیت را از طریق تاویل آن به مجاز و استعاره رویت می بخشد. پس حرکت چپ به راست این گونه تاویل، باید مارا ازمجاز و استعاره به رویت تصویر و تفسیر تخیل از ورا ی تصویر ی اش برساند یعنی به همان رویتی که از واقعیت ناشی شده است، در شکل حسی خود تجسم یافته است. پس ازهمین جا می توانیم به تفسیر ارسطویی آن نیز برگردیم و بگویم که تصاویر مجازی می توانند جانشین حقایق زبانی باشند. به تعبیر دیگر، تصویرارچند در تخیل شکل می گیرد، ولی به کمک اندیشه با واقعیت معنی داری تاویل می یابد و از طریق زبان برای مخاطب قابل رویت و دید می شود.

.....(نویسنده: زینت نور، دوچه ویله دری ۳/۳/۲۰۱۲)

پایان کتاب

صفحات اول و چارم پشتی

سیمای زن افغان در حماسه و تاریخ



رودابه
شاهدخت کابل

کامینه کادین سستانی

کاندید اکادمیسین محمداعظم سیستانی: ۱۹۳۸
سابق عضو علمی اکادمی علوم افغانستان، در زمینه تاریخ و جامعه شناسی و نظام زمینداری در افغانستان، صاحب تالیفات متعدد است. برخی از این تالیفات عبارت اند از:



* - مالکیت ارضی و جنبشهای دهقانی در خراسان قرون وسطی، چاپ اکادمی علوم افغانستان، کابل ۱۳۶۲=۱۹۸۳م.

*- سیستان، سرزمین ماسه هاو حماسه ها (۴ جلد) طبع اکادمی علوم افغانستان، کابل ۱۹۸۵م ۱۹۸۸ -

*- مسأله اصلاحات ارضی در افغانستان دهه ۷۰ قرن بیستم، چاپ ۱۳۹۰ش کابل،

*- مردم شناسی سیستان، طبع اکادمی علوم افغانستان، ۱۹۸۹م

سیستانی در سن ۷۰ سالگی

- *- مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان، چاپ ۱۹۹۶، سوند
- * - دو نایغه سیاسی - نظامی افغانستان در نیمه قرن ۱۹م، چاپ ۱۹۹۹، سوند
- *- رستاخیز قندهار و فروپاشی دولت صفویه در ایران، چاپ ۲۰۰۵ پیشاور
- *- علامه محمود طرزی، شاه امان الله و نقش روحانیت منتقد، ۲۰۰۴ پیشاور
- *- ظهور افغانستان معاصر و احمدشاه ابدالی، چاپ پیشاور، ۲۰۰۷
- *- نقش تاریخی وزیر فتح خان در دولت سدوزائی افغانستان، چاپ ۲۰۱۳ پیشاور
- *- سلطنت پشتونها در هند، چاپ دانش، ۱۳۹۳ش/ ۲۰۱۴، پیشاور
- *- سیمای امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ، دانش، ۲۰۱۲م/ ۱۳۹۱ش
- *- دفاع از ارزشهای ملی، وظیفه عناصر ملی است، دانش، ۱۳۹۳ش/ ۲۰۱۴م
- *- وزیر اکبر خان، قهرمان ملی قیام کابل، دانش ۱۳۹۳ش/ ۲۰۱۴، پیشاور